

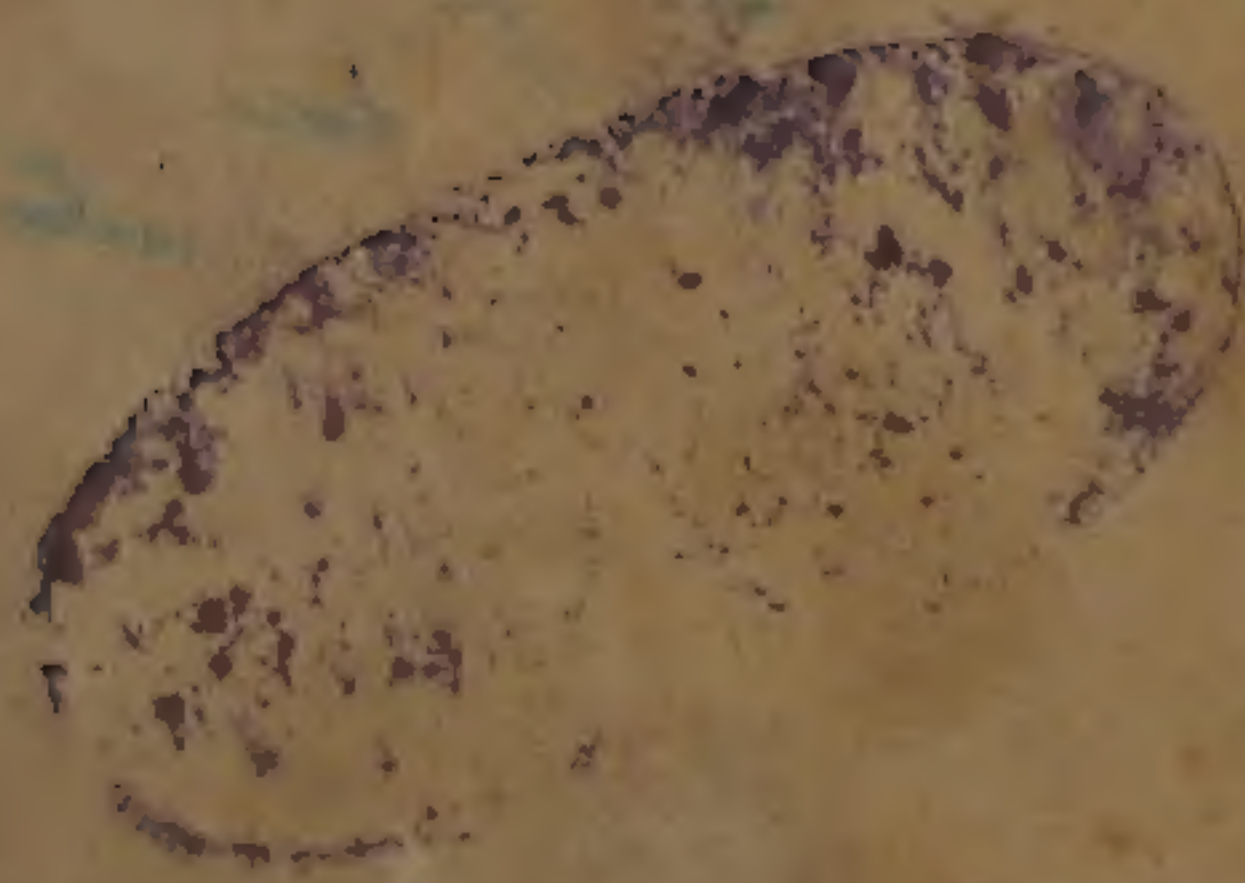
8288

شبه روان افطی جی شب او در و شب
سیده جی معن سنده در و شب
اضافتی اضافه بیایند در
منه

خواب انداختی بدست او یقین بکلی شب رولونه
اندک مراد او یا نکلردن غفلتده اولیا نکلرد و
زلفدن عین بهوت و حال دن سینه ضعی در بعضی
خاف او لمیا نکلر عین بهوت و سینه ضعی ملاحظه
ایله او یقولون باغلیوب اندن صکره او یقین کند و
کلز دیو او یقول آلاینه تهمت اسناد اندک خلاصه مراد
بود که خاف او لمیا نکلر کوز لرنه عین بهوت
وسینه ضعی فکری ایله او یقین کتور میوب خاطر لرنه
او یقین کند و کلز فکر کن کتور دگ بیت از خدا گنجست
پنهانی دل بیدار و دیده بی خواب از قریب برین
محمود و لعل می پوست ترش محمد و لعل می پوست
الدمسندون حاقط خلوت نشین را در
شراب انداختی حاقط خلوت نشینی شایه
اندک مراد نکلر دن کوز بعضی صفت بصر در
و محمود اولد و غنی مستور اولد و غنی در و انک فریب
یعنی الهمس استدر اجم و لهالی در بعضی معصیت
نورب کوز منسوب تنجک عقوبت اندک در

Izmir

557



و لعلکون مراد کلام الهی در وی پست اول و غی یعنی
 سودگی کند و به عشقی و کند و بی ذکر سودگی در شنگ
 بیور شد و فا ذکر و بی اذکر کم و حدیث قدسی دارد
 اول شد که بی ذکر بی فی نفع ذکر نه فی نفسی و من
 ذکر بی فی ملای ذکر نه فی ملای اعلی من ملایه و آنک
 بی کلام فی قریبی ذاکری ذکر آن ذکر الکا ابراع اندکی
 در لاجرم حافظ خلوت نشین صفت به و کلام مک
 است در اجی و ابرهالی و اخفا سنی بلدکی انی خلوت نه
 معصیت جرات اندر میوب عشق الهی به و ذکر صفت
 مشغول فکشد و وزیر برای صید دل در گردن
 زنجیر زلف کوه کل صیدی ایچون بوبینه زلف زنجیری
 چون کند و مراکب رقاب انداختی سلطان
 مالک الرقاب کند که بی اندک مراد کند ش
 کی غیب بهوی بی بوبینه اندک بن صید انگ ایچون
 دیگر نصرت الدین شاه یحیی الله خفیم ملک را
دینک نفری شاه یحیی که ملک خفیمی از لب شمشیر
 چون آتش در آب انداختی او دکی قلیچک طردا غند

نورده انداختی لفظه
 اولان و بیاض
 ایچون و کلام
 طایفه در

صوبه

صوبه اندکی مراد ظاهره نظر ناصر دین اولان سلطان
 یحیی مدعی در که ملکه خفیم اولانی تیغ ابدار ایلد نار بهلا که
 اند و معنی به نظر مراد بشول ناصر دین اولان مرشد در
 یحیی پیغامبر کین سید او خفیم و احسنی ضابطه
 مجرد در که ملک وجود خفیمی کلام مؤثر او چندن آتش
 و ش آبه آت قطعه دید در خواب صالچی که کسی بی نقد
 خلق را بمسچی او رفت تعبیر این مکر آنکس و اعظمی
 بود خلق را صحت کو داوود دارا شکوه ای الله تاج
آفتاب دارا بیستلو حاکم ای اول که که کنش ناچنی
 از سر تعظیم به خاک جناب انداختی تعظیم او چند
 جناب عزت طراغته اندک مراد ظاهره نظر ظاهر
 سلطان نکل عظمتی ذکر وانی عظمت و تکیه ایلد تو صیف
 در معنی به نظر طریقت سلطان نکل بهیبتی و صف
 ایدب انک قسته نادر جک قدره بود در اول تاج آفتاب
 دخی اوله انی جناب حضرت الهیه به اتوب اول
 حضرت نسبت انی پست عدایدر دیگر باده
نوش از جام عالم زانکه چرا اورنگ جم شراب

اورنگ بر نیچ معنایه
 کلمه ر بوبنده تحت
 معنایه در
 منه

اینج عالم قد صندن زیر اجم تختی اوزره . شاه
 مقصود را از رخ نقاب انداختی . مقصود محبوب
 یوزندن نقاب اندک یعنی آیدک . مراد ظاهر نظر پادشاه
 عشرت قل که جم تختی اوزره متمکن اولوب مقصود
 محبوب بکل یوزندن نقابی دفع اندک دیگر . معنی
 نظر سلطان طریقت اولان عیشی روحانی قل که
 سلطنت معنویه تختنده ثابت اولوب مقصود
 اولان محبوب حقیقی و جهندن نقابی کشف اندک
 یعنی سکا انکشاف کلی و تجلی نام حاصل او عشرت
 لاجرم سکا عشرت را رشود دیگر بیت عیش خوش
 باشد کسی را که بود با یار خوش . وای آنکس را که شد
 حیران اندر کار خوش . زینهار از آب شمشیرت
 که شیران از ان . امان سنک قلیچک صوبیندن
 که از سلاندری اندن . قشند لب کردی و گردان را
 در آب انداختی . صد سز قلک و قویلی صوبه
 اندک مراد ظاهر نظر پادشاه ظاهری قوت فایده
 و قدرت کامله ایل موج در . و معنی به نظر سلطان

کرد لفظی ضم کاف عزنی ایل
 بر طائفه کلاسمی و قوی
 و پهلوان معنای دلی
 استعمال اولسور یوزنده
 مراد بدو و کج قوت در
 من

اولان

اولان صاحب قدرت و تصرفی وصف در که دیر
 لسانک شمشیر کنی مؤثر و آب کبی لطیف در که شیر
 طریقت اولان لری متعطش و علیم قوی صاحب اولان لک
 ماء عذبه اتوب عزه و مستغرق ایدرس و
ایضا ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
 ای که سنک یوزکه ظاهر در پادشاه ملوک نود لری
 در حکمت تو پنهان صد حکمت الهی سنک فکر کرده
 کنز لودریوز حکمت الهیه . مراد مخیط بدین ظاهره
 نظر ظاهر پادشاهی در معنی به نظر معنی پادشاهی
 در که الکا دیر سنک و جهلده انوار سلطنت معنویه
 ظاهر در و فکر نه چوق حکمت الهیه مخفی در بیت
 سرو ایستاده به چو تورفتار می کنی . طوطی خوش به چو تو گفتار
 می کنی . کلک تو بادک الله بر ملک دین کشا ده . سنک
 فلک بادک الله دین ملکی اوزره اچیش . صد چشمه آب
 آب حیوان از قطره سیا به . یوز آب حیوان
 چشمه سن بر مرکب قره سندن . مراد که و اول پادشاهی
 خطاب در که دیر سنک فلک تحریری ایل دین ملکنه

مفعول فاعلانی
 مفعول فاعلانی

در نظر حکمت
 در نظر حکمت

بارک الله جلده
 جلده دعا
 من

بر قطره مرکب در چوب آب حیات روحانی چشمه
 لری اهل بوب جاری اولور. بر این من شاد انوار ایم
اعظم ابر من اوزره یلدره من ایم اعظم نور لری.
 ملک آن تست و خانه فرمای هر چه خواهی ملک
 سنکدر و بوزک بیور هر نه دیکر سک. مراد کرد و کا خطا
 در که دیسن سلیمان زمان کن ملک دین وارث
 و خانه اصلاح و سداد سنکدر پس مظهر ایم اعظم کن
 دیوصفت اولانلد دکلدر که ابر منه انوار ایم اعظم
 اشراق الحزبیت بدانم نام هیچ من ایم اعظم که از لک
 کنی الله اعلم. در حشمت سلیمان هر کسی که شک نماید
 سلیمان اولو لغند هر که که شک کوسره. بد عقل
 و دانش او خندند مرغ و ماهی. انک عقلند و علمند کولور
 قوش و بالی. مراد بود که ملک سلیمان معنوی اولان
 عزیز دینک عظیمند شک ایدر سه انک عقلند و علمند
 هواده مرغ و در یاده ماهی کولور یعنی حیوانات دخی
 استنزه الله لایق در بیت چون حال کدایان
 بجهان سلطنت نیست. مجموع تراز ملک ضامن ملک نیست

بازار چه گاه گاهی بر سر نهید لکاهی طوفان اگر چه
 گاه گاه باشی اوزره نایق قور. مرغان قاف دانند
 آیین پادشاهی. کاف قوشلری بیور لری پادشاهی
 رسمی. مراد بود که ظاهر حاکمی باشند نایق و اسکوف
 قوز اما حکم سلطنت و ملک عاقبت رسمی بلکن
 قاف قناعت و گوشه فراغت قوشلری بیور لری
 رسم و آیین سلطنتی قطعه حدیث الاله لطلابه.
 الذین النعم الوافیه مدی الذیهر لیس علیونه. و من
 ذایل من العافیه. یعنی که آسمانش از فیض خود
 دهد آب. بد قلیچ که فلک الکا کند و فیضند لک
 تنها جهان بگیردنی منت سپاهی. بکنز جهان دوت
 سپاهی منتشیر. مراد بود که شول که که مؤید
 عند الله اول اول مستفل تأثیر ایدر عزیزان اعانت
 محتاج دکلدر کلک تو خوش نویسد در شان
 یار و اعیار. سنک قلمک خوش یار و اعیار
 شانده. تعویذ جان خوانی افسون عمر گاهی.
 جان ار تور می بیگلن و عمر اکسمل افسون

شأن بمنزه ایلد عمر بیکر
 الف ایله فارس در و فارسیه
 بدینچه معنای کولور بودند
 حال معنای سنه و صفت
 معنای سنه در که عمر بیسی ایله
 مراد اولور
 منته

مراد بود که سلطان معنوی به دیو سنگ قلک دولت
 جان از تورم و دشمنی عمر اکسیر بیست و افسون
 یازد **یاجی** کنایه که تالیف تو بود آن دل اهل دل را
 به دوزخ جان چو منج هوا و هوس می کند بکامد عمرای
 طغیانان ای عنبر تو مخلوق از کبریا ی عزت ای یک
 سنگ اصلک مخلوق قدر عزت کبریا سندن وی دولت
 تو این از خدمت بنامی وی که سنگ دولتک
 امین بطلان دو قشتم سندن مراد کالان سلطان
 معنوی به خطاب ایدب دیران العزة لک جمیع
والرسول و الامومنین صبیح سنگ جبهت و فطرنگ
کبریا ی عزتدن طلق اولمشد دولتک دولت
ابدیه در کالکال اولمز کبریا تو ی زبغت بولان
و معدن افند اگر به صند سنگ لایح کن کانه و معدن
 دوشه یاقوت سرخ رو را بچند رنگ گاهی
 قزل یوزلو با قوت و بر لر صمان رنگنی مراد بود که
 سنگ قهر کن بر دنیا معدن دوشه قزل یوزلو
 یاقوت انک همیشه در صمان کبی صار و بگز لو اولود

کالکال کالکال
 اکسیر معنوی در
 منته

عزیز

عمر نیست پادشاه گزنی تهیست جام بود عمر دور
 ای پادشاه که شرابدن خالی در قدم اینکل زبند
 دعوی و ز محنت کواهی اشته قولدن دعوی
و محنت سندن شهادت مراد اول پادشاه
 دین و طریقه خطا بد که دیر مدته مدیده در غم
 عشق الهی دن خالی در بند بود دعوائی ایدر دن
 اهل ظاولان دخی شهادت ایدب دیر بود بجه مدته
طریق تقصوف ساک در نشسته تحصیل انکلی
دائم دلت بیخشد بر عجز شب نشینان بیلور دن
کو کلک عطا ایدر کچی او نورنگر عجزه که حال من پرده
 از باد صبح کاهی اگر بنم عالم صورر کل صبح و قی
 یکندن مراد باد صبح کاهی بدن توفیه سحری در
 یعنی اگر سحر و قنده توفیه ایدب بنم عالم بیک استک
 عجزم بیلوب کچی کرده یا محبوب اعیان لیل لیل
 فیهن دن محروم اولود غم الکلیوب بکادم عطا ایدر
 ایدک **بیت** جانا یجز از تو کبریا دارم و ز لطف
 تو بس امید دارم ساقی بیارانی از چشمه خرابات

اینست که در صورتی که خدای تعالی بخواهد
 بشودیم از عجب جانفایی. ناظر قلمی بویلم کا نقاب
 منسوب بکبر و مراد ساقیدن اول سلطان طریقت
 در که الکادر خاقان مدنی آب فقر و مسکنت کتور
 تا که اهل ظلمت عرف و اعتبار از لباس و هوادان
 بظهور اید و ز بیت ده بخرابات برد عارف
 بدین کار آب بیارد که ناپاک شود از چنار
دور زمان آدم تا وضع سلطنت هست
آدم زمانی دور ندان که وضع سلطنت وارد
 مثل تو کس ندانست این علم را کجا به سجلیس
 که بگفتی بوعلمی کا هو صفة مراد ظاهره نظر
 ظاهر پادشاهی مدح در و حقیقت نظر رسول اید
 علیه السلام مدح در بیت و بر کامل که پیش آمد کالاً
 تو پیش آمد مثال کاملان با تو مثال پشه و عنقا
جور از فلک تا بد با تو ملک صفاتی فلک در جور و کبر
سر ملک صفات ایل ظلم از جهان برون شد چون تو
جهان پناهی ظلم جهان ندان کندی چون من جهان و صفاتی کا
 طایفه

مراد فلک در ظلم کا بر او کز سن ملک صفاتی ایل
 اما عجب در که بکا ظلم اولدی جهان ندان سن جهان صفاتی
 ایلن شیخ اینظمی الزمان و انت من عو یا کلنی
 الذیاب و انت لیث ویر من حی صحت
کل ظلمی و اعطش فی جمالك و انت عین
 جانی که برو عصیان بر آدمی صفی زد بر پرده
که عصیان شمشکی آدم صفی به آوردی ما را چگون
دیند دعوی می کنی بزه بجه بار شوزی کن ملک
دعوی مراد بود در که طبیعت انسانیه ده
میل عصیان قوتش در لا جرم آدم صفی به بود کل
صفاتی ایل معرفت معصیت ارشادی بزم خد
دلکدر که می کن ملک دعوی اید و قطع
تو کرد دعوی کنی به پیکاری محدث دارمت و اعل
در کنونی که میل خاطر نیست من این دعوی منی دارم
حدیث عشق اگر کنونی کنست کن اول ز هوا بود و آدم
حافظ چو پادشاه است که گاه می برد نام ای حافظ
چون پادشاه ملک سنگ گاه آدک ذکر ایدر

و بخش ز بخت نما باز آ بعد حوائی . بخند
 اختم که سزمه کرد کل عذر دیکل ابله مراد بود که
 حضرت صفا عصاره اعراض اندکی که توبه کرده دنی
 اقبال ایدر پس ای حافظ سوء حال دین و نفس بد
 حال دین شکایت اعیوب درگاه حق انا بت
 قل . یا ملکی البرایا یا وایه العطا یا ای کلندر
 صغنا غی ای عطار بغشیلچی . عطفاً علی مقول اعط
 حالت به الدواهی شفت بر فقیر که طول
 انشدرا که مصیبت **ولا الضیاع** ای
 قصه بهشت زکویت حکایتی . ای که
 جنت قصه سنک محکدن بر حکایت در
 شرح جمال صور ز رویت روایتی . صور جمال نک
 شرح سنک بزرگدن بر روایت در مراد
 مخاطبیدن مجوب حقیقی در که بود که قصه
 و تفصیل نعمی ابله انک قرب حضرت تندن بر حکایت
 در و جمال صور بود که زینتی ابله انک صی فایقند
 بر روایت در **شعر** شیرین شکر دمی سر و فانی

مفعول فاعلات
 مکمل فاعل

۱۰۰

کوه

کوه که سخن که بخوی قیامی . صور و قصه حقیقی و فانی
 با حسن دوست این بی باشد حکایت . انفا عیسی از لب لعل لطیف
 عیسی گفتگوی لعل لکدن بر لطیف در و اب خضر
 ز نوش دانت کنیتی . دخی خضر صوی طایله اغز کند
 بوکنا بیت در مراد بود که انفا عیسی سنک بطون
 کلامکدن بر لطیف جزئیته در و اب حیات
 سنک کلامکدن بوکنا بیت در که انفا حیات جسمانیته
 فایده سبب اولور لور و بوکنا حیات جسمانیته
 در و حاینه باقیه به سبب اولور **بیت** فوژید
 را بروی تو نسبت نمی کنم لیکن ز اصطلاح
 بگویم کنایتی . هر پاره از دل من و از غصه قصه
 هر پاره بنم کو کلمدن غصه دن بر قصه در **سطر**
 از فصاحت و از رحمت آیتی . هر بر سطر اخلاکدن
 رحمت دن بر آیت در مراد بود که فایده بحر آلا
 پاره پاره اولشور که هر پاره سی غصه دن بر
 قصه در و هر سطر سنک اخلاکدن و الطافکدن
 رحمت دن بر آیت در **بیت** رویت که آیت رحمت

بایروان زانند چه دید فغاند بجز اینی کی
عطر سای مجالین روها نیان شدی چنی روحانید
مجانک عطر از بچینسی او را ایدی کل والا کونه بوی
تو کردی رعایتی کل اگر سنک ققوک رعایت اغتیبه
مراد کل سنک بو یکدن حصه دارا و لمبیده و سنک
ققوک الکا ارمبیدی رایحه طنبیه بولز ایدی دیکد
بیت سک بهتر از دقیب حبیبیت عاشق
کو میکند بقدر کد ارا رعایتی در آرزوی خاک
رزه یار سو ختم یارک بوی طبر اغنک آرزو سوند
یانده یاد او را صبا که نکردی حمایتی آگ
ای صبا که حمایت و حفظ اندک مراد طریح
صدق بد شمه طویح آرزو سنده بی تذکر قلی
ای نفی در بایتی که حفظ و حمایت و فضل و عبا
اندک دیکد **بیت** این نفس بد عمل نکند میل
نیکوئی یارب مکر تو میکنم او را حمایتی در
آتش از خیال رخش دست می دهد اوده
اگر اکل رخی خیالی ال ویدر سه ساقی بیا که بیت

ز دوزخ شکایتی ای ساقی کل که یوقدر جهنم زید
بد شکایت مراد ایل جنبک حیط اعظمی شده
دیدار در اگر ایل ناره اولش شده ال ویدر
ایل ناردخی جهنم شکایت اغزل که المانوی
ادراک ایلز لودی **بیت** چشم نودی کنه کش
ومن زنده اینچنین از غمزه تو نیست جز این
شکایتی بوی دل کباب من آقا کار گرفت
بنم کباب کو کلک ققوس آقانی دوتدی این
سوز اندرون نکند هم سزایتی بواچ حرارتی
ایدر هم بر سزایت مراد بود که کیمده که حرارت
اولا اکل اثنی عیزده دخی ظهور ایدر **بیت** هر که
کشت یارب من او را گرفت عشق زید که هست
جمله مرض را سزایتی ای دل بهر زده دانش و عمت
زدست شد ای کو کل لطلان ایل علم و عجم
الان کندی صدمایه داشی و نکردی کفایتی
یوز سرمایک و ارا ایدی بر کفایت اندک مراد
بودر که عجمه و عجمی عبت یزه صرف ایدوب

چو سرمایه به مالک اید که سرمایه ضایع الین
 کسب و تجارت و کفایت و منفعت حاصل
 اندک **بیت** مردم ببال مایل و من مایل جمال بینیم
عاقبت بکه باشد کفایت دانی مراد حافظ ارباب
در سن غصه چیست بیلور میسر حافظک
 مرادی بو غصه در سندان نذر از تو کرشمه وز
ضرر و عنایت سندان بر کوز اوجی ایله نظر
 و بادشایدن بر عنایت مراد نیا طبعه شیخ
 و ضرر و ان حضرت حق در که دیر حافظک
 بود کلی غصه در سنی فقه اندکندن مرادی سندان
 بر نظر و حضرت حق بر عنایت طلبی در
وله الض این خرقة که من دارم در زمین
 شراب اولی بو خرقة که بنم دارم شراب رومی
اولی اولی در وین دفتر علی معنی غرقانی ناب
 اولی بو معنی دفتر صافی شراب اولی در
 مراد بود که بولیا بس وجود که وار در عشق
 الهی به مرهون و مصروف اولی اولی در

مفعول این غیبی
 مفعول نفا غیبی

عجل اول لفظی
 کسر لام ایله او قوی
 من

و بکنایه بی عمل و اندک عشق صفا غرق اولوب
مستغرق عمل اولی یکدر چون عمریه کرد مر
 چند آنکه بیکه کردم چون عمری باطل و ضایع الیکم اول
 دکلکه نظر الیکم در کج خراباتی افناد خراب اولی
 بر خرابیات بوجا غنده خراب دوشمش اولی اولی
 مراد بود که نظر فکرم عمری باطل و ضایع اولش
 بولدم پس فائقه بوجا غنده عمل دنیا دن فارغ
و خراب یا تمی اولی در چون مصلحت اندیشی
دورست ز درویشی چون مصلحت فکر الیکم
بعید در درویشکدن هم سینه پواتش به هم دیده
 پد آب اولی هم سینه طلواتش یک هم کوز طلوصو
 اولی در مراد بود که فکر معاش دنیا و نسیان عیش
 عقبی در ویشکدن بعید در لاجرم در ویش
 اولان دنیای و معاشی فراموش ایدب تدبیر
 آخرت ایلیوب در دالهی ایله مالی اولی کرک
 من طالی ای زاهد با خلق نخواهم گفت بی کولک عالمی
 ای زاهد خلقه دعیم کر کرد این فقه الیکم با خلق و باری

ط

بوقصد اگر دیو هم چنگه در بابه اولی در مراد بود که
 که کلک حالی عشق الهی ایلد مال اولی قدر به عالی عوام
 الناب و اهل و سواسه دیزم اگر دیو اولور سم
 شیخ مراقبه و پیر منجمی به و اهل شوق و حالت
 اولان و اعظم دیدم نانی سرو پاشد اوضاع فلک
 زمین سان ناباش سوز و ایا قسیر اولور فلک اوضائی
 بونک کی در سر هوس سانی در دست شراب
 اولی باشد سانی هوس النده شراب اولی در
 مراد بود که اوضاع فلک بی ابتدا و انتها در و علی
 بشر الی منتهی اولور دکله لاجرم بود جهمی باشد
 عشق و محبت شیخ والده عمل حب الهی اولی
 اولی در از همجو تو دل داری دل برنگم اوی
 سنجلیس دل داری دن کو کلی فالدر منجم بلی کتاب
 کشم باری زان زلف بناب اولی اگر زجت جگرم
 باری اولی بو کلمه زلفدن اولی در مراد فواید سما
 کلامی مضمونی در بیت دل اگر بار کشد بار نکاری
 باری و رکس یار کنیند چو تو باری باری لاجرم

این دست

نگین لفظی که فکر فتحی ایلد
 و ضعیفی ایلد او قنیه جاین
 در بهر تقدیر مال
 معنی مسطور اولان
 اولور مننه

حرارت

حرارت و زحمت و شوق و ضیقت چکی چکی بر نکات
 نظیر و زلف کره کیر همچون چمک کرک چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون آئی چون پیر اولور
 ای حافظ میخانه دن چیه رندی و هوسنگی در
 عهد شباب اولی رندلک و هوس ایلد اولی بکنلک
 زمانده اولی در مراد بود که چون پیر اولور حافظ مدتی
 چیه ای حافظ زید اخلاص عبادت و ریاضت و هوس
 وصول حضرت بکنلک زمانده اولی اولی در که بیت
 جوانا زه طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
 و له ایض ای که در کشقین ما بیج مدار انگنی
 ای که که بزم فشنزده بیج مدار ایلر سن سود و سربای
 بسوزی و محابا انگنی اصیبی و سرمایه یقرس و او جن
 باز ااتر سن مراد متکلمدن روح انسانی و عقلی
 معاد و بونلرک تو اسیر در و محاط بدین مراد نفس در
 لاجرم انلریو کا دیر لر ای نفس بزم هلاک زده بیج ملائک
 و توقف اتمز سن که و قد ضایب من دستیهها حب بنه
 نفع علم و عملی و سرمایه عمر و زمانی ضایع ایدرس

شباب بکنلک معنی کلامه
 شبیه بی و جمع باب در
 شبان به مننه

مدار افسوس مداره عمر بیکه
 ملائکت معنی کلامه و محابا
 بیج مداره غنی و
 روح جنه باز اار معنی کلامه

تا علاقه فعلالان
 فعلالان فغاس

که قَدْ افْلَحَ مَنْ زَكَاً ثُمَّ جِيءَ بِهِ ذِي انِّ اَللَّهِ اَشْرَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
 اَنْفُسِهِمْ وَاَمْوَالَهُمْ بَانَ لَهُمُ الْجَنَّةُ حِكْمَتُهُ اَوْ جَزَاءُ اَوْ اَمْرًا
 دیگر در داندان بلا زهر هلاک داند بلا در داند
 لعل زهر قاتل لره دارد قصد این قوم خطر باشد
 ناکلی بود قوم که قصدی هلاک قریب او مقدر زنها
 اتمیه سن مراد بلا در داند لره نکلین عباد دته
 مبتلا اولان روح و عقل معاد و بونکر قوالری
 بونکر زهر قاتلی دارد دیگر معنی بود که لحوم
 العلم و مسمومه کی بونکر ضرر قصد ایدن متضرر اولو
 لاجرم ای نفس بود قومه قصد ضرر اتم که سن متضرر
 اولور سن دیگر در پنج مارا که توان برد بیک گوشه
 چشم بزم مرضی که کیدر یک اولور بیک گوشه سی ایل
 شرط انصاف نبایکه مداد اکنی انصاف شرطی اولیه که
 دو اتمیه سن مراد بود که بزم مرضی ای نفس بر عین
 عنایت ایل نظر اعلی ایل ازاله ممکن در انصاف دکلر که
 بود کلوسه ولت ایل دفع اولجی مرضه علاج اتمیه سن
 دیده ما چو با تمید تو دریا ست چرا بزم کوز من چو

هلاک لفظ عربی و جمله منقول
 اولور در پنج معنی است
 زهر قاتل در اولیه زهر
 لفظ نکلین کا اضافتی اضافه
 عام الی الخاص در که اضافه
 بیایه قبیلند در و خطر باشد
 جمله سن جمله معترضه در
 مبتدا ایل جزا و متضرر
 و خطر هلاک قریب اولو
 دیگر و ایل لفظی کلمه
 تنبیه و تحذیر در من

سنگ امید که ایل دکر در نیچون تغیج کذری بر لب
 دریا نکی تغیج سبی ایل دکر کن و نه او غمیه سن
 مراد که و متکلمدن روح و عقل و قوالری و محاط طبع
 نفس در لاجرم ایلر بولک لسان حال ایلر دیر بزم
 کوز من یا ش سنگ فراق کدن و خلا فکدن اعلی کدن
 دکر اولمشد ر نیچون سیر و تماشا و شاهده
 ایچون بزم جانبزه میل ایلر سن ثقل هر جور که
 از خلق کریمت کردند هر جور ثقلی که سنگ کریم
 خلعت کدن انداز قول صاحب غرض نیست توانها
 نکی صاحب غرض لک قول در سن ایلری اتم که
 مراد می طبع ک شیخ طریقت در که قایم مقام رسول
 الله علیه السلام در پس عوام الناس ثقل اید
 چو قریب عنت اندرب زیاده جی ایدر دیو ل
 لاجرم اگا دیو اینک لعلی خلق عظیم حبیج سنگ
 خلق کریم کدن بعید در که بویله اید سن بو صاحب
 غرض لری معنی منکر طریقت اولان لک سوزی در سن
 جور لرا اتم بلکه اصلاح نفس ایدر سن

بر تو که جلوه کند شایسته ما ای غلامه سنگ اوزر که
 اگر جلوه اندر که بزم محبوبی زاننده از خدا جز
 می و معشوقه تنها کنی اندن شراب و معشوقه
 غیره تنها آنز سن مراد می طبع و کافوانه من الزام
 موجب معروض طریقت در یا زاهد ضلک در
 و بزم محبوبی زدن مراد تجلی افعال و صفات و کمالات
 لاجرم الکا دیر اگر سکا تجلی افعال یا تجلی صفات
 یا تجلی ذات اولسه حضرت صدق عشق الهی و تجلی
 جمال استر غیره نسه استر ایدک حافظا سجده
 محراب چو ابرویش کن ای حافظا لک محراب که ابروی
 سجده سن قل که دعائی ز سر صدق جز آنجا کنی که
 بر دعای صدق باشند اندن غیره یرده اغزش
 مراد بود که رمز الهی به خضوع ایدب طلب مراد
 قل که استجابت دعا انده اولور **قطع** در فراقش
 و صلب او خواه تا حاصل شود چون کحل استجابت
 وقت خزن در قنست چون دلش بکشد ده بینی مقصد
 دل خواه ازو هم کحل استجابت دلخوش و رانفت

چون بیانی جای خالی عرض حال خود کنی بهر معروض حال
 خود ای دل چه خلوت فرستیت و **ایلی**
 ای یخبر بگوش که صاحب جنر شوی ای جنر سز که
 دورش که صاحب جنر اولاسن تاراه زوینا ش
 کی را بهر شوی نایوله کتمیه سن قنده قول اغزا اولور
 مراد بود که جانب اله دن جنر دارا اولمغه سعی قل که
 صاحب جنر اولاسن ناسا لک طریقت اولمیه سن
 مرشد اولمز سن در مکتب صفایه و پیش ادیب
 عشق صفایه مکتبند عشق اسنادی او کند
 مان ای پسر بگوش که روزی پدر شوی غافل
 اولمه ای او غلان دورش که بدکون انا اولاسن
 مراد مکتب صفایه یقین فائقه در و ادیب عشق
 شیخ در و او غلان سالک مبتدی در
 و پدر شیخ در لاجرم دیکه فائقه هده شیخ نظرند
 ای سالک مبتدی سعی قل که بدکون شیخ منتهی اولور
 خواب و صورت زمرقه عشق دور کرد او یقین
 و یککل سنی عشق مرتبه شدن اراغ ایلدی

معقول فاعلات
 مع عیال فاعلی

آنکه رسی بغشوق که بپنجواب و نورشوی. اول وقت
 ایدرسن عشقه که او یقوسن و یکسن اولاسن. مراد
 نور کثیر و کثرت الکل مرتبه طریقتدن و وصول
 حضرتدن سنی دوراندی اول وقت ایدرسن
 الکا که انلری ترک ایده سن دیکدر. که نور عشقه
 بدل و جانت او فتد. اگر عقل عشقه نوری سنک
 کو کلکه و جانکه دوشه. و الله کز آفتاب فلک فو تر
 شوی. و الله فلک کونندن فو برک اولورسن
 مراد بود که نور الهی نور شمس دن احسن در
 الکا منظر اولان بوندن اظهر در بیت ای آفتاب
 روی ترا بنده آفتاب. وی از جمال روی تو
 نابنده آفتاب. دست از میس وجود چو در آید
 ره بشوی. الی وجود بقوندن بول از نلری کی
 یو. تا کیمیای عشق بیای و زرشوی. تا عشق
 کیمیای بولاسن و التون اولاسن. مراد بود که
 وجود و انانیت بقرب کیمی قدر در بوندن پاک
 اولیچ کیمیای عشقه مالک اولوب التون اولمق

متر در وز پای ناسرت هم نور خدا بشود. اما قد
 تا باشد که دو کلی نور خدا اولور. در راه ذوالجلال
 جزئی با و سرشوی. ذوالجلال بولنده چون ایا قنر و باش
 اولاسن. مرادنی سرو پا اولمقدن ایا عکده و باش
 لباس زینت اولمقوب فقیر اولمق در چو نکه بویل
 اولاسن باشن ایا غه نور خدا ایله مالی اولورسن
 بیت مراد دینی و دین بر دو خیز یکد کراند یکی چو
 کم شود از تو یکی دگر یانی. یکدم غریب بحر خدا شو
 گمان میر. بر دم الله دگر نه غرق اول ظن انه. کز آب
 هفت بحر بیک موی تو شوی. که بیدی دگر صوبندن
 بر قیل ایله اصلنه سر یعنی بر قیلک اصلنه. مراد
 بحر صغ غریبی اولان کم سنک بیدی دگردن بر قلی
 اصلنن کلیم که غرق اولاد یکدر. وجه خدا
 اگر شودت منظر نظر. الله یوزی اگر سنک
 نظرک منظر اولا. زین پس شکی نماند که
 صاحب نظر شوی. بوندن صکره شکی فالن
 که صاحب نظر اولورسن. مراد ناظر صغ اولان

صاحب نظر اولوز دیگر بنیاد هستی تو چو روز
 وزیر شود. شکل دار فلک بنیادی چون زیر و زبر
 اولاد در دل موار هیچ که تو بر وز بر شوی کو کلمه
 دو تمه هیچ که زیر و زبر اولاسی مراد وجود و انا
 بینک زیر و زبر اولیج هرگز زیر و زبر اولاسی
 اول تشویش کو کلمه کلمسون یا کو کلمه اول ظل کلمسون
 دیگر کرد درست هوای وصال است حافظا اگر
 باشکده وصال هوای او را ایسیه ای حافظ باید که
 خاک در که اهل بصر شوی که کدر که اهل بصر در کاهن
 طیرا غنی اولاسی مراد وصال حق استین اهل
 بصر قبوسنده طیرا غنی اولحق کر دیگر **اول**
ایضاً بامدعی مگو بید احوال عشق و شی
 مدعی به دیگر عشق و مستلک احوالی تا بیخیر غیر
 در در خود پرستی تا خبر ساز اول خود پرستلک
 دردنده مراد مو عین شول که در که بن شیخ
 صاحب کرامت و درویش صاحب حالتی دیو
 دعوی ایدب لاف اوره لاجرم یارانه دیو

در دل کجایان مزار
 که زیر و زبر شوی

مفعول و علایق
 مفعول و علایق

بو غزل و بو کعبه عتبه اولاد
 غزل بر بون نظیره در بعض
 نشیخه بوی بولنوب بوی
 بولنوب و بعض نشیخه
 مخکوف بولنوب اصح
 نشیخه سکر بیت اکی
 غزل بولنوب اولاد
 اهل یاز و شیخ
 آوندی
 منه

مزعج

مدعی به عشق و سکر احوالی دیگر ناکه خود
 پرستلکده نی جز اولاد پس شول که که انا بیت
 ولانده اولافیهی حاصل قلمز و الکا کشف اسرار
 طریقت جاینه اولمز که تعلیم و ارشاد مسکنت و عظم
 حاجت ایدنه لایح در با ضعیف و ناتوانی عجز
 نسیم خوشی باش ضعیف ایلد کو جسر کلا ایلد
 یل که خوشی اول بیماری اندرین ره فوشر
 زتن در سج ضسته کک بو بولده یکدر تن
 در ستلکدن مراد ارباب سلوک ضعیف
 و عجز کوسر مل اولاد دیگر در کوشه سلامت
 مستور چون توان بود کوشه سلامت
 مستور نیجه اولحق اولور تا نیک تو گوید
 با مار موزر سج تا سنک نیکل دیه بونه
 مستلک دملرنی مراد صفت بهر سکر
 دمو زن کوسر بکل کوشه سلامت مستور
 اولور مغه قدرت اولمز دیگر عاشق شوانه روز
 کار جهان سرآید عاشق اول یو خسته به کون جهان

ایشی باشد کلور. تا فونده نقش مقصود از کارگاه
 او قونش ایکن مقصود نقش واری کارگاه بندن
 مراد بود که طالب حق اولوب دوق الهی حاصل
 قل والا عمرک تمام اولوب جهان کارگاه بندن
 مقصود نقش او قومدن یعنی شوبله حقیقت
 غافل کیدرس. در آستان جانان از آستان
میندیش جانان اشیکنده آسمانن فکرانه
 کز اوج سربلندی افقی بخاک بستی. سربلندک
 رفعتندن الجخلق طراغنه دوشرس. مراد
 بود که عتبه صقه ایکن تاثیر فکر ملاحظه
 اتم تا عتبه صقه ایکن ظاهرده اولان علو
 درجه ملاحظه سنه دوشیمیه سی والا مقام اعلی
 دن مقام ادنایه دوشرس. خادارچه جان
 بکا همدکل عذر آن بخواید. دیکن اگرچه جان
اکسر کل انک عذرین دیلر. سهلست تلخی می در
 جنب دوق مسیح. آساندر شراب آجیلغی
 مستلک دوق قستنده. مراد بود که ریاضت

الکره

اگرچه جانی ناقص ایدر لکن کشف انک عذرین دیلر
 یعنی اگا بدل اولور نیتکم شراب آجیلغی مستلک
 دوق قستنده چوق دکلدر. صوفی بیایه عابد
قربانه نیکن. صوفی قدح اولچی عابد قبا قول
 طولدر چی. ای کوته استینان تاکی دراز دسی
 ای یکی قصه لر ناچینه دک ال اوزنلغی. مراد بود که
 صوفی صورت اولان قلبی قدص حب دنیا ایلر
 طولدر و دنیا پرست اولان اندن دخی زیاده حویس
 اولور لاجرم صودتی صوفی و دنیا عابدی. اولانلر
 دیر ای یکی قصه اولوب صوفی لباسن لابس اولانلر
 چینه دک ال اوزنلغی. از راه دیده حافظ نادید
 زلف پستت. کوز یولندن حافظ ناگوردی الجی
 زلفکی. با جمله سربلندی شد پامال پستی جمله سربلندی
 لک ایلر اولدی الجخلق پامالی. مراد فخرین بونده
 سلسله طریقت دوتوب ناصهارش ده مشغول
 اولمقد که حافظانی ظاهرده رفعت کوروب
 شیخلاق طریقت دوتوب اولان اول حضرت حق

قربان بر قیامت کلمه
 بونده قبا قولاق مناس
 مناسب در میوقود
 بر کوزه دخی ذکر اولمقد

عابدی
 یان

غیر ایله انفسی فوق ایله شمع و خلق ایله مانوس
 اولوب سر بکشدن انفسی الجفایه دوشدی. ذیرانی حق
 ایله متحصن اولمق اعلى خلق ایله دخی مختلط اولمق
 انفس ادنی درانو کیچون انبیاده اولان درجه ولایت
 مرتبه بنو شدن افضل در دیوار اوله ایضا
 ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی. ای کوی کل بودم
اولمه خالی عشق و مستی و مستی کردن. زانکه بود که رستی
از نیستی و مستی. انفس صکره کیت که قورتلد که
 یوقلقدن و وارلقدن. مراد بود که شول که که عشق
 الهی به مستغرق اولوب بچود اولافقر و غنا دل
 و وجود و عدم در خلاص اولوب نی غم دنیا اولوب
 کورفته پوش بینی مشغول کار خود باش. اگر خرقه
 پوش کوره سن کند و ایشکه مشغول اول. هر قبله
 که باشد بهتر ز خود پرستی. هر قبله که دارد رکند ویه
 طمقدن بکدر. مراد بود که شول که که صوفی صورت
 اولوب کند و فی زری صوفیه ایله تزیین ایدوب بویله
 اولمغی معبود ایدن سنی انی کوروب کند و عملکه

مشغول

مشغول اولوب خود پرست اولمق ذیرانی که
 معبود ایدن نورسن خود پرستلکدن بکدر. در مذہب
طریقت خای نشان کفرست. طریقت مذہبینه
خاملق کفر نشانی در. آری طریقی رندی چالا کیست
و جسی. بلی رندلک طریقی چالا کلک در و جسته لوق
 مراد بود که نا پخته لک و عملده ایمال کفر طریقت
 در لاجرم طریقی اخلاص چابک و جسته اولمق
نا فضل و عقل بینی فی معرفت نشینی. نا فضل
و عقل کور رس معرفت او تور رس. یک نکته ات
بگویم خود را بین که رشی. بر نکته دین سکا کند
کورمه تور تلک. مراد بود که اگر کند و فضلک و عقلک
 کورب بن اهل فضل و صاحب عقل دیر سک
 معرفت او تور رس یعنی معرفت انفس خالی
 اولور سن سکا بر نکته دین کند و کی کورمه که مکر
 نفس و شیطان انفس خلاص اولاسنی. آن روز دیده
بودم این فتنها که بر خاست. اول کون که کورش
ایدم بوفتنه لری که فالقدی که سر کفش زمانی با مانعی نشینی

که کوشش کردن بر زمان بنماید او تیر مویک مراد در ک
 نف خطابی ذکر در که روح نغمه دیر سنک مخالف فشته
 و ضیاده باعث اولجغن اول کون بلدم که سر کشیده
 بر زمان بزم ایله بجا است اندک سلطان من خدای
 زلفت شکست مارا بنم سلطانم الله اچون زلفک
 صیدی بنوی تاکی کنه سیاهی چندین دراز دسی
 تا چینه دک ایدر بر سیاه بود کلوال اوز تلغن مراد
 بود که روح نغمه دیدای بنم وجود مده سلطان اول
 نفس سنک زلفک والکامیلک صیدی بنوی یعنی
 جمله قوامی و اعضائی منکر قلدی نیجه به دک
 بر قره بود کلوال اوز تلغن ایدر دوشان صنم
 چه خوش گفت در مجلس مغان دون کیجه اول صنم
 نه خوش دیدی مغان مجلسنده بالکافران چه کارت
 کوبت نمی پرستی کارایله نه ایشکل وار چون صتمه
 طیمز سن مراد بود که معبود حقیقی طرفندون خطاب
 روحانی بویله اولدی مجلس شیخ صاحب حرارت که الوانی
 معنی ایدوب بکر نیکلک احتیای ایدنلر ایدر تورن

معبودن معبود ایدنلر و انکرک سلکته سلک
 انکرکک حافظندید اول این غم گرفت مهمل حافظ
 کورموی اول بو غمی مهمل دوتدی کنز اوج سر بلندی
 افند بچاره پستی که سر بلند لک رفعتند
 دوشتر الحلقه قیوسنه مراد بود که طریق صقه پنجه
 عقبه لرو پنجه مزلقه لرو در حافظ بونی اولدن
 کور میوب ایهال ایله در توب احتیاطی ترک
 ایلیموب قریب حضرت حاصل امتش ابکی درجه
 سندن دوشدی بیت خلقا کو بند که در عشق
 بلیاتی نیست قدی نیست درین راه که آقانی
 نیست وله ایضا بشنوا این نکته که فیه
 راز غم آزاده کن ایشیت بو نکته که کند و کی غم
 آزاده ایده سن خون خوری که طلب روزی نهاده
 کنی نال اچرسن اگر تو غمش رزق طلب ایدرسن
 مراد بود که رزق مقدر در و وصولی مقدر در
 و مقدر اولمیں رزق محنت در پس سکا نکته لطیف
 بود که رزق غنی حکیمه سن رزاق خدمت ایده سی

علائق فعلاتن
 فعلاتن فعان

بطلب آنکه کسب وسیع کثیر مال باعث اولور تکثیر رزق
سبب اولن ذیر رزق مقدر اولان در هر کسب
اولن رزق نقد بر اولمش دکلر پس مقدر اولمش
طلب عبث زحمت در خواجه حافظک دیدوکی بو
بومسئله ده خلاف یوقدر اما خلاف بونده در که
مقدر اولان رزق طلب لازم میدرد کل میدرد
ظا هر نصوص بوکا دلالت ایدر که طلب لازم اولمه
نیتکم حق تعالی سورة هودده بیورر و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها . و سورة طلاقه بیورر
ویرزقه من حیث لا یحسب . و سورة ال
عمرانده بیورر ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
و رسول الله علیه السلام بیورشد لو تولکتم علی
الله حقاً تولکتم لیرزقکم لایرزق الطیر تغذیها صا
و تروح بطاناً . انو کیچول حضرت مولانا دیش **بیت**
رو تو کل کن ملیرزان پاودست . رزق تو بر تو عا
ترست . و بعضی علما دیش طلب حلال تعفف
ایچون فرض در بعضی متأخرین رساله نالیق اید

مطلقاً

مطلقاً فرض در دیوت فاذا قضیت الصلوة فالتفرد
فی الارض وابتغوا من فضل الله . و حی ان لیس للانسان
الا ما سعی . و بوکل امثالی ایله استدلال ایدوب و
بو بیج ایراد قلمش **بیت** کرفشینی تو صید قوت
کنی . دست و پایت چو عنکبوت کنی اهل تغیر
سورة جمعه ده و سورة نجه بو آیتلرک تغیرنده
دکراتلر اوزره طلب رزق استدلال مقدر و ظاهر
دکلر . و تحقیق بودر که تو کل قوی صاحب اولان
طلب رزق اتمل لازم دکلر . اما تو کل ناقص اولان
ناسه بار کران اولمق ایچون طلب رزق و کسب
اتمک لازمدر . آخر الامر کل کوزه کران خواشد
آخر کار بد و اچیلر با لچغی اولسک کرکدر . حالیا
فکر سبوکن که پد از یاده کنی . حالیا دست فکرن قل
که شد ابدن طو لدر **حسن** مراد بودر که آخر الامر
خاک او کسک کرکدر حالیا بدتک دست سنی عشق
الهی الیه مال قلمق فکرن قل که صکره پیشمان اولمیه
رباعی افسوس که وقت کار از دست برفت

اسباب وصول یازده است بزرگ در معرض
 یک دولت ناپاینده - صد دولت پادار از دست
بردن - کرا ازین آدمیانی که بهشت هموست
 اگر بود آدمی در آن ایسک که جنت سنک هموست در
 عیش با آدمی چند پری زاده کنی عیش نیچه
 بر پری زاده آدمی ایله ایدرسن مراد بود که جنت
 استنیم آدمی پری زاده آدمی ایله عیش سنک
 ایله ایله یا شیاطین انی ایله مصاحبت ایتمک
 کرک بیت نه عاشقت که هر ساعتش نظر
 بیکلیست - نه عارضت که هر روز خاطرش جا
 بیست - نگیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
 نگیه بی اولو لری نه اورمی اولمز قولایند - مکر
 اسباب بزرگی هم آمده کنی مکر اولو اسبابی
 دو کلی یرا قلنش ایدرسن مراد مقام شیخو صفت و ارشاد
 او نور می اولمز مکر اسباب ارشادی حاضرش
 اولاسن دیکدر بیت مردم نشوی بریش و دینا
 ای جان پدر من بدست آر - خاطرت کی رقم فیضی

پذیرد بهیهات - خاطرک چن فیض رقم قبول
 ایدر بهیهات - مکر از نقش پر اکنده و زفا ساد کنی
 مکر پر اکنده نقشدن ورقی ساد ایدرسن
 مراد خاطرک ورق فیض خطنه اول وقت لایق
 اولو کر اول ورق پریشان خطردن صافی قبلرسن
 یعنی تصفیه قلب قلمینه فیض الهی حاصل اولمز
 دیکدر بیت بجای باشد ترا فیض و تجلی که نماید مکر
 آینه روی - اجر ما باشد ای خیر و شیرین دینا
 اجر لرا اولور سکا ای طائلوا غزلو لور خسروی - کر
 نگا به سوی فرما دل افشاده کنی اگر نظری کو کلی
 دوشمش فرما دجا بنه ایدرسن مراد شیرین
 دینکردن مواعظ و معارف سولیین علماء دین
 و مشایخ صاحب یقین در اندرک خسروی کندو
 اختیار آتدو کی شیخ در لاجرم اکا دیوبن کو کلی
 دوشمش فرما دعا شمع جا بنه نظر ایدرسن لآن
 بهدی اند بک اقواما خیر لک من ان بکون لک
 حرم من النعم صبیخه سکا اجر لرا اولور

شهر ندرارش و تجشمن قوی و دوتوب . افند بیسی قیوین
التمک . کار خود کر بکرم باز گذاری حافظ . کند وایشکی
اگر کرد . قورسکی ای حافظ . ای بسا عیشی که با بخت
خدا داده کنی ای نیچه عیشی خدا ویرش بخت ایله
ایدرسن . مراد کار دنیا بی حضرت صفه قورسکی نیچه
حصن . قلب ایله عیشی آخرت و عمل طاعت
ایدرسن . دیگر . یا عمل آخرتگی لایه ایدرسکی نیچه
عیشی بهشتی الله و بودگی بخت سعید ایله ایدرسی
دیگر بیت . تا ترک عوایق و علایق کنی . یک سجده
شایسته ولایت کنی . ای صبا بندگی خوابه جلال الدین
کن . ای صبا خوابه جلال الدین قوللغی قل تا بهما
پرسمی و سوسن آزاده کنی تا بهمانی سمی و سوسن
آزاده ایله طولدوره سی . مراد ظاهره نظر خوابه
حافظک عادت نه بناء نخلص مبتی اردنجه جلال الدین
نام بزرگواری مدح در و انک قوللغی سبب مزج در
دیر . و معنی به نظر جلال الدین وصف اولی اعتباری
ایله مراد حضرت ذوالجلال در لاجرم الکا عبادت

و عبودیت

و عبودیت جهان وجودی پدید و فراغت
قلعه باعث در وله ایضاً بصوت بلبل
و قمری اگر نوش می . بلبل و قمری صوتی ایله اگر
شراب ایچیزسکی . علاج کی کیمت آخر الدوا الکی .
لفظ کی فتح کاف و تخفیف یا ایله لفظ فارسی
تجش و اولو پادشاه معنا سنده در . و عربی بیسی
اصلده یا ، مشدده ایله در که داغ یعنی دوگون
در . و آخر الدوا الکی عرب مثل لرنان در
شول مرضی که الکا دویه و اغویه و ضیاد و کما
ایله علاج اولمه داغ ایله علاج اولنور . پس
معنی مصراع بود که علاج تجش ایچ سکا آخر
الدوا داغ در . مراد بلبلدن و اعظ خوش کلام
در . و قمری دن شیخ صاحب ردا در آمدی
اندر صوتی ایله عشق الهی نوش اتمک کرک
اگر اتمزسکی کا علاج مثل مذکور صبیحه نایر
فراق ایله احراق یا نایر حیم ایله عذایم
آخر کا ددیگر . چو کل نقاب بر افکند و موع

منا علی فعلی
 منا علی فعلن

زده بود چون کل ثواب ابدی و قوتش بود و او را
 منزه دست پیاله چه می کنی پس لفظ منزه
 صیغه سی در نهادن لفظند ن و لفظ بی تهی
 ایچون موضوع لفظ در نگری ناکید ایچون در
 معنای مصرع بود که قدی الدن قومه نیکو سن اتم
 اتم مراد کل ثواب اعتقون کشف ظهور اتمکون
 و مرغدن مراد اول بلبل و قمری در یمن و اعظم
 فوش آواز و شیخ صاحب ردا در لاجرم اول مرغ
 پوش اولوب نه بود ویرا و لیجی اول وقتده
 عیش طاعتی و نوش قربتی الدن قومی اولمز
چو هست آب حیات بدست نشسته همیر
چون آب حیات را در الکره صومرا اوله فلاح
 ومن الماء کل شئ حی اوله و صودن در بر در نشسته
 مراد آب حیات دن حیات ابدیه به سبب اولان
 دین اسلام و عمل صالح در چون الکا قدر کل و ار در
 فَلَا تُؤْتُونَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ موجب دین اسلام
 و عمل صالح سزا اوله حیات ابدیه تحصیلنه سعی قل و کید

مات موتان
 نهی در
 منته

بیت

بیت حیات از لب لعل تویی رسو بدلم نخوانده
 ومن الماء کل شئ حی ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل
 بهار براز قو فصل بهار رنگدن و قو سندن
 کمی رسندن زبانی ره زمان بهی و ذی که ایر شود
 لرا درجه قیش و کوز بیل او در جیلری مراد بود که بهار
 دنیا و صحت و حیات و ارا یکی اعمل فی دنیاک
 لا خرتک و فی صحتک لم خرتک و فی حیاتک
 لم ماتک صبغی اعمال حسنه و طاعت یا عالم
 بسط و ارا یکی و رب حضرت ذخیره سن قو که
 صحتدن صکره مرضی و حیاتدن صکره موت
 و بسطدن صکره قبضی قطاع طریق لری کلکسلر
 که کرد و یفتکم بهار دن صکره خریف و شتاده زتلک
 کلور لر بیت جوانی و پیری بهار است و ذی نه
 آن ذی که او را بهار است بی زمانه بهیج نبخشد
که باز نشاند زمانه بهیج بغشلم که کرد الحیه
 مجوز سفله مروت که نشسته لاشی است دنی
 دن مروت که اکل نشسته سی نشسته دکلدر مراد منطوقه

ظاهر در بیت زمانه ویرد گیتی صانع فالور نیکی کم ویر
 دی ایسه کیر و آلور شکوه سلطنت و حکم کی ثباتی دای
 سلطنت و حکم بهیستکل چن بر ثباتی واردر زخت
 جم سخن مانده است و افسیر کی جم تختن بر سوز
 فالشدر و کی تا جندن مراد سلطنتکل و حکومتک
 ثباتی یوقدر کچش پادشاهلردن دخی بهمان برافسانه
 فالشدر دیگر **نظم** نشاید شد بجای و مال مغرور
 چو مرک آید چه در بان و چه فغفور ازین معشوق
 هر جانی چه آید که هرگز با کسی دایم نیاید خزینه
 داری میراث نور کان کفرست میراث نور لورک
 خزینه دار لغی کفر در بقول مطرب و ساقی بفتور
 دف و لی مطرب و ساقی قوی و دف و نی فتواکی
 ایله مراد بود که ایکم مال احب الیه من مال وارثه
 موجب کثرت کس کند و مالی سومن که صدقه و حیراته
 صرف ایدب مالک اولمز بلکه وارثکل مالی سوب
 حفظ ایدب بن وفات اید وین وارثه فالسون
 دیر لاجرم وارثکل خزینه داری اولور وارث

عجله فتویٰ لفظی
 کثیر و اولیه او قور
 منه

خزینه دار لغی کفر طریقت در واعظ و شیخ قوی
 و اهل شوق و صاحب حال قواسم ایله بیت انکه مالش
 و انکه با نیست مان مال وارث را بود او با سپان
 نوشته اند بر ایوان جنت الماوی یا زمشدر
 جنت الماوی صفه سی او زره که هر که عشوه
 دین خرید وای بوی که هر که شیوه ادنی الی
 واکا الوندی وای اکا مراد بود که جنت الماوی
 اول جنت در که اکا منقیله یا ارواح شهدا
 راجع و داخل اولور لر پس دنیا به فریفته اول
 اندن محروم اولمخ مضمونی ثابت در بیت جنت
 الماوی بود ما وای مرد منقی می شود محروم ازو
 دنیا پرستان شقی سخی نمائند سخن طلی کنم شراب
 کجا ست سخی فالمدی سوزی دورم شراب
 قنده در بده بشادی روح روان حاتم طی ویر
 حاتم طی روح و روانی شاد بلیغنه مراد بود که
 اول زمانده اولیای کمر و ارایدی که بول فیضی
 و طالت ایدر ارایدی فی زمانتا انجلیکین افاضه ایدر

سوره نجه عند جنة الماوی
 تغیر شده اهل تغیر
 انشدر
 منه

لفظ طلی لفظ غزی در دور
 معنا سینه و بی قیله
 اسمی در حاتم ویر کلدی
 سخی کشی اول قیله
 دن در منه

دل من شد و ندانم که چه شد غریب ما را بنم کو کلم
 کشد که بلخزم که نولد که بنم غریبمزه که گذشت عمر و نامد
 خبری ز پیچ سوئی که کجی عمر و کلمدی بر خبر پیچ بر جا
 بندن مراد قلبه تجلی ذات اولمحبوب و قلب بوطلبه
 کیدب بولند غندن اظهار بخش و تحزن در بیت
 ما که روی از همه بیاخته ایم یک مرکز توان یافته ایم
 نفسم با جز آمد نظرم ندید سیرش نفسم آفره کلمدی
 نظرم آنی دو پیچ کور مدی بجز این فاند ما را هموس
 وارزونی بوندان غیر کمالدی بده بد هموس و بد آرزو
 مرادش همه تجلی ذات استغراق کمال مقصود
 در عمر آفره اول مراده ایرمدم دیوب الکا کمال
 رعیت اظهار ایدر مکن ای صبا مشوش سر زلف
 آن پدی و ش قلم ای صبا مشوش اول پدی و ش زلفی
 اوجی که هزار جان حافظ بغدادی نایمونی که بیک
 حافظ جانی بد قیل تلمه فدا اولمسون مراد توجیه سحر
 به خطاب در که دیو عجب هویتی مشوش قلم الکا اطلاق
 آرزو سنده اوله که بغایت عزیز و شریف و عجب لطیف

در و پیچ پیچ بزل روح اندون بر شمشیر لایق در بیت
 تسلسل را نهایت نیست ای دل چرا خواهی تو
 آن زلف مسلسل امان نظر او لینیجی بو غزل
 زبده و مغز سلوک کدن خبر و بر اگر چه قلیل اللفظ در
 اما کثیر المعنی در نیتکم شیخ کمال ریش بیت کمال این
 پنج بیت آن پنج کبج است که ماند از تو جوانها ان
 نظامی وله ایضاً بگرفت کار صنت
 چون عشق من کمالی دوتکی سنک صنتک ایشی بنم
 عشقم کبی بو کمال خوش باش زانکه نبود این مردورا
 زوالی خوش اول زید اولمکن بو اکی به بر زوال مراد
 مخا طبدن محبوب حقیقی در انک صنی کماله
 ایدکی بیا ندن مستغن در اما صنتک عمل یعنی
 قلموبده تأثیری و غشاقنی تکثیری کمال بولمشر
 نیتکم غشاق ایچنده بنم عشقم کمال بولمشر
 که محبت علی وجه الاطلاق در بر وجه تصنع و ریا
 دکلدر و لولیکه حال قابل زوال دکلدر یکدر
 بیت عمل حسن تو و عیثی منی کرو پا به بر وجه کمال کمالی

مفعول فاعلانی
 مفعول فاعلانی

بر غزل لک شکر خنده
 الف قافیه سنده پدی
 بیت غزل واقع
 اولعب هر بیت
 بر پیچ منقطع
 شرح اولمشر
 منته

در و همی نگنجی گاندر تصور عقل. و هم صفی که
 عقل تصور نده. آید بهیچ معنی زین فو بر مثال
 کله بهیچ معنیده بودند فو بک بر مثال. مراد بود که
 محسوب صفتی صفتن محسوب صورتی به تشبیه و
 تمثیل آید لر. زیرا تصور عقیده و هم بودند
 فو بک بهیچ بر مثال کلمه بیت چکنم با که تمثیل بکنم
 روی خوشست. نبود چیز که کیرم بتو مانند او را
شد حفظ عمر حاصل کر زانکه با تو ما را. عمر نصیبی
 حاصل اولور اگر سنک ایلد بزه. هرگز بعمر روزی
روزی شود و صالی. بر زمانده عمرده بر کون رزقا
 اولور سه و صال. مراد اگر بر کون سنک و صالک
 نصیب اولور سه حفظ عمر حاصل اولمش اولور بکا
 دیکدر بیت اگر م و صلی تو روزی بشود روزی می
 بود آن حاصل عمر این تری بر در مرا. ان دم که
با تو باشم یکساله هست روزی. اول وقت که سنک
 ایلد اولم بر ییل بر کون در. وان دم که بی تو باشم یک
لحظه هست سال. و اول وقت که سنک اولم بر لحظه

بر ییل در

بر ییل در. مراد بود که سنک الوصل سنک و سنک
المرحی سنک صبیحه وصل و تجلی زمان کثیرده
 اولسه اول زمان قلیل کلور. و همجرا سنک زمان
 قلیلده اولسه اول زمان کثیر کلور. بیت نفسی فوقت
 او چشم مرا صد سالست. همگی عمر و حالش نفسی
هست نما. چون من خیال رویت جانا بخواب
 بینم. چون بن سنک یوزک خیال من جانا دوشده
 کورم. کز خواب می بینند چشمم بحر خیالی. او بقول
 کورم منم کوزم خیال من غیری. مراد بود که دوشده
 مشامده. صح میسر اولیچ بکا اول قدر فرج کلور که
 او بقول کوزم خیال اولور یعنی کوز و مه او بقول کلمه خیالی
 کلور بیت اگر روی تو در خواب بیند چشمم دگر
 خواب نیاید نفس چشم را. رحم آر بر دل من کز مهر
رویت خوابت. رحم کتور بک کولک سنک کوزل یوزک
مجبثند. شد شخصی تا توانم بار یک چون هلالی
 اولدی بنم ضعیف شخصم اینجه هلال کین. مراد رحم قل بنم
 قلبه که سنک و چه سنک مجبثند بنم ضعیف و مجبث

ملاکی اینجاولم شد در دیگر **ریت** اگر دم بیاری ز تو
 آن شایسته است **شده** ام من جو محل مرحت و لطف
 حافظ مکن شکایت کرو و صلی یار خواهم **ای** حافظ
 شکایت آنکه اگر وصل یار استر سگی **زین** بیشتر
 بیاید بر هجرت احتمالی **بودن** زیاده رک کرک
 سکا بهر تحمل مراد وصل دوست استین اتم فرقت
 صبر و تحمل اعل کرک دیگر **ریت** اگر ت یار وفا باید
 ازان **سود** بلند می بیاید که تحمل کنی بر بار جفا **ول**
ایضاً بلبل ز شاخ سرو بکلیا تک بهلوی
 بلکل که بهلوی لفظی بهلوه منسوب دیگر
 و بهلوی فتح لام ایله ایران شهر کل اسمی در لامک
 ضعیفی ایله دخی استعمال ایدر لر **و** گاهی مبالغه قصد
 ایدب الف و نون زیاده ایدب بهلوی دیر لر
 فرس قدیم معنای استعمال اولنور **بودن**
 مراد اولدر که بلبل سرو بودا غندن فرس قدیم
 آوازی ایله **می** خواند دوش **درسی** مقامات
معنوی او قور ایدی **دول** کچه مقامات معنوی

هجرت لغظنده اولان
 ناظربا اچو ندر منه

معنوی فاعلات
 مواعدیل کا علن

مقامات معنوی شایسته
 صیه دن اهتر از در منه

درسی **مراد** بلبلدن شیخ واعظ در شاخ کرد
 مراد علو درجه دن حضرت در لاجرم شیخ واعظ
 علو درجه صفت سندن فرس قدیم اداس ایله
 دون کچه مقامات معنویه **درسی** او قور ایدی
 یعنی بیا که آتش موسی بنود کل **یعنی** کل که آتش موسی
 کوسردی کل **نا** از درخت نمک توحید بشنوی
 نا آغا جدن توحید نمک سن اشد **سی** مطلق
 مصراع نانیسی معنوی تفسیر **در** مراد بودر که شیخ
 واعظ او قود غنی درسی بودر که **دیر** کل که کشف
 ظهور ایدب موسی علیه السلام شجره مبارکه
 دن نور الهی نار کبی کورندگی کبی بنم بدین در خشنودن
 نمک توحید استماع قل **مرغان** باغ قافیه سجنه
 و بد که کوی **باغ** قوشلری قافیه طار تجیلور
 و لطیفه سوبلیجی **نا** فواجی نور د بقره
 بهلوی **نا** فواج شراب ایچ بهلوه منسوب
 غزل لایله **مراد** اهل مجلس دار باب سلوک
 کلام مقفی و لطیفه انبیه سوبلر اولمشلر نا که قش

حاکم عشق الهی نوش ایلده پهلوه منسوب کلمات
 ایلده بلکل که فارسیده زبان دری فصیحینه دیر لر
 نیتکم یوزورده بیان اولندی و پهلوی غیر فصیحینه
 دیر لر پس مراد پهلوی غزل لردن شول صوفیلر
 مجلس لرنده او قود غنی مفتی و موزون کلماتر که
 انده چند ان فصاحت اولمز . نیتکم فاسم یو بیت
 مضمونه قریب دیش **بیت** پهلوی قوتان غزل
 میخواندوش . او بخود مشغول جهانها در غروش
 و بریده تاجی دیش **بیت** پهلوی قوتان بیکروی
 حبیب آمده ایم . بهر درمان دل خود بطیب
 آمده ایم . پس نفس بو صوفیلر او قد غنی نظم و کلامی
 استماع ایدب وجد و حالت تحصیل الیوب
 ذکره مشغول اولور و نیچه اهل نفس و هوا بو
 مقوله کلمات استماعدن سماع ایدب صوفی و
 اهل فقر و عیش و لاجرم قوام حافظکل ناخواهی
 خود بغزلهای پهلوی دیدکنک معناس بودر .
 خوشی و غم بوریا و کواکی و خواب امن .

خوشد

خوشد حصیر و قتی و فقر و امن او یقوس کین عیش
 نیست در خود او رنگ خسروی که بو عیش دلکدر
 خسروه منسوب تحت لایقی مراد بودر که حصیر کنند
 یا توب فقیر الحال اولوب امن او یقوسنده اولک خوشد
 که بو عیش پادشاه تختنه لایق دلکدر کاندزه بوارست
 و خواب امن اولمز نیتکم شیخ سعدی بوستانده
 دیش **بیت** مکتوبا من از سلطنت بیش نیست
 که این تراز ملک در دیش نیست . جمشید جز طایب
 طام از جهان نبرد . جمشید نام پادشاه جهانان فتح
 طاک یقندن عین التمدی . زنهار دل بسند بر اسباب
 دنیوی زنهار کو کلک با غل اسباب دنیوی مراد
 بودر که منافع دنیا دار عقی به بلکه کتمز لاجرم اسباب
 دنیوی نه محبت اتمل اولمز بلکه فی سبیل الله بذل اتمل
 و بطریق ایلده بیلد الوب کتمل کرک **تظم** بدین توانی که
 عقی خری . بخواب من در نه حسرت خوری . کسی
 کوی دولت ز دینی برد . که با خود نصیبی عقی بود
 دهقان سال خورده چه خوشی گفت با پسر .

مبالغه قصد او نیچیکه خسروی دیر
 مبالغه قصد او نیچیکه خسروی
 دیر و لفظ او رنگ
 بمنزله ایلده بر نیچیکه خسروی
 بو حلقه تخت معناس
 مناسب در سنه

بیل بپیش بوی با شمش کویله خوش دیدی او غلغله
 لای نور چشم من بجز از گشته ندری ای بیم کوزم نوری
 اکه گلدن غیری بجز سن مراد فعلک جز این کورری
 دیگر که الناس بجز نیون با عا لهم ان خیر اخیر وان
 شرافتر **بکوش** امروز تا نخی پایش که فردا بر
 جوی تا در نباشی که اینی گشت کردن را نورزی
 در آن خرمن بنیم ارزن نیززی بهرا چیزی که کاری
 انور بینی بهمان آن بدروی بانه در آنی چشمت
 بغیر خانه مردم سیاه کرد کوزک غمزه ایلد خلک
 اوئی سیاه و خراب ایلدی **مخورت** مباد که قوتی هست
 می روی مخور لقا اولمسون سکا که خوش مست کیدرسن
 مراد مخا طبدن شیخ در که رمز نظری ایلد خلک طولا مل
 و صیب ماسوی مکانی لولان قلبنی خراب ایدب
 اندن نفی ماسوی اندی پس اکا دعا ایدب دیر که
 عشق الهی مستی اولوب کیدرسن سکا مخور لقا اولمسون
 و کسئل کلیموب سکو کله فتور اولمسون **بیت**
 سرمایه ذوقا دو جهان هیچ عشق است آنها که ازین

بزم از غزل
 ایام حسن

می بخشیدند ندانند این قصه عجب شنوا ز کنت
 و از کون بو عجب قصه ایشیت که باش اشغ
 بخندن مارا بکشت یار با نقاس عیسوی بزی
 قتل اتدی یار عیسوی به منسوب نفس لایله مراد
 متکلمدن اوج و مخا طبدن عقل در و بخت و از کون
 دن مراد نفس در و یار دن حضرت خدا یا شیخ مفید
 که اکل کلاهی نفس عیسوی کبر اسیای موتی ایدر لایم
 اوج عقل دیر بو عجب قصه ایشیت که نفس معکوس
 اجلندن انقاس عیسوی صاحب اولان یار بزی
 هلاک اتدی خلاصه مراد شامت نفس دن تحزن
بیت الهی در ره خود دار مارا دمی با نفس خود
 مکه دار مارا ساقی مکر و طیفه حافظ زباده داد
 ساقی مکر حافظک و طیفه سی زباده و یردی کاشغ
 کشت طره دستار مولوی که قرش مورش اولدی
 منلا یانه دل بندک قیوی مراد بود که مکر شیخ حافظ
 عشق الهی و طیفه سی زباده و یردی که منلا یانه دل بند
 بورمه لری قرش مورش اولوب کند و سی هست و بهوش اولدی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

معاینه معانی
فقد کن

بعض نسخده مطلقه اوئی
بشما لفظی در که ای بیت دیگر اولی
مخاطبه ان نفس اماره و گفته اند دلالت
ظاهر در که رسول الله علیه السلام
النفس هی الاصلح الاکبر
بیور مشر

بیت بنه از سر بیای دوست دشوار . پس آنکه دانی
اورا بدست آر وله ایضا بیابا موز
این کینه داری . کل بزم ایله عادت اتمه بویکین
دو تنی . که صبح صحبت دیرینه داری . که قدیمی
مصاحبت صحن دوست سن . مراد متظلمه روح
و عقل در و مخاطبه نفس در . لاجرم روح و عقل
نفسه دیر بزم ایله انتقامی عادت اتمه بعضی معاصی
یه جرات اتمه که سنگل ایله صقوف صحبت قدیمه مزوار
نصیحت گوش کن کین در بسی به . نصیحت ایشیت
که بواجب و یکه در . ازان کو هر که در کجینه داری .
اول کو هر دن که خرنیکه وار در . مراد سعادت
آخرت ایچون اولان نصیحت جواهر دنیا دن
افضل و انفع در دیکدر . بغویا در محاسن
رس . مفلسلرک خاری فریاد نه ایرش .
خدا را گرمی دوشینه داری . الله ایچون اگر دون کجی
لک شراک و ارایسه . مراد مفلسلر دن عملدن خالی
اولان قوای نفسانیه در و انلرک خاری عبادتده

فتور

فتور لری در و فریاد لری عملسن لقدن بیحضور لقلری
لاجرم روح و عقل نفسه دیر لری . اگر عالم ارواحده
اولان صیب الهی دن و قرب شا میدن سنده
بقیه و اثره و ارایسه اولایمال اهل اولان قوایه لدمود
قل که کسلاری دفع اولوب عبادت و رغبت ایدر لری
قطعه فاعمل لنفسک واجتهد . ان کنت ترغب
فی السلامه . من قبل ان یاتی الحجام . و قبل یوح
اتی القیامه . و لیکن کی غانی رخ برندان . و لیکن
فچن کوسره سن یوزی رند لره . تو کز خور سید
و مه آئینه داری . سن که کوندن و آیدن آیینکل
وار در . مراد در رند لردن عابد مخلص و اهل فقر
سالمکر در . نفس که حسن و جمال و زخارف دنیا و
ماله ناظر در . اول عابد مخلص لره یوز کوسره میوه
و انلره متوجه اولمیوب اقبالی و توجهی حسن و مناج
دنیا یه در لاجرم اندن شکایت ایدر بیت النفس
کا د بلیست بو افینه . تشکو الفراق و هی ظالمه
بدرندان مگوای شیخ و همش دار . رند لری مر لقی

چشم مجلس آرائی. بر مجلس بنیجینک باش و کوزی
 آرزو کنند. مراد بود که اول آرزو اندک عزیز که مجلس
 تزیین ایدرانی کور ملک و نظریه اولی غایتی آرزو
 در لاجرم اول آرزو شده باشند مقدم و کوزم محو اولی
 بیت برای دیدنش زان روز رفتیم که از بجزش ندارم
 پای رفتن. مکن در ست دل آتش بخورده خواهم زد. مکن در
 کوکل خرقه یه او داور مع اسزن. بیا بیلین که گرامی کند
 تماشا شای. کل کور که بر مکنج به تماشا ایدر. مراد بود که اول
 عزیز که انگل قدم مراد اید نور الکا دیو که کل والا قلم مکن
 در خرقه یه او داور ب صوفی مکنج به حادثه ایدر بیت
 کر بیانی تماشای آتش من. ورنه سوزد چهارزا آهم
 در آن مقام که خربان بغزه تیغ زنند. اول مقامه که
 ضو بلر غمزه ایله قلیج اورالر. عجب مدار سر او فنا
 در پای. عجب دونه که بر باش دو شمشیر اولایا غه
 مراد صفات الهیه ظهور تیغش از بجه عاشق
 طالب محو و فانی اولسه عجب اولمز دیکدر **رو** من
 ارشوم ز تو پیچود عجب مدارا. چو آفتاب بر آید شاره گم

بیا یاکر اگر کن تماشا
 ۶

کرد

گردد. مرا که از رخ او ماه در شمعنا نشست. بکا
 که انگل یوزنون ای قییش اذنه در. بکی بود بغزو غ
 شاره پروانی. چن اولور یلدر ضیاس پروان
 مراد بود که حجره خلوتده بکا بختی میسر اولمشدر
 ز خارف دنیا نوری پروانسی بود قدر بیت انگل شد
 آشنای دریایا. غم نباشد ز جویها او را. ز ما دم دل
 بکس داده ام من درویش. کوکل یولارن بر کسیه
 ویر مشتم بن درویش. که نیستش بکس از نایج و تخت
 پروانی. که یوقدر الکا بر کسنگ نایج و تختی ایچون بر کل
 پروان مراد بود که بوشنج مستغنی به تسلیم قلب
 انشود که انگل کسیه نایج و تختی ایچون الثغانی بود قدر
 بیت خاک پایت بر سوم نه نایج چیست
 اینچنین سرکی بود محتاج نایج. فراق و وصل
 چه باشد رضای دوست طلب. فراق و وصل
 نه اولور دوست رضا سن استه که صیف باشد
 از غیر او غنائی. که صیف اولور اندن اندن غیزی
 غنا. مراد بود که فراق دن شکایت و وصله رغبت

از من اچیلر مستانه در منه

انجمن دوست رضا سر است یعنی حضرت
 صفت رضا سر است کند و نفسی مراد است
 که صفت را ندانند از غیر متناهی بیت بار آن بود
 که صبر کند بر جمعی بار . ترک رضا خویش کند بار
 ضایع بار . بر روز واقعه ثابت باز سر و گنبد و آفتاب
 کنند به نام نابوت سوزان ایدک . کمی روم
 بدایع بلند بالائی که کیده رز بر یوج نامشکونک
 داغی ایلد مراد چون علیه وجه صاحبی اولانک داغ
 محبتی ایلد کیده رز و قاتر کو تنده نابوت سوزان
 ایدک که الکا استحقاق و ارد در دیگر خلاصه
 مراد رب اعلی محبتی اولان علیه مرتبه ی لایق
 اولور دیگر بیت که در پلاس میرم از بهر صورت کلی
 در حضور بود اگر من چون میر حک پوشم . در رز شوق
 بر آند ما میان بنشاند . انجمن شوق در پرتو
 بالفلک صا چوید . اگر سینه حافظ رسو بدریانی
 اگر حافظ کیسی یعنی دفتر اشعاری ایدر بر دکره
 مراد بود که حافظ کل دفتر اشعاری دریا کنند

کمی روم بهوای
 4

در ریح در در
 و لغظ در
 بو یک انجمن
 در مننه

ایدر سه با لغز استحسن ایدر الکا نشا و چون دکر
 دن انجمن صغر ایدی . خلاصه مراد معارف الهیه
 ایلد مالی اولان اشعاری لالی نشا و نه لا بقدر دیر
ولا ایضاً بجان او که گرم دست رس بجان او
 انوک جانی صیغون اگر جانیه ال ارمل اولیدی . مکینه
 پیشکش بند کاشی آن بودی . قوللر کل الکا پیشکش
 اول یعنی جان اولور ایدی . مراد اول شیخ بر زوارک
 جانیه قسم در که دیر انک جان عزیز صیغون اگر جانیه
 الم ارمل اولیدی الکا انی مکینه تحفه ایدر ایدم . اگر دلم
 نشد پای بند طره او . اگر کو کلم انک طره سنگ ایاغی
 با غلوس اولمیدیدی . کیم قرار درین تیره خاکدان
 بودی . چن بکا بو بد لایق چو بکدی قرار اولور ایدی
 مراد قلبی غیب هویت تعلقی با غلوس و الا بو جهانه
 قرار ایدم خلاصه مراد جهانه تعلقی لایق دکلر
 بنم یوزده قرار ایدم ادر اکب یادم انجمن در دیگر
 در آمدی ز درم کاشکی چو لمعه نور انجمن کلیدی
 چو مدون کاشکی نور بلا بیسی کیم که بر دو دیده مست

در ریح در در
 و لغظ در
 بو یک انجمن
 در مننه

معا علی فعلاتی
 معا علی فعلاتی

بعضی نسخه کیم یوزده کیش واقع اولمش
 ضمیم غایب دله راجع در چن اول
 سو کلمه بو بولاق چو بکدی
 قرار اولور ایدی دیکدی
 مننه

حکم آوردان بودی. که بنی الی کوزنده اکل حکمی روان اولیدی
 مراد اول عزیزک کلوب الی کوزنک نودی اولی طلب
 بر رخ چو مهر فلک فی نظیر آفتابست. یوز ایلد فلک
 کنش کن فی نظیر آفتاب در. بدل در رخ که یکی دره مهربان
 بودی. که کل ایلد در رخ که بر دره شفقند اولیدی
 مراد بود که اگر چه اول عزیز آفتاب عالمنا بکسی
 فی نظیر چها ندر در دمنده مهربان دکلدر دیو صورت
 حکایتده طلب شفقت و اعایت ایدر. بخواب
 نیز غنی بنمش چه جای وصال. دوشده دخی کوزنخ
 آتی نه وصال یوی. چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
 چون بواویدی و کوزنک باری اول اولیدی. مراد بود
 که چون وصال اولیدی یعنی وصول الی الله حاصل اولیدی
 و آتی مثا بده قلمدق باری دوشده کوزنک در دیای
 صادق اولیدی. به بند کی قدرش سرو معترف گشته
 اکل قدری قول لغته سرو مقر اولور ایدی. اگر چه سوس
 ازاده ارش زبان بودی. اگر سوسن ازاده کی دلی
 اولیدی. مراد اولد که هر عالی قدر حضرت صفت

علونه

علونه فائل در. اما بعضنک لسانی اولمد غنی ایچون
 استماع اولمخز و ایل ظاهری فی فهم قلمز. بنیکم بیور
 وان من شن الایسج بجد و لکن لا نفقهون تسبیح
 زبده ناله حافظ بودن کی افتادی. پرده دن حافظ
 ناله س طشه چی دوشرایدی. اگر نه بدم مرغان صبح
 خوان بودی. اگر صباح اوقیچی قوشلره مصاحب
 اولمیدی. مراد بود که حافظ سحر فیض لایله مصاحب
 اولوب انلر کی صبا طرده فالقوب افتان ایدر
 انلر کی چون ناله سی فاش اولوب باین الناس مشهور اولدی
وله ایضا بعض نسخه غزل سابق نظره کی بولنوب
 اما اکل عقبنده باز غش بولنیموب تعقیب کور لوب عقبنه کار زلد
 که بود. چه بودی اردل آن یار مهربان بودی. نولیدی اول
 یادر کولگی شفقند اولیدی. که کار مانه چنیز
 بودی ارچمان بودی. که بزم اشنم بونجلین اولمز ایدر
 اگر اولد اولیدی. مراد بود که اول یار عزیزک قلبی بزه
 متعلق اولیدی اعمالمز و احوالمز علیه وجه الانظام
 اولور ایدی. که زمانه سرافراز داریش و عزیزین

نقطیعی سابق تقطیع در
 بعینه من

اگر زمانه بنی باشی بوجه و عزیز دو تندی سریر عزتم
آن خاک آستان بودی عزتم طیراغی اول آستانه طراغی
اولورایدی مراد بودر که اگر زمانه بنی عزیز و محترم
دوسته بنم مقام عزتم و مقصد سعادت اول یار عزیزک
یا حضرت عزتمک اشیک طیراغی اولورایدی بگفتی که
بها چیست خاک پایش را ^{عیان شد} دیر ایدم که بها نذر انگ پایش
طیراغنه اگر حیات کرانمایه جادوان بودی اگر اغر
بها لوصیات ابدی اولیدی مراد بودر که انگ خاک
پای غایتده بها لودر اگاشی اولغه ایچی حیات ابدیه
در آمدی انگ خاک پائینه بن مشتری اولوب بها لدر
دیو صو رایدی اگرانی المغه غنم اولیدی که اول حیات
ابدیه در زپده کاش برون آمدی چو قطره
اشک برده دن کاشکی طشره چقیده کوز یا شی
قطره کی کبی که برده دیده ما حکیم اوروان بودی
بومعراج ادنی تغییر ایلدی یوقروده کچمش در مراد اول
عزیزک ظهوری و اکی کوز کل نوری اولسن طلب در
بیت هزار دل اگر بودی و هزاران چشم زهر

یکی بشتب بهر خون روان بودی باختی که چه ارزد
نسیج طره دوست دیر ایدم که نه دگر سیکل طره
خوش ققو لویلی که م بهر سبب موتی هزار جان بودی
اگر بنی هر قیلیم باشنه سیکل جان اولیدی مراد بودر که
غیب بهو بیتک نسیج طینی آغز بها لودر که هر
قلیم باشنه سیکل جان اولسه انی المغه ایچی ثمن اولور
هر مشتری اولوب نه دگر دیو صو رایدی اگر
هر قلم باشنه سیکل جان اولیدی برای خوش
دل ما چه کم شدی یارب بنم خوش دل لکنز برای
ندن اکسل اولورایدی یارب که م نشان
امان از بد زمان بودی اگر اگا زمان بر مزندن
امان نشانی اولیدی مراد زمان بر مزلغندن امالا
اولان قلب خوش اولور دیکدر اگر نه دایره
عشق راه برستی اگر عشق دایره کی بول باغلمید
چو نقطه حافظی دلدران میان بودی نقطه
کی حافظ عاشق عشق دایره کی ایچنده بولنوب
اندن چغنه قادر اولیوب حوادث دنیا و قیامت

فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن

ایچنه دوشمده و الاوارث اورتسنده واقع اولور ایچ
وله ایضاً تو مکر بر لب آبی بهوس بنشین
 سن مکر صوکن رنده سن بهوس ایله او تور رسن
 ورنه هر فتنه که بینی به از خود بینی یوضه هر فتنه
 که کور رسن دو کلکی کند که کور رسن مراد متبطلدن
 روح و مخاطبیدن عقل در لاجرم روح عقل دیر
 سن کن بر آیده اولوب مکر بهوس و غرور ایله
 ناظر کسی والا هر فتنه کند که کور را بدک
 پس عاقل اولان آتی کند و به مرآت اید نوب
 انده کند و عیبی کور مل کر که بهوس ایله او تور
 محق کر که کنایه بر آیده **بیت** حادثاتی که ترا غرقه کند
 نابینی ایمل عقلی سببش را اگر از خود بینی
 بخدا آتی که تویی بنده بگزیده او بر الله حقیقون
 که سنسن اکل مختار قوی که برین چاکر دیرینه کسی
 نگزینی بواسطی قول او زره بر که اشتیاق ایتمه کا
 مراد بود که روح عقل دیر اول انده حقیقون که کسی
 عبید مختار قلدی به که عالم الهیدین بر و بنده دیرینه

هم بنم اوز و مه غیری اختیار و تو صبح اتمیه سن بیت
 من بیچاره ترا از دو جهان بگزیدم واجب آنست
 که بر من تو کسی نگزینی بعد ازین ما و کدانی که بس منزل
 عشق بودند بز و کدانی که عشق سر منزلده ره روا
 را بنود چاره بجز نمکینی سالکمره اولمز چاره میکنکدن
 غیری مراد بود که روح عقل کلامی طاعت در که روح عقل
 دیر چونکه طریقه صفا ساک اولدق من بعد بزه فقر
 و مسکنت اختیار امل کر که زیر عشق منزلی باشند
 سالکمره میکنکدن غیری چاره یوقدر بعض
 شخذه بو بیت واقع اولمش ضربه بصورت رقیبت
 چکنم کر بکنم سنکر و قییک جورده صبر اتوز سم نیلیم عاشقا
 بنود چاره بجز نمکینی عاشقمره اولمز چاره میکنکدن
 غیری مراد بود که روح عقل دیر سنکر و قییک که نفس
 در انک جورده صبر دن غیری چاره یوقدر بس عاشقمره صبر ایله
 مراده و اصل اولور لری ادب و شرم ترا خضر و مهر دبان
 کرده ادب و او تنق سنی آتی یوزلو کر که پادشاهی اندی
 آفرین بر تو که شایسته صد چندینی آفرین سگاک

یوز بود که لایق سن. مراد بود که روح عقله دید
سنگ ادبک و جملک سنی قوای بدینه پادشاهی اتدی
افزین سکا یوز بود قدر سلطنته لایق سن. گرامانت
بسلامت یرم باکی نیست. اگر امانتی سلامت ایله
الترسم غم دلدرنی دل سهل بود که نبودی دینی.
کو کلسترک سهل و اساندر اگر اولمز دینسرک
مراد بود که روح عقله دیو اگر امانتی ایمانی سلامت
ایله درگاه صفه الترسم دیاده فقر و ذلند غم و ضرر
یوقدر زیر اغنا سزای اساندرنی دین اولمی مشکل در
سخن نی غرض از بنده مخلص بشنو غرض سزودی
بنده مخلص دن ایشیت. ای که منظور بزرگان
حقیقت بینی. ای که که حقیقت کورجی اولورک
منظور کی سن. مراد روح عقله خطا بنی حکایت
در که روح عقله دیو سن که حقیقت کورجی اولورک
منظور کی سن سکا بر غرض سوز دین ایشیت
و اول سوز بود در نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
بوسنجلی کولکی و طبیعتی پاکیزه و پاک نازنین

بهتر آنست که با مردم بد نشینی. بکتر اولور که
یرمز کش ایله او تور میه سن. مراد بود که عقل که بر پاکیزه
قلب و پاک طبیعت در اولی اولور که یرمز قرین
و نفس بد آیین ایله مجالست و مصاحبت و کاموافت
الحیه. حینم آید خرامی بنماشای چمن صیف کلور یلکا که
سن چمن تماشا سینه صالنه سن. که تو خوشتر ز کل و نازه
تو از نسرینی. که سن کلون خوشتر از خی نه یریندن نازه
دک سن. مراد عقلک هوایه و زقادی دنیا به مایل
اولور و غندن روح انفعالن ذکر در که عقله نیچه
معارف و عوارف و جود فضا یل و فواضل و اراکه
بونلر زینت ظاهر و فائیدن احسن در بس بوکا میل
قیبح در. عجب از لطف تو ای کل که نشینی با خاد.
عجب در سنک لطف فکدن ای کل که دیکن ایله او توره
ظاہر مصلحت وقت درین می بینی ظاہر وقت
مصلحتی بونده کور سن. مراد بود که عقل نفس
نفس خفیس ایله انیس اولمی لایق و کلدر مجبدر که
کنند و به نفس انده ملا حظه ایدر. شیشه بازی بر شکم

مگوی از چپ و راست - کوزم یا شکر شیشه او بنشین
 کوزم صوگردن و صاعدن - کربدین منظر بینش نفسی
 بنشین - اگر بو نظر منظر نده بو نفس او توره سن
 مراد کوزم یا شکر هر بو قطره سی بر شیشه کی در لاجم
 کوزم یا شکر هر طرفه شیشه روان اید بر شیشه باز لاج
 ایدر سکان عینم بونی مایه ایدر خلاصه مراد
 کوزم خوش تماشاگاه در اندک کل دیوب طلب
 مایه ایدر - سیل ایدر اشک روان صبر دل
 حافظ برد - بواقر یا شکر سیلی حافظ که کلنگ
 صبرن الندی - بلغ الطاقه یا مقله عینی بین
 بلغ لفظی بونده متعده در بلغت المکان بلوغا
 کی الطاقه لفظی فاعلی در مباحث نداد - مقله
 کوزم یاغی در که اغنی و قره سی جمع ایدر مضاف
 در عینی لفظی و لفظ بین فتح با ایلد فراق معنی
 در و وصل معنی لکوز بونده معنی اول مراد
 در و مضاف در یا متکلمه معنوی در بلغ لفظی
 معنی مصرع بود که طاقت ارشدی ای بنم کوزم

هنرمند
 در مباحث
 مقله لفظی مطلقا کوز
 معنی استعجال
 ماسحه در منه
 المقله شجره العین یجمع
 البیاض والستود
 مختار صحاح 2

یاغی

یاغی فراقه - مراد طاقت و مجال بندن مفارقت اقلو
 اولدی دیکدر - تو بدین نازکی و خوش دل ای شیخ چکل
 لفظ چکل ترکشاده بو مجبوری چوقه یوک اسمی در سن
 بو ناز کلک و خوش دل لک ایلد ای محبوب عالم الهی
 لایق بزمیکه ضوایه جلال الدینی ضوایه جلال الدین
 صحبتکامینک لایق سی مراد عطف خطاب در که سی
 بویله لطافت و خوش دل لک ایلد شیخ جلال الدین صحبت
 لایق سن که جمال الدین اولاسن دیکدر **وله ایضا**
 خوش کردی داور فلک روز داور خوش یار دیکدر
 ایلدی فلک سکا حکومت و خصومت کونند
 ناشکر چون کن و چه شکرانه آوری - ناشکری نیجه
 ایدر سن و نه شکرانه کتوره سن - مراد مخاطبیدن
 کند و پادشاهی در که انگ بر خصمی و ایشاندن چوقه
 اضطراب و مضایقه کورمش نیستکم کلجکل غزل
 انی بیان ایدر آخربو الکا مظفر اولمش لاجرم الکا دیو
 بونک ایچون نیجه شکر ایدر سن و نه شکرانه ویره سن
 در کوی عشق شوکت شایه غنی خرد - عشق محکمه

مفعول فاعلات
 مفعول فاعلین

عجالت
در
پیدا کردن

شاه بهلوی شوکتی المزلز اقرار بندگی کن و دعوی
چاکری - قولی اقرار فل و چاکر لک دعوی سن
مراد جناب الهی ده پادشاه بهلوی شوکتی المزلز
والکاح اعتبار کمز لر اول در کاهیده عبودیت و سکت
معتبر در پسر قرار عبودیت و دعوی رو قل دیو
پند ایدر بیت کر خود به عالم بکشائی تو بتیغ -
چه سود که بازی کزادی بد تیغ - انگس که افشاد و
خدایش گرفت دست - اول که که دوشدی دخی
الله انک الی دندی - کو بر تو با دنا غم افشاد کان خوره
دی اکاسنک اوزر که اولسون افشاد ده لر غمی بیسی
مراد بود که شو لکه مغلوب و ضعیف ایکن صفت
صح اکامعین مغلوب قدرت بولا اکالا زندر که
افشاد ده لر غمی بیوب یعنی انلر که غمی ازاله ایده
ساقی بزرگانی عیش از درم درای - ای ساقی عیش
مژدگانی سی ابله پیومدن ایچر و کیر - تا یکدم از دلم غم
دنیا بدر بری - تا بر دم کو کلیدن دنیا غمی کیده سن
مراد بود که چون دنیا بهلنده چه قلع غم اولور -

و فقر

و فقر بهلنده وافر راحت اولور ایش فقیر ساکک
یونی بلنزامدی ای شیخ خلوت کلوب بکاشنی و برو
و مرده ایدر دیه سن حضور قلب ایله نقیش
فقره در زنهارد دنیا ایچون غم چکه **قطعه** النفس
تخرج ان تكون فقيرة - والفقر ضير من غنى يطغىها
وغنى النفس هو الكفاف وان - تنيل فجميع ما في الارض
لا يكفيها - در شاه راه جاه و بزرگی خطر بسیست
منصبک و اولولغک اولو بولنده خطر چوقدر - ان به
کوزین کر یوه سبک بار بگذری - اول یکدیگر که بود به چکن
یوکی بینی کچه سن - مراد بود که منصبی و علو قدری
اولان دنیا ده چوقه خوف و فطاده در فقیر اولان
ضعیف الجمل در لاجرم بوندن سبک بار کتمک اولی در
بیت طلب منصب دنیا نکنده اهل کمال عاقل
آنست که اندیشه کند پایش - سلطان و فکر لشکر
وسودای کینج و نماج - پادشاه و فکر عسکر و خزینه
و نماج سودا سن - درویش و امن خاطر و کینج فلندری
درویش و خاطر امینلک و فلندر لک بو جاعی -

صریح طالع دیکنه
کر یوه ویرک
نه

مراد پادشا بهک عسکر فکری و خزینہ و تاج سودا س اولو
 درویش ده امین خاطر و فلند راج بوجا غی اولور دیکدر
 خلاصه مراد دنیا سی صوف اولانک مجنتی صوف و فقیر
 اولانک راضی صوف اولور **بیت** فراوان خزینہ فرلوان
 غنست کم است انده انرا که دنیا گنست **بیت**
 مراد بر حسب فکر و محنت مراده ایدم فکر و
 محنت صبیحدر از شاه نذر چیز و تو فیق یاوری
 شامدن نذر چیز و تو فیق قدرت مراد بود که هر
 کسنگ مراده وصول کند و کل فکر و محنت و صدقه و غیر
 نیت مقدار بخ اولور پس شولش که نذر چیز اید تو فیق
 الهی الکایار دجی اولور **یک حرف صوفیانه** بگویم اجازت
 بر صوفیانه حرف دیدیم اجازت ایسه ای نور دیده
 صلح به از جنگ و داور **ای کونم** نور صلح یکدر
 جنگدن و خصومتدن مراد پادشا بهک پند در که
 اعدا ایل صلح اعل یکدر جنگل اعلدن **دیر قطع**
 یکی نصیحت درویش و ارضایم کرد اگر موافق شاه زمانه می آید
 اگر غایب از دشمن ضعیف تر که تیر آه سحر بر نشانه می آید

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ای حافظ
 فقر و قناعت توزی یوزدن یومه کین خاک بهتر
 از عجل کیمیا کوی که بو طهراق یکدر کیمیا کر لک عملدن
 مراد فقر و قناعت عبادن کیدرمه یعنی غنی
 و فقیر طلب اتم که عباد فقر و صبر کیمیا کر لکدن و ثروتدن
 یکدر دیکدر **بیت** هر که در راه قناعت مرد شد
 مال دنیا بر دل او سر دشد **وله ایضاً**
 دیار زیور و از باده کهنه دومی **ای** زیور یار
 واسکی شاد بدن ای بتمی فراغت و کنای و گوشه
 چینی بر فراغت و بر کتاب و بر چمن گوشه سی
 مراد بود که بن ای زیور یار که غم دنیا اضیاء غم
 و عشق قدیدن بر مقدار اولاد بر فراغت خاطر و بر
 کتاب طریقت و بر گوشه عزلت میست اولاد
بیت مرهوندر من این مقام دنیا و آخرت ندیم
 بن بودم مقام دنیا و آخرت ویرمزم اگر در پیم افشد
 مردم اینجمنی اگر چه بنم اردم دوش لرسه مردم بر جمع
 یعنی جمع کثیر مراد بنم غیبت اید لرسه یا بنی بودم

مفاعلی فعلاتین
 مفاعلی فعلین

کیدر مکر ایچون اردمه دوشوب نحر یک ایدر لر
 مردم بر جماعت دیکدر **بیت** زد دنیا بیج دانی
 چیست یار حاصل یاران **نشدن بکنش**
 با هم بر آوردن دنیای غم **هر آنکه کین قناعت بکنج دنیا**
داد **هر اول که که قناعت بو جاعت دنیا خزینه**
سند ویدی **فروخت یوسف مهری بکترین غنی**
صاودی یوسف مهری الکسکر که بهایه مراد بود که
شول که که قناعت بو جاعت او تور رکن مال ایل
 اولوب ایل دنیا اولسه و شوره بشن بخش در ایم
 معدود **صحنه یوسف جیلی غم قلیله صاوش**
اولور بیت این مال و جاه را که غنیمت شمرد **بانه**
چونیک در نگر جز عذاب نیست **بیا که قسمت**
این کارخانه کم شود **کل که بو کارخانه کل قسمی الکسکر**
بزمد همچو تونی یا بغنی **بیم می سنک کبینه**
زهدی و بن کبینه فستی ایل **شده دکنج محله معلوم**
اولشدر که هزاره حافظ نیچو موصوفه تعمیر بالنقیصی
ایدر پس زهد طریقتدن اعراض ایدب دنیا به اقبال

اعلدر **و فسق دنیا دن اعراض ایلدوب طریقت اقبال**
 اعلدر **لاجرم دیکر کلای طالب دنیا که بوکل قسمی و قسمی**
الکسکر سنک کبینه کسب و تجارتی و بن کبینه ترک
و عزلی ایلر قطع کسب مال ارچه بود موجب بسیار
مال **لیک مکسوب بهر رزقا نباشد یارا** **کره ما کب**
نداریم و عبادت بکنیم **ی رسد روزی مالیک همیشه**
ماد **بکوشه اینشین فروش دل و تماشا کن** **بو کوشه**
ده او تور کوکل فروش و تماشا قل **که کس بیاد ندارد**
چنین عجب زمانی **که کسب خاطر نه یو قدر بو بخلین**
عجب زمان **مراد کند و پادشاه منه عدد و هجوم**
انکه کی زمانی حکایت در که بیج کسکل خاطر نه
بوکل کسب طار **ده یو قدر دیو یمن بوکل کسب طار**
اولش دکلدر **بعض نسخه بو بیت واضح**
اولش **بروز واقعه غم با شراب باید گفت**
واقعه کو تشده غم شراب دیل کرک **که اعتماد بکس**
نیست **در چنین زمانی که کسب اعتماد یو قدر**
بوکل کسب زمانه **مراد بود در که طار و غم اوله**

بیس در آینه جام
 نقش بندگی عجب

کراوشی با دشت
 سارایه و کل قلیله
 خیری به دیم و کل

مکر طایفه خود جز
 بجای صافی دل

غنی عشق خود و قلب صافی به دیگر کرک غنی دیگر
 کرک که کسی اعتماد اید جل زمان دکلدر بیت بر خود
 بایار خود کفش نباید زان سبب یار را یاری به داز
 یار یار اندیشه کن نکار خویش بدست کسان همی بینم
کند و نکاردی مکر انده کور و روم چنین شناخت
 فلک حق طاعت جو منی بو بخلین اکلای فلک
 بنم کیسنگ خدمتی صفتی مراد کند و پادشا بسنگ
 دولتی نظیر که انده اولوب کند و نکل دعائی فلک
 ضایع اتد و کندن شکایت در بیت ای فلک
بامعجب کار عزیز بی با صفتی بامراد خویش بود و نا
مرادم سا صفتی بصبر کوش توای دل که صفا را نکند
صبره دورش سن ای کولک که صفا قومز چنان
عزیز بکنی بدست اهرمی انجلیین عزیز یوزر
 فاش دیوالنده مراد حضرت صفا خانم سلطنتی
 اول عدوی دیو صفت انده قومز صبر قل دیو
 کند و قلبنه تسلیت ایدر فی الواقع اوله اویش
 نیتکم غزل سابق ای بیان اندی شعر این

صبر باش

این قطره الزمان الیک شرا - فلا نکل صنیفا من ذاک صدرا
 و کن بانه ذاتقه فاتی - اری بانه فی ذا الامر شرا
 زمانی این زمانی لا ابالی - فقد مایسته یسیر و عسرا
ز نشد بایر حوادث غمی توان دیدن حوادث بکل هر یکنه
کور مکل اولمز درین چچی که کلی بوده است یا سمنی
 بو چنده که بر کل و ارایشی یا بر سمنی مراد شنده
 بهجوم اعدا کل و سمنی قومدی یا سیر و تما شبیه
 مجال قومادی دیگر بعضی نشنده بو بیت
واقع اولمش ازین سمنوم که بر طرف بو شان بگذر
براسی ضرر لو بیلدن که بو سنانه او غزلی عجب که
رنگ کلی هست و بوی یا سمنی عجب در که بر کل
رنگی و یا سمنی ققوس اوله مراد شنده بهجوم اعدا
کل رنگنی و یا سمنی ققوس قومده عجب دکلدر
دیو مبالغه در مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
زمانه نکل مزاجی باطل اولدی بو بلا ده ای حافظ
بکاست فکر حکیمی در ای بد معنی قنده در بر حکیم
فکره و بر بد معنی تدبیری مراد بود که مزاج

بعضی نشنده بو بیت
 واقع اولمش
 ازین سمنوم که بر طرف بو شان بگذر
 براسی ضرر لو بیلدن که بو سنانه او غزلی
 عجب که
 رنگ کلی هست و بوی یا سمنی
 عجب در که بر کل
 رنگی و یا سمنی ققوس اوله
 مراد شنده بهجوم اعدا
 کل رنگنی و یا سمنی ققوس قومده عجب دکلدر
 دیو مبالغه در
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
 زمانه نکل مزاجی باطل اولدی بو بلا ده ای حافظ
 بکاست فکر حکیمی در ای بد معنی
 قنده در بر حکیم
 فکره و بر بد معنی تدبیری
 مراد بود که مزاج

انسانی فاسد اولسه اکا طیب عاذق و حکیم
 ماهر علاج و تدبیر مزاج ایلکوب اصلاح ایدر
 شمع زمانه نکل مزاجی باطل و فاسد و درونی عالم
 کاسه اولدی اکاتد بیهو علاج و اصلاح مزاج
 ایدر بر طیب کامل و حکیم فاضل کرکدر
 و بونده تئیه واردر که پادشاه فکر حکیم ایلده
 مزاج عالم اصلاحه سعی نکل کرکدر جهان
 اعتماد و اعتبار و مکر و ماله اغترار ایلکوب
وله ایضا بو شرح اولنا جی غزل اول
 غزل در که مولانا جلال شرح ائشدر بو فقیه
 بیتده انکر شرحی اولاعلی وجه التلخیص
 یازب نمانیا کند و خاطر فائزده خلجی ن ایدنی
یازب بیان ایدرم در همه دیر معانی نیست
چومن شیده انی دو کل معانی دیرنده یو قدر
 بنم کی بر شیده خرقه جانی کرباده و دفتر جانی
 خرقه بریده شتاب رهسی و دفتر بریده
 مولانا جلال دیشی مراد دیر معانین مقام طلب

فاعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فعلاتی

در و شیده الی اکا بناء در که طالبه حقیقت مطلوب
 معلوم دلکدر پس حیران و مست و ارب طلب
 صحرا سنده و شمشیر و خرقه رسوم زیند دل
 کنایت در که نیچه ظاهر بدستلک جانی اولمشدر
 که آنی واسطه جلب منافع فاسده اتمشدر
 و دفتر اشارتدر مرتبه جلایه که نیچه لک سترای
 اولمشدر که از نسینه مغرور اولوب کند و لری و اصل
 ظن اتمشدر یعنی جمیع مراتب طلبیده بن
 کی آشفته و حیران یو قدر که بالکلیه جناب قدس
 توجه ایدب علایق زهد و علمی ترک ائدم
و فقیه دیر مراد دیر معانین فائزده اندر
 دیوانه و شیدا و طالبی پر و ابر قدر که ملائمه
 طایفه سندن اولوب صوفیانه لباسی یا عرف
 لباسی عشق الهی اچون بریده ترک و کتاب
 رسمی آنو کیچون بریده ترک ائدم که طریقه
 نیقی و وصوله عزیمتی بیک ائدم **بیت** شده ام
 عاشق و دیوانه و حیران جانی که بخود نیز نماندست مرا

در همه دیر معانی نیست
 چومن شیده انی دو کل معانی دیرنده یو قدر
 بنم کی بر شیده خرقه جانی کرباده و دفتر جانی
 خرقه بریده شتاب رهسی و دفتر بریده
 مولانا جلال دیشی مراد دیر معانین مقام طلب

دل که آینه شاه نیست غباری دارد که کل که آینه
شاهی در تیزی دارد. از خدای طلبد صحبت
روشن رانی. الله دن است بر فکر ^{طلب} روشن یار
فکر و صحبتی. مولانا جلال دیش نفس با طغیه قلب
دیگر اندن اعلی جوهر قدسی اثبات ایدب روح دیگر
و نفس با طغیه دن بدنه قایم اولان قوی به نفس
دیگر پس قلب بر رخ در واک با نبه ثقلی اعتبار
ایله قلب دیگر که القلب بین اصبعین من اصابع
الرحم یغلبنها کیف شایسته در لاجرم من
لا یعرف لا یعرف الا بصحبه شیخ مرشد او استاد
کامل موصیحه بر صفا و یرجی کر کرد **و فقیر** دیرم
قلب مرآت الهی در که اول حضرت جمال با کمالی انده
مشاهده ایدر و قلبک ما سوی به تعلی سببی ایله
غباری دارد و آنی لکل شیء صفا له و صفا له القلب
در الله صبیحه مصیقل و پاک قلبی کر کرد که یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم موصیحه
مقبول الهی و منظور شایسته اول و آنی پاک قلمی

بر کامل روشن رای و مکیلی بزم آرای مصاحبتی ایله
اولو که قلب صفا بولوب مظهر تجلی و مشاهده محلی
اولا بنیتکم بو معنی افاده سنده حضرت مولانا اول
مثنوی ده دیش **بیت** آینه جانت از ان غمازیت
زانکه زنگار از رخسار نیست. **جوهرها بسته ام از**
دیده به امان که مکر. ارمایه با غلغله کوزدن
انکه که مکر. **در گنارم** بنشانند سهی بالائی. بنم کناره
دیگر بر بسو و قدی. مولانا جلال دیش بو مقرر در که
طلب شوق منتهی تصور دکلدر. و حرکت ارادیه
درت نشه کر کرد بر بری علم یعنی توجیه بود ما. و
تصدیق بقاء نده ما. بری شوق. بری عزیم و جزم
بری قوه محرکه کل منها ثانی به سبب در. و مراد
سهی بالادن مطلوب حقیقی در که اعلی المطالب
در. پس صدق طلبیده کمال شوق کر کرد **و فقیر**
دیرم مراد بود در که مراقب و متوقیه حضرت الهی
اولوب کمال اشتیاق قدس چو غلغله کویا کو ذوق
انکه ارمایه جباری اولدی لاجرم طلبیده بجایه قلمی

ناکه والذین جاهدوا فینا لنهدنهم سبلنا موجبه
 ومن طلب وجد وجد صبغه در جات علیه و
 تجلیات الهیه دن بر مقام اعلی و تجلی مولی کنایه
 ثابت اولاً کشتی باده بیاور که مرانی رخ دوست
 شراب کیس یعنی شول کی که شراب در کتور که بکار
 یوز نسز گشته هر گوشه چشم از غم دل در یانی
 اولمشدر هر گوشه سی کوکل غمزدن بر دکن
 مولانا جلال دیش غرض اظهار کمال شوق در مطلق
 که مستلزم در کثرت بگانی مراد در یادن غمزدن
 و مراتب کثرت در واندن خلاص عشق و تجلی ایل
 اولور و مراد هر گوشه چشم در هر جات در که
 اشهری ایل تعبیر اولمشدر فقیر دیرم کشتی باده
 دن مراد عشق الهی در و غم دل فرقت دوست
 در که بار رخصت کوکل زیاده عکس اولور و عاشق
 اندن اعظم غم اولمز و چشم کند و معنا منته
 کوک هر گوشه سی در یاد اولمشدر دیو مبالغه ایدر
 پس حاصل معنی و مراد بود که عشق الهی کتور که

کشتی لفظ تک باده
 لفظه اضافی اضافه
 بیانیه در من

یار رخصت کوکل زیاده غمناک اولور غمزدن هر
 گوشه سی دگر اولمشدر پس بو قدر در یادن خلاص کشتی
 عشق الهی اولمینه اولمز بیت اگر مرد کلکی نکدرم
 ز بحر سرش که در محیط نشاند شناوری ملاح
 کرده ام توبه بدست صنی باده فروش توبه ایلدم
 بد شراب صافی صنی الی ایل که دگر می خورم فی
 رخ بزم آرائی که دخی شراب ایچیم بر مجلس
 بزنجی یوز نسز مولانا جلال بونده معنی ظاهر
 ایلد الکننا ایلشی فقیر دیرم مراد صنی باده فروشدن
 بد تشنه ایدر سلب مبتدی در و بزم آرایدن
 مراد شیخ منتهی در چون شیخ فاضل فصول
 کورج الکی الی و واسطه سی ایل توبه ایلدم که عشق
 الهی نوش اتمیم و طریقه سلوک ایلیم بد شیخ کامل
 و منتهی فاضل حضور اولمینی بیت سبح
 در کردن عصا در کف مصطفی در کتف پانی نامر
 شیخ شهرت جوی باشد شیب و شیب
 این نکته مکر شیخ ببارد بزبان بد نکته کل سرفی مکر

شمع دکه کتوره . ورنه پروانه ندارد بسجی پروانی
 یوضه پروانه نک یوقدر سوزید وانی . مولانا جلال
 دیش عشق الکی جانی واردر بری معشوق بری
 عاشق . او لکی ظهور است الکنی ضا است و عشق
 انی افنضا ایدر که عاشق معشوقه فانی اولا .
 لاجرم عاشقه ظهور ایدر اثر معشوقه در باغی
 بر روی که از مشک و قنقل . از سایه آن زلف چو سبیل شوی
 چون ناله بلبل زنی گل شوی . گل گفته بود که چه ز بلبل شوی
فقیه دیوم بتر این نکته دیدی نکته تو صید ستری در که
 انی مکن معشوق صیتی دیه یوضه عاشق صادق ستری
 دیم که بونی دیکل جرم عظیم در بیت گفت آن یاد کزو
 کشت نیر دار بلند جرمش آن بود که اسرار یوید ام کرد
 یا خود من عرف الحق کل لسانه صبیحه عاشق و اصل
 سیر الهی سوزیلز **بیت** این مرغیان در طلبش پیچرانند
 انرا که جرشه ضری باز نیامد **غزل** ان کان حسن بود
 و نبود از جهان نشان . و الا ان عرف علی مایه
 کان . اعداد کون و کثرت صورت غایت

فالکل واحد یجلی بکل شاک . نور نیست محض کرده باو باقی خود ظهور
 نام شمع غایت ظهورش بود چرا . هر چند در زلف و عیانیت عین او
 فی صد ذایه نه نهانست و غیب . فایض بود بجو در عیان از و جی
 ساری بود ز لطف در اطوار از عیان . دانا بهر بصیرت وینا بهر بصیر
 کویا بهر زبان و توانا بهر توان . جامی کشیده داز باز که سیر عشق
 در نیست کی مگوی چه نیست . سنجی غیر مگو با من معشوقه نیست
 غیر سوزن دیدی من معشوقه به طیبی به . کز روی و جام می
 نیست بکس پروانی که معشوقه دن و شراب قد وند
 بکا یوقدر که پروانی . مولانا جلال دیش عاشق
 جمیع ساسوی دن یوزر دوزد رب معشوقه دن عین
 کور محک و اشتیم کور **فقیه** دیوم کز لفظنده اولان
 از لفظی من اجلته معناست در یعنی بنم شغل معشوقه
 و انک مراقی اولان قلبه در که نخی ضواطر و تصنیف
 قلب اشتغالند به لاجرم بونکره اشتغال بکا
 غیر که اجبارن و احوال استماعه مانع اولمشد
رباعی معشوقه کشد ز طاهایا . دی کفته نه به عاشقی لایق
 و صلاست ز من کلام تواری مسیح . تو عاشق کلام و نیش عیارش

سند لفظی اصله
 از در شمع

نرگس ار لاف ز داز شیوه چشم تو مرع نرگس ار لاف
 اور رسنک کوزک شیوه سندن انجمنه نرگس ار لاف
 از بی تا بینائی کمنز را بهل نظر اولانلر بر اعمی اردین
 مولانا جلال دیش نرگسک اگر چه کوز صورتی دارم
 اما بینا دکلدر آدم صورتلردنی بویله صو قدر بیت
 شده زایده بهوای لکل رضا و حبیب بیت
 به تنی دیده ولی بینا نیست فقر دیوم مراد نرگسک
 شیخ ناقص در که ماث بده یه نا در دکلدر و چشمک
 مراد ذات در عین لفظنک بر معنا سی ذات شی
 اولحق اعتباری ایلد پس مراد بود که شیخ ناقص
 تجلی ذات لافن اور رسنک انجمنه زیرا بهل نظر اولانلر
 الکا افتد التزلزل بیت دلاز قیده حریفان نی خود بکری
 تو مرع زبیرکی از دایم دیودد بکریز زان صو
 خوش آمد که سحر که می گفت اول حدیثدن بکانه خوش
 کلدی که سحر و قتنده دیر ایدی بر در میکرده بادف
 و فی ترساننی بر میخانه قنوسی او زره دف و نای ایلد
 بر ترسان مولانا جلال دیش مراد سحر که دن وقت

انکشاف

انکشاف و فیض در و میکرده دن مراد سفا عشق
 و حالت در و ترساندن مراد ساکب طالب دین
 در خلاصه مراد و معنی بود که بکانه سوزدن غایتده
 خوش حال کلدی که بر ساکب وقت انکشاف فده مقام
 عشق و حالتده شوق و ذوق و اعلان ایلد دیدی
فقر دیدیم سحر که دن مراد وقت توبه در و میکرده دن
 مراد خانقا بهدر و ترساندن مراد کند و احوال ستر
 ایدن صاحب حال در و ذوق مراد طلب معشوق
 و نایدن مراد پیغام محبوب در خلاصه معنی و مراد
 بود که بکانه اول سوزدن نه خوش حال کلدی که بر میرد
 صاحب حال و سنا باحوال وقت توبه ده خانقاه
 قنوسنده طلب معشوق و جذب مطلوب
 و خبر محبوب ایلد دیدی که مسلمانان از انست که
 حافظ دارد که مسلمانان اول اسلویدن ایسه
 که حافظکل وارد آه اگر از بی امروز بود فردائی
 آه اگر بکون ایچون اولیدی یار تلک مولانا جلال
 دیش یعنی یارن عقیقت ظهور ایدر مجاز اولمز

مقول قول به مخلص
 بیستی در منه

واخلاص و ماسوا الواقع پیدا اولور ریا و تصنع اولور
 بکون اولیه اولیدی یعنی ابدل مجاز و اصحاب ریا
 بکون ابدل صیقت و تخلص اولالرایدی **بیت**
 فردا که پیشگاه صیقت شود پدید شرمند و هر که
 که عمل بر مجاز کرد **فقیر** دیرم مراد بود که یارن که جمیع
 ماسوی دن قطع تعلق فلنور و توجه انچه حضرت
 حقه اولنور بکون اولیه اولیدی وصول الی الله بالفعل
 حاصل اولوب سالک طالب و اصل اولورایدی
بیت مستی ز این ترانه با و از چنگ و کنت . یا طالب
 الوصول تجرد لکی فصل . صاحب نظر ابدل انصاف
 اولانلره ظاهر در که هر بیتک شرمند مولانا
 جلال دگراندکی شرح تدقیقات فلاسفه قبیلند
 و ابدل سلوک اولمیانلر قال و قبیلند در **و فقیه**
 دگراندکم درویشانه تعبیر و احوال و سلوک ملامیم
 تعبیر در اموی انظر الی ما قال و لا تنظر الی
 من قال صبیح نفیس مقوله نظر ابدل خاطر نظر
 انملک کر که پس الکا نظر اند که مولانا جلال دیار عجمه

عظیم

عظیم و بو فقیر دیار رومده صغیر در **قطع**
 کردند خاندان قدرم . چون کهر قیمتم نکرد که
 قیمتم چون ضطام دینانیت . از طلبان از ان شدیم
 از خدا اخروی بها خواهم . که بود بر کزنده و محکم
ولم ایضاً دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی
 کوردم دوشده دوش که بچه بر آید طوغندی . کز عکس
 روی او شب بهجران سر آمدی . انک یوزی عکسند
 بهجران کیچی سی تمام اولدی بو بیت مرهوندر .
 تعبیر چیست یار سفر کرده می رسد . تعبیر نذر
 سفر انش یار ایشور یعنی کلوز ای کاج هر چه
 زود تر از در در آمدی ای حرف نذار منادی
 محذوف در کاج بونده کاشکی معناسند در
 یعنی ای رتی کاشکی هر ند کلوز نذرک ایسه
 قیودن ایچره کلیدی . مراد بود که خواجه
 حافظک یاری به شیخ عزیز سفره گشتن ایش
 دگراندکی رو با واقع اولوب انک تعبیر
 اول سفره کیدی یارک قدوی اولوب انک نذرک

مفعول فاعلات
 مفاعیل فاعلین

جواب اولی و دومین شعر و او را در این شعر
 در جواب اولی و دومین شعر و او را در این شعر
 در جواب اولی و دومین شعر و او را در این شعر

کلمه سنی است دعا اندکی حکایت در بیت جانم بدر
 شدی بملاقات حضرتش. آن خوابه از راه کرم بر
 درآمدی. دگرش بچرخ ساقی فروخته قال می. ذکر می
 خیزد و لیسون بن ساقی مبارک عالم کرد در مدام باقی
 و ساغر آمدی پیوندن مراد قدح و صغریه ایله کلور
 ایدی. مراد بود که اول شیخ مبارک قدمه دعا اید
 کلکه کی عشق الهی ایله مالی قلب صافی ایله کلور ایدی
 خوش بودی از بخواب بیدیدی دیار خویش. خوش
 ایدی اگر دو شده کوریدی کند و دیارنی. ثابا در
 صحبتش سوی مار بهر آمدی. نا اگا صحبتی اکنج
 بزم جا بنمزه قولا غز کلیدی. مراد بود که دو شده
 کند و دیارنی کورسه بونده اولان صحبتی تذکر
 ایدب اول تذکر اگا بوجا بنه کلکه قولا غز اولور
 یعنی کلکه باعث اولور ایدی. انکو تا بسنگلی
 گفت رهنمون. اول که کاشکی طاشی کو کللو لکه
 قولا غز اولدی. ای کاشکی که پاشی بسنگی در
 آمدی. ای دوست کاشکی ایاغنی طاشه کلیدی

دگرش بچرخ جمله دعا بنه در
 مدام اکی معنایه کلور بیری
 دایم بری شتاب اکنج معنی
 ملاحظه سی ایله قدمه و ساغر
 مناسب در و قدح بیوکنه
 و کو چکنه دیوار اما ساغر
 اکثر کو چکنه دیوار تر کنده
 صغریه دخی کو چکنه دیوار
 منه

رهنمون لفظ را بهمنون
 لفظند و تخفیف در
 بواک لفظ و لفظ را بهمنون
 تخفیف را بهمنون و لفظ
 و لفظ تخفیف را بهمنون و لفظ
 لفظ لری قولا غز دیگر
 منه

مراد بود که شول که سنی بو طرفه کلکه مانع اولوب
 سنگدل لکه ارشاد ایدر کاشکی ایاغنی طاشه دو قنه
 ایدی که مناع خیر در. فیضی ازل بزور و زور آمدی
 بدست. فیضی ازل اکر قوت و التون ایله الکلیدی
 آب خضر فضیله اسکندر آمدی. خضر صوفی
 یعنی آب حیات اسکندر فضیله کلور ایدی
 مراد بود که فیضی الهی ضعیف و فقیر اولانلره
 اولور قوی و غنی اولانلره اولمز والا آب حیات
 خضره نصیب اولمز اسکندره نصیب اولور
 ایدی. یا خور فیضی الهی به قوت و التون شرط
 دکلدر مشیت الله متعلق اولور و غنی مکیده اولور
 انو کیچمن خضره نصیب اولوب اسکندره
 نصیب اولدی. بیت بفضل است فیضش
 از ان آب جان. نصیب خضره علیه السلام
 جانش تبار کردی آن دلنواز اکر جانی اگا نشاد
 ایدر ایدم اول کولک او عشیقی اکر چون روح محض
 جلوه کنن در بر آمدی. روح محض کین جلوه ایدر که

سینه به کلیدی. مراد اول یار عزیزک و صلفه کمال
 و غیبتی دیگر در آن عهد یاد باد که از یار و در مراد اول
 عهد الحسون که طامدن و بتودن بگا. دایم پیام یار
 و خط دلبر آمدی. دایم یار جزئی و دلبر خطی کلمه رایدی
 مراد بود که سن دلبر بونده ایکن گاه طام او زرن زن
 بگا جبر سولور ایدک و گاه او ایچندن قتیوبه کلوب
 سولور در و گاه قتیوبه مکتوب کوند ر ایدک اول
 زمان او ندر لسون خلاصه مراد کرد کل که اول حال
 کرد و میسر او لسون دیگر بیت هر که از من دل برد
 من نام او دلبر نهم. لفظ دلبر را جو معنی دلبرند
 بوده است. کی یافتی رقیب تو چندین مجال طم
 قتی بولور ایدی سنک رقیبک بود کلو ظلم مجالی. مظلومی
 ارشی بدرد او ز آمدی. بر مظلوم بر کیجی اگر حاکم قتیوبه
 کلیدی. مراد مظلوم ملک دعاسی در گاه صقده سحاب
 اوله و غنی کرد که رسول الله علیه السلام معاذ بن جبل
 دعایش اتیق دعوة المظلوم فان الله تعالی لم يجعل
 بینه و بینهما حجابا بیت ایتروغله بنانانی سوانه رقیب

صقن مظلوم ملک آهندن سحاب
 که اگر برده تو ما مشد را الله

غافل

غافل یوریه بونده صقن آه سحر وار. خامان ره
 زرفته چه دانند ذوق عشق. سالک اولمش خایم
 نه بیلور لر عشق ذوق قتی. در یادی بجوی و دلبر کی
 سر آمدی. بر که کلی دکر استه و بر بهادر و بر اید
 مراد اول شیخ عزیزه خطاب در که دیر سالک
 اولمیان خایم را شادنی ترک قلی که انلد ذوق
 عشقی بلنر لور در یادل و ریا صقده بهادر سر آمد
 استه که تد بیتک ضایع اولمیه. کور بود بجز را
 بیان فرق نیش. اگر قوری و دکر او رتسند
 فرق اولمیه دی. کاوریهوده و از جیبی عنبر آمد
 مغلوب صفرک النشدن عنبر طور ایدی
 مراد بود که بدو بجزک فرق و ارد که کاور بجزان
 عنبر حاصل اولور کاور بدن حاصل اولمیز اگر بدو بجز
 فرق اولمیه دی استخدا اولنسان بقول دخی عنبر
 حاصل اولور ایدی. و رد بیکری بشیوه حافظ زدی
 رخم اگر بر عنبر حافظ شیوه سه ایله رخم او ریدی
 مقبول طبع شاه. عنبر بدو ر آمدی. عنبر بیلجی

کجی

شا بهک طبعنک مقبول کلور ایدی. مراد حافظک کلای
 مرغوب الاسلوب در آنو کیچون هنرمند بیسی
 شاه قشند محبوب در بر عزیز کلای دخی بویله اولید
 اول دخی مقبول حضرت شاه اولور ایدی دیگر
وله ایضا روزگار نیست که ما را نکوان می داری
 بد روزگار در که بزی منتظر دوتوسن. بندگان رانده شیخ
 در آن می داری. قوللری غیر یلیر وضعی ایله دوتوسن مخلصان
 مراد اول یار عزیز کلایکه تا ضرایوب انتظار ویردی
 حکایت و بنده مخلصان غیر یلیر کی کورده کند شکایت
 در گوشه چشم رضائی بنت باز نشد. سنک
 رضایه منسوب کوز که گوشه سی بکا آجلدی. اینجینی
 عزت صاحب نظران می داری. صاحب نظر لر
 عزت بر بخلین دوتوسن. مراد بود که بنده صاحب
 نظر لر اما بزه رضا ایله نظر گوشه سن دوتوسن
 یعنی رضا نظری ایله نظر اتوسن و صاحب نظر لر
 عزت اتوسن. نه کلای داغ غمت دست نه بلبل
 در باغ کل سنک عمل داغندن قور یلیر نه بلبل

فاعلاتی فعلاتی
 فاعلاتی فعلاتی
 فاعلاتی فعلاتی

باغده

باغده. همه را نغره زنان جامه در آن می داری.
 دو کلیبی نغره او و یکی قفنان یرتجی دوتوسن
 مراد کلای داغ غندن قفنان یرتجی دوتوسن و بلبل
 نغره او و یکی در لاجرم باغ عالمده عشق الهی
 مؤثر در دیگر. مساعد آن به که بنوشی تو که از
 بهر زگار. بیلگی اول بیکدر که او رعیه سی کی نقش
 و رنگ ایچون. دست در خون دل به بهر آن می
 داری. الی چوقه بهر لور کولکلی قاننه دوتوسن
 مراد مساعد در قدرت قویه در لاجرم حضرت
 صندن آنی استعدا ایدر که قدرت قویه سی
 ستر اغیوب اهل بهر اولاندر که قلبنده تاثیر
 ایدر کندویه قلوی میخند قلوب حب ما سوی
 دن و محبوب مجازیدن تخلیص ایده ینتکم دید
 پندیر تجربه ای دل تونی آفرز چه روی. تجربه اناسی
 ای کولکلی سفسی اخی نه ییزدن. طبع مهر و وفا دین پسران
 می داری. شفقت و وفا طمعنی بو او غلا نلردن
 دوتوسن. مداد متکلمین روح و مخا طبدن

بو بیتده لف و نشر
 مشوش دارد
 منه

نظر آن بزرگوار
 در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

اول کسکه بر زینیه صوفای مبارکی
 ایضا کسکه بایا سی در دیر لر
 ایضا کسکه بایا سی در دیر لر
 ایضا کسکه بایا سی در دیر لر

قلب در که اول بود که دیو سن کثیر التجربین او غلامان
 شفقت و وفا کلمه کن بیلور سن پس بونلور دن پنچون
 بودله شفقت و وفا طبع ایدرس **بیت** فراغت
 آید کل ای دل امید وصل دلبر دن **بیلور سن** کما
 کلیم جهان ایچره کوز لوردن **کیسه** سیم وزرت
 پاک بیا دیدر داشت **التوکل** و کومشکل **کیسه** سنی
 پاک او بینج کرک **زین** طمعها که توازی سیم بران میدا
 بود طمعها جلیچون که سن کومش کومش لوله دن دوتکا
 مراد بود که کومش کومش لوله طمع ایدر که
 التونی و کومش **کیسه** سن تمام اعلی کرک **بیت**
 خرابت کند شاهید خانه کن **بر** و خانه آباد کردان بزن
 دل و دین رفت ولی راست کی یاد دج گفت **کولک**
 و دین گفتی ولی طوغری دیکه قادر دکلن **که** سن
 سوخته دل را تو بدان می داری **که** بی کولک باغشی
 سن الکا دوت سن مراد بود که قلب ماسوایه گفته
 و دین طریقت که ترک ماسوی در اول یندی ولی
 قادر دکل **یعنی** اول حضرتده اول قدم و الکا اقتدار

یوقدر که دیم بن خسته خاطری سن بوکا دوتک
 و بودله اتک و کلکی **کرچه** رندی و خرابی کنه ماست
بیمه اگر چه رند لک و خرابلق بزم کنا بمنز در دکل
 عاشقی گفت که تو بنده بران می داری **بر** عاشق
 دیدی که سن قوی ایلک او زرنه دوت سن **بر** مراد
 بود که عاشق صادق اولان سیاتی حضرت
 صفا اسناد آنکه قادر اولور **بیت** فاعلی مختار او
 در **بیمه** ایجن **سید** بیچاره شد متهم مردوزن
 یا خود عاشق اولان صرف اختیار دن معطل
 اولوب بر فعل حضرت عقل اولوب بن اندج
 سن اتک دیکه قادر اولور دیکه **بیت** محبت
 از تو و جان از تو دین و دل از تو **تو** که بخت
 بلندی و طالع مسعود **ای** که در دلج مرفح طبعی
 دوق حضور **ای** که که یالو خرقه ده است سن
 حضور ذوقنی و مت همه حال ذوق **چشم** بیری
 عجب از بیخبران می داری **بر** عجب سر کوزنی یعی
 رجاسی خبر سن لوردن دوت سن **مراد** بود که

نسخه صحتی که در این کتاب است
 بعضی میگویند که این کتاب
 در این شهر است
 بعضی میگویند که این کتاب
 در آن شهر است
 بعضی میگویند که این کتاب
 در آن شهر است
 بعضی میگویند که این کتاب
 در آن شهر است

مرقع خرقه کینند اکثر اهل ریا و حضرت صدق بنیجر را
 پس ای طالب حضور خدا اگر می دخی لباس ریا
 کیوب حضور ذوقن استرسل بر عجب و امر صعب
 رجا سن بنیجر لونی بهر لردن استر سن طریق افلا
 اول دکلدر و خبر دارا اولان مخلصه در انلرد کل
بیت ثاقبات بوی معنی شنوی ثاقبات کرزه
 صورت روی نکس باغ نظر چون توتی ای چشم
 و چراغ نظر باغ نکس چون سنس ای کوز
 و چراغ سر چا بر می شوریده کران می داری
 باشی بچون بر آغز دوت سنس یعنی الثفات
 انز سنس مراد می طبع نظر الهی باغ نکس عینی
 اولان مرشد کامل در اندن عین عنایت طلب
 ایدب الثفات اندک کون شکایت ایدر بیت
 بس چاره سازی بس النوازی ما را نظر کن از عینه
 عامی ناصبا بر کل و بلبل و ورق حسن تو خواند
 ناصبا لکه و و بلبله سنک سنک ورقن او قیدی
 همه را شیفته حال و نکران می داری دو طلی

دویدم

دیوانه

دیوانه حال و دعا شق دوت سنس مراد بود که نفعی رابانه
 معشوقه و عاشق حسن صدق اثرا ظها را ایدر جک
 جمله معشوق و عاشق حضرت صدق عاشق اولور
 رباعی یا ائمه العشاق و الثقاتی دو نکم خلوت الشرا
 بندی کوس المدام بجلی و ذا جمال بلا حجاب
 کوهر جبارم از کان جهان دگرست جبارم کوهری
 عینری جهان معدن در توتن ز لیل کوزه کران
 می داری سر برد اچیلو بالجفندن غنا ایدر سن
 مراد بود که عشق الهی کوهری ایلن طن و صاحب
 صقیقت اولان کرده بولنور سانی اهل ظاهرا و باها
 ریا میده بی قدر ندن استر سنس تو کچون بولنور سن
 بیت دلا بر کوهری را هست کانی چنانکه بر متاعی
 مراد کانی مکران روز سلامت بسلامت حافظ
 کچو همه سلامت کون طعن ایلای حافظ هم تو فتح
 ز جهان گذران می داری کچو جی جهان ندن رجا و شرا
 مراد بود که کشتی سلامت کونند طلب دنیا ده
 اولسمه نچه طعن و تو بیخ استماع ایدر قانی اچون

عاقلاً اولان تشبیح استماعی احتیاد القیوب
 نفسی اندن کجورب سلامت کونن ملامت و ملاکت
 ایله کجورب **بیت** از چشم جز آن جان و جها نرا گذرانند
 نادرش گذرانیم جهان گذران را **وله ایضاً**
 رفتیم مباح صبحدمی تا چشم کللی کندم باغ صباغ نشند
 تا بر کل دوشم آمد بکوشش ناگهیم آواز بلبلانی تو لاغی
 کللی ناکاه بر بلبل آوازی مراد منظوم قدن ظاهر
 که عاشق معشوقه ایچون فریادده اولور معشوقه
 فانی به عاشق اولان بویله اولیچ معشوقه باقی به
 عشق اولان طلب و فریادده بوکل اصغاف کرک
بیت بعضین یغین عاشقان دیده اند که غیر از خدا
 جهان بیج نیست . مسکین چوم معشوق کللی
 کشته مبتلا . یعنی بلبل مسکین بنم کی بر کل عشقه
 مبتلا اولمش . و اندر چی فکند . ز فریاد غلغلی
 و چمن ایچنه اتش فریاددن بوغوغا مراد اولگی کی
 عاشقه فریاد و فغان اولدوغی بیان در
بیت کریبان میدرم هر دم که دامن در مکش از ما

مفعول فاعلات
 مع عیل فاعلی
 لفظ چمن لفظ چمنده
 مخفف در منه

که ما مشناج دیداریم و مست و عاشق شیدا
 می کشتم اندران چمن و باغ دمیدم . طولاندم اول چمن
 و باغده دم بدم . می کردم اندران کل و بلبل ناگه
 ایلدم اول کل و بلبلده بر کلوز بوادچ بیت مره و ندر
 کل یار خار کشته و بلبل قرین عشق . کل خارده یار
 اولمش و بلبل عشقه قرین . این را تغیری نه و آن را
 تبدلی . بولک تغیر یوق واکا تبدل یوق مراد کل خارده
 یار اولمش و بلبل عشقه قرین اولمش ترک اتزد یکدر
 خلاصه مراد کل که معشوقه فانی در خارده یار عاشق
 نیز ادر خلاف معشوقه با قینک و بلبل که عاشق
 مجازی در ترک عشق اتزد عاشق حقیقی ترک عشق
 حقا اکل نون جایز اولادیک اولور **بیت** جان میدم
 بیاد و غمت می برم بجاک . طوفان من یوت و فی قلبه
 هواک . چون کرد در دلم اثر آواز عند لیب .
 چون کو کلده اثر ایلدن بلبل آوازی . کشتم چنانکه
 بیج غاندم تحلی . شو یله اولدم که بیج بنم تحلی قالم
 مراد بود که بلبل آوازی بکا اول قدر تا اثر ایلدی که

صبره بجا لم فالمدی. یعنی عاشق فانی بویله فریاد فلوب
 ترک عشق ایچیک عاشق باقی اولان پنجون فریاد
 قلمیه و فانی ز حمت سر حاصل اولیچ باقی نذر سبوت
 ایل حاصل اولاد یون صبر و قرار اولوم. بس کل شکفته
 می شود این باغ را اولی پنج کل آچلور بو باغ اما کنی و فاک
 فاد چیدست از کل کنی خار بلا سست از نذر دوش مردی
 بر کل. مراد باغ جهان نذر بلا سست انتفاع اولمز نذر کل
 چوق انتفاع قصد اولسه اولد کل صوق بلا چکلور
 پس فکل اولدر که باغ فانی اکل انتفاعی ترک اید
 باغ باقی و حضرت صفت نلاقی قصد ایلیم. حافظ مدار
امید فرج در مدار کون. اولکی مدار لغظی فارسی در که
 نهی در داشتن لفظ نذر. الکچی مدار لغظی عربی
 طولا بخوی یز و طولا لغظی معنای. ولفظ کون فتح
 کاف تغزی در اولم و جهان معنای در بونده هر
 بر کل الکچی معنای مراد اولم مناسب در معنی الفاظ
فرج امید نذر دوت به جهان دور نذر. دارد هزار
 عیب و نذر تفضل. بیک عیبی وارد بر با صسان

زین دیار کون

الحسی

الحسی یوقدر مراد منظور قدن ظاهر در بیت گردش
 گردش دون از ادمار اینه کرد. کودلی که گردش گردش دون
 مجروح نیست. وله ایضا زین خوش رقم که بر کل
رضا و میکشی. بو خوش رقم کل یلک اوزره چکون
 خط بد صحیفه کل و کلزار می کشی. خطی کل و کلزار
 اوزره چکون سن. مراد مخا طبع صفت خدا در کلمه قدرت
 ایل کل یلک اوزره رقم چکوب صحیفه کل و کلزار اوزره
 خطی از بیت که به بسیار دیران بجهان آمده اند
 پیچ یک بر درج کل کشیده خطی. اشکل صوم نشین
نهان خانه مرا. بنم کلار مک صوم نشینی اولان کوز نشینی
 زان سوی هفت پرده بیازار می کشی. اولیدی پرده
 جابیندن بازاره چکون. یعنی آشکاره ایدرس
 مراد بود که کوز که بدی طبقه در کوز باشی اولیدی
 طبقه دن ایچر و ده مخفی اولان صوم صوم الهی ایل
 طشره چقانی استغراب ایدب صوم صوم استغراب
 ایدر و کوز بدی طبقه و اوج و طوبی دن مرکب ایدر و کی
 یوقدره الی کره تفصیل اولمشور و اجمال بواک بینده

بوند تقطیع دخی
 غزل سابقه کنی در

که بر ضعیف گمان قوی تیر نه مقابل و مقاومه ایده من
بیت چشم و ابرویت قوی اند و دل زارم ضعیف
 کی بود تا یک ضعیف آید بآن دو در مصاف باز آ که
چشم بد ز رفت دفع میکند کل که بر ایز کوزی سنگ
 یوز کون دفع ایدم ای نازه کل که دامن ازین خار میکشی
 ای نازه کل که انگی بود کندن چکه سن مراد سالیگ
 میندی دعوتی در که الکا دیر کل که یوزن نظری یعنی یوزن
 نظرن سنگ یوز کون دفع ایده یی که خار دینا دن انگ
 چکوب حجره خلوتده سلامت اولاسن بیت اگر خواهی
 که ایمنی شیمی بیا در حجره کائن دارا لایمانست
حافظ در چمن طلبی از نفع دهر ای حافظ دهن نه
 استرسن زمان نغمندن بی میکشی و طره دلا
 میکشی بومعراج اینک اولنده اولان لفظ کیریم
 ایلادات حال در اکینجی لفظ فتح میم ایلادات معنانه
 در معنای معراج بود که شد کیمیا لاده شراب چکران
 یعنی ایچرس و دلدار زلفی چکران یعنی دوتدسی
 مراد بود که نفع دیناده بودند اعظم اولم که عشق

صوت نوش ایدوب و غیب هویتدن حصه دار اولاسن
بیت دایما در وصل آن جان و جهان مستغرقیم پس
 دکر اند جهان چیزی غمی خواهیم وله ایمن
و دلبرم که رساند نوازش و لیلی دلبر من کم بقشدر
 قلم او عشقمس کیست پیک صبا که همی کند گرمی
 قنده در صبا یلی اگر بر گرم ایدرس مراد بر کو کلنی
 الن یار عزیز دن مکتوب کلنی استعدا در بیت
 ای نامه بر یار تو باری سلام خشک چون یار رشک
 قلم از من دریغ داشت غمی کنم کله لیکن ابر و لب
 دوست بر شکایت اتزن لکن دوستی رجم
 سحانی بکشت زار جگر تشنگان نداد غمی
 جگری صومر لر کینه و پیرمدی بون مراد شکایت
 اتزن دیوب مکتوب کوندر مد کند شکایت
 تعریفی در بیت شکوت و ما الشکوی لمثلی عاذ
 و لکن تعیفن الکاس عند امتلا نه قیاس کردم
 و تدبیر عقل در ره عشق قیاس ایلدم و عقل
 تدبیر ایلدم عشق یولنده چو شبنمست که

منا علی ففلا ان
 منا علی ففلا ان
 مکتوب کوندر مک
 کوییا قلم ایل او غمخند
 من

بر بحر کشد رفتی چه کج در که دکنه رخ چکه مراد
 بود که بن اکا مکتوب کوندر مکتوب کوندر مکتوب کوندر مکتوب
 ایلد که بوحال چه بحر و رخ کوندر مکتوب خلاصه مراد
 بن اکا مکتوب کوندر مکتوب کوندر مکتوب کوندر مکتوب
 اعلی به مکتوب کوندر مکتوب کوندر مکتوب کوندر مکتوب
 دیگر بیت ایا و احراق الا نام بلطفه علیک
 سلام الله ماطلع البدر بیا که خرقة من کور و قف
 میگردانست کل که بنم خرقة من کور و قف در
 زمال و قف بنی بنای من در می مال و قف کور و قف
 سن بنی آدمه بر اچمه مراد بود که خرقة من کور و قف
 و قف در انا و قف در بکا بر اچمه تعیین یو قدر بیت
 نظر جان و دلم جز بتو نیست جان و دل بدین که عالی نظر
 چرا بیک نی قندش نمی خرد اکس بنچون بر شکر قمش
 ایلد المز اول کسه که کرد صد شکر افشانی از نی قلم
 که یوز شکر افشانی قلم بر قلم نی ایلد مراد بود که
 اول کسه تمام منش و کاتب متعلق در که قلم قمش ایلد
 شکر افشانی ایدر امانی بر قلم ایلد المذی و کز

کور و قف یوز کسه کند
 قلم منش در
 منش

المذی شعر لا رسول ولا تعرف حال کل هذا
 ملالی دلم گرفت ز سالوس و طبل زید کلیم کو کلیم
 دو تلدی یعنی بکوندر ریادن و کلیم الفند طاولد
 یعنی خفی و مستور عشق باز لادن بیا که بر در میخانه
 بر کتم علمی لک که میخانه قیوسی اوزره فالدرم بر سنجاق
 مراد مستور سلوک ایلکدن او صندم من بعد آشکارا
 سالك طریقت اولوب و سا کز فائق اولوب
 استر دیکر قطعه قصه در پرده مکتوب که آن
 شایه جان عاشق خویش بخواند که هویدا باشد
 حکم لغت منصور از ان بالا شد عشق با زین
 بنزد هم پیدا باشد طیب راه نشین بر عشق
 نشنا سه یوله او ترجی طیب یعنی یوله
 بساط یایوب طبابت کو سترن طیب عشق
 سیرتی بلنر بر و بدست کز ای مرده دل میج
 دی یوری الده قلی یعنی تحصیل ایلد که
 کو کل میست بر عبس نفس مراد منتظر اولمیش
 یوله او تورن شیخ ناقص عشق الهی سیرتی بلنر

در درگاه دو افکنز آمدی ای قلبی مرده اولان سالک به
 احیای موتی به مالک شیخ و اصل حاصل قل که قلبی
 احیا اید بسنی و اصل مولی ایده **بیت** هر که راهی را
 ندیده بارها. رهبرت کی باشد ای مرد خدا. **حدیث**
 چون و چرا در مرد بیدای دل. **نیت** و نیچون سوزی
 باشی اغرس ویرای کولک. پیاله کیر و بیاساز عجز
 خویش می. **قدح** دوت دکن کند و عمر کردن بر دم
 مراد بود که علم ظاهره اشتغال و بحث و جدال یعنی
 لم لا یجور ان یلکون کذا انذاعی و کیف یلکون کذا لک
 بحثی باش اغرس کتور عشق الهی نوشته و عبادت
 و فراغ خاطر مشغول اولوب عمر دن بر دم راحت اول
 نیچو بر بحث و جدال و قیل و قال ایله کند که صدای ویر
قطعه زمان ضایع مکن در علم صورت. مکر چند آنکه در معنی
 بری راه. چو معنی یافتی صورت را مکن. که ان تخمست
 و اینها سر سیر لکاه. بیا که وقت شناسان دو کون
 بغرو شدند. کل که وقت بلند را کی جهانی صتر لر
 بیک پیاله فی صاف و صحبت صغنی. بر قدح صافی شراب

بیا سالک فطنی امرد
 آتاییدان لفظند
 منه

و بر محبوب صحبت نشسته. مراد بود که شونکر که وقتش قدس
 بلور را یکی جهانی به عشق خالصه و محبوب صغیقت
 صحبت نشسته صتر لر یعنی اکا حرف اید لر **قطعه** روز را یکان
 زدست مده. دست این روز کار کونا هست.
 که بدان دولت دراز رسد. دوام عیش و تنعم نه شیوه
 عشقت. عیش و تنعم دوامی عشق شیوه سی دلکدر
 اگر معاشیهائی بنوش نیش غمی. اگر بزم معاشیه
 ایسکل اینج غم نیشترن. مراد بود که عشق الهی
 طریقتی دوام عیش و تنعم دلکدر. بلکه انک شرطی
 مجاهده و ریاضت در لاجرم اگر بزم معاشیه
 ایسکل غم نیشتری المی چک **عزل** ان گفت معنی بدیعی
 صبا. اصبر علی الفقر و طول العنا. یا قوز من ترک
 ما عنده. من الذی تبغی ما عندها. کم عا شوق خاض
 المنا یا الی. ان نال منا سؤلہ و المنا. معاشیه الا صبا
 بشریکم. قد ذهب الحزن و زال العنا. مدامه داققت
 و وقت صفا. و مطرب غنا و ساقی دنا.
 سزای قدر خشنا بدست حافظ نیست. سنگ

نیست امکان آنکه باز رسد

قدرک لایق ایشاه حافظ النده دکلر جز از نیاز
 شبی و دعای صبحی کیجه لک نیاز زند و سحر و قی
 دعا سندن غیرن مراد بود که حافظ شکل قدر که
 لایق خدمته قادر دکلر قدری انجی کیجه نیاز و صبح
 دعا سندن **اوله ایضا** زکوی یار می آید هیچ
 باد نوروزی باد محله سندن کلور نوروزه منسوب
 یلک خوش قوتلوسی ازین باد ارمود فواهی چراغ
 دل برافروزی بوییدن اگر مدد استر سکی کوکل چراغی
 یا لکلندر رسن مراد بود که سالک طریقت اولان
 جانب الهیدن نغمه ربانیه ظاهر اولور سارک
 اول نغمه دن مدد استر و الکا تشبث ایدب
 کیدر سه کوکل روشی اولور **سبت** کرای باد صبا
 دستی بران خاک قدم داری چه باشد که بگردی دیده
 ام را محترم داری جوکل که خرده داری خدا را صرف
 عشرت کن لک کی اگر التون خرده لک و ارایسه الله
 ایچون عشرته صرف قل که فارون را غلطها داد
 سودای زرا اندوزی که فارونه غلط و بردی التون

شبی و صبحی در نظر نده
 اولان حرف یا باء
 مصدر و یا فیه در
 منته

معا عیان معا عیان
 معا عیان معا عیان

قرنغی سودا سی مراد بود که لک ایچنده صار وجه
 خرده جقلر وارد التون او انی کی اگر شکل دخی و ارایسه
 نده عشرته و ثواب آخرته صرف قل که فارونه التون قرنغی
 غلط و یرب منیع زکوة ایدب موسی علیه السلام افزا
 ایلکوب حطام دینا مشغول اولوب آخر الامر ضعیف
 اولدی **شعر** دلیک ان الفقیر من الغنی وان
 قلیل المال خیر من المثر لثاک مخلوقا عصی الله للغنی
 ولم تمخلوقا عصی الله للفقیر می دارم چو جان صافی
 و صوفی میکند عیشش بدشایم وارد جان کی صافی
 و صوفی عیب لانی خدا را هیچ عاقله را مبادا بخت
 بد روزی یارنی هیچ عاقله بر من بخت رزق و نصیب
 اولسون مراد بود که عشق خالص وارد روز
 کی صافی اما صوفی یعنی صوفی صریح دنیا انی عیب لانی
 یارنی هیچ عقل ابله من بخت نصیب اولسون
 که ترک باقی قلوب طالب فانی اولسون **رباعی**
 بودیم درین عالم فانی رفتیم زمین ملک جادوانی رفتیم
 کشیم ز ملک تن خود یزار از ملک تن ملک جانی رفتیم

تعبیر بالفتیحه فواج
 حافظ عادی ایدوکی
 مرارا معالوم اولمشد
 منته

طریق کام جستن چیست ترک کار نمودن مراد
استمکن طریق نذر کند و مراد فی ترک ایلمک کلاه
سوزی آنست اگر این ترک بر دوزی سوزی
کلاه اولد که بود ترکی دیگر سوزی مراد بود که سوزی
کلاه اول وقت حاصل اولد که ترک مرادی کلاه یکی ترکی
ایوب دیک سن بیت هست پنج عارفان اندر جهان
از چار ترک ترک دینی ترک عقی ترک هستی ترک ترک
ندانم نوحه قمری بطرف جو یکه از چیست بلزم
قمر نیک فریادی ارمای کن رنده ندان در مکر او نیز
همچون من غمی دارد شب فروزی مکر آنک دخی بخلین
بر غمی دارد کی لو و کوند زلو مراد بود در که شیخ
صاحب رد آنک دنیا کن رنده فریادی ندان در
بلزم مکر آنک دخی بنم کی کیجه و کوند زغم یاری و فکر آخر کار
وار در بیت فغان رعد از درد الهیست که
نی باعث نباشد ناله کسی جدا شد یار شیرینیت
کنون تنها نشین ای شمع آید ای سنگ طائلو یارک
شمدی تنها اولور ای شمع که حکیم آسمان اینست اگر

سازی اگر سوزی که حکیم آسمان بود که کک دوزل کرک یان
مراد بود که هر که طائلو یاری ایله علی الدوام اولیمز
البته مفارقت واقع اولور تقدیر الهی بود که در کک
قور یوه موافقت و صبر استون که کک یا نوب فریاد
قلسون سخن در پرده میگویم ز خود چون عیبه
بیرون آی سوزی پرده ده سولون کند کدن غنچه
کبی صیحه که بیش از پنج روزی نیست حکیم میر نوروزی
که بیش کوندن زیاده دکلدر نوروزی یکی یا نوروزه
منسوب بک حکمی مراد بود که میر و حاکم دیو پرده
آرد رنده غنچه کبی او تورمه کل کبی طشره صیحه بو پند
سکامستور سولیبوب بطریق التحشیل نفی یلور
لاجرم تعظم و تکبر ایلم کند کدن چقوب ظاهر اولوب
انامیتی و نف مبتی ترک قل زیر انوروزی حکومتی
کبی دنیا سلطنتی مدت قلیله ده تمام اولور رباعی
دنیا نیز زانکه پریشان کنی دلی ز نهار بد مکر که نگردد دست
عاقلی بعد از نذر سال که نوسر و افغان نند
کویند از و بمنوز که بود دست عاقلی بعجب

چو کل از پرده بیرون آی
۴

علم نتوان شد از اسباب طرب محروم. علم کبری ایل
 شنگ اسباب بندن محروم اولی اولی. بیاساقی که
 جاہل را بہین نمی رسد روزی. کل ای ساقی کہ جاہل
 زیادہ رک اید شور رزق. مراد ظاہرہ نظر اہل علم
 اولان عجیب علم سبی ایلہ رزق دن محروم اولور لاجہم
 الی اہل مرزوق حسبہ جاہل اولوب منتظر مرزوق
 اولی یکدر دیکدر **قطعہ** کہ عاقل عاقل اعیت
 مذاہبہ. کہ جاہل جاہل تلفاہ مرزوقا. و ہذا
 الذی تدک الادنام حائرة. وصیر العالم النحر برزخا
 ومعنی یہ نظر مراد بود کہ کبر علم ایلہ سلوک طریقت
 اقیوب فرج آخرت اسباب بندن محروم اولی اولی
 کل ای شیخ کہ تکبر علم اقیوب صوفی اولانک منہی
 زیادہ اولور الکا ارش دقل **قطعہ** عجیب چہ بود اندک
 نفس شوم کید. خویشتر فایہ نہد بر عمر و ورید
 عجب را جنبش زامداد ہواست. مرد معجب
 دشمن خاص خداست. بیابلیل کہ از مطرب
 رموز عشق گیری یاد. کل ای بلبل کہ مطرب بدن

عشق

عشق و موزن از برلیہ سن. بیامطرب کہ از حافظ
 غزل گفتن بیاموزی. کل مطرب کہ حافظ دن غزل
 دیکل او کونہ سن. مراد بلبلدن واعظ علم ظاہر
 و مطرب بدن عالم علم باطن در الکا دیکہ کل بدن
 علم طریقت او کون. و بولکا دیکہ کل بدن صورت
 مجازہ تعلیم حقیقت او کون کہ حقہ دعوتک اہل مجازہ
 دخی عام اولوب یا اہل رموزہ خاص اولا **بیت**
 در جملہ ذرات جہان پر تو حس نیست. من با تو چہ
 کویم کہ ترا پر تو حس نیست. بعضی نسخہ مخلص
 بیتمی بود واقع اولمش. بیستان رو کہ از بلبل نوا
 عشق گیری یاد. بوستانہ کیت کہ بلبلدن عشق
 نوا سن از برلیہ سن. بلکشن رو کہ از حافظ غزل
 گفتن بیاموزی. مراد تعلیم علم ظاہر اولور یرہ وار کہ
 علم ظاہر تعلیم ایدہ سی. و محلی تقوہ وار کہ رموز طریقت
 و صورت مجازہ حقیقت او کونہ سن دیکدر
ولہ ایضا زان می عشق کزو پختہ شود ہر خای
 اول عشق شرا بندن کہ اندن پختہ اولور یرہ بار خاص.

در جملہ ذرات جہان پر تو حس نیست
 من با تو چہ کویم کہ ترا پر تو حس نیست
 بعضی نسخہ مخلص بیتمی بود واقع اولمش
 بیستان رو کہ از بلبل نوا عشق گیری یاد
 بوستانہ کیت کہ بلبلدن عشق نوا سن از برلیہ سن
 بلکشن رو کہ از حافظ غزل گفتن بیاموزی
 مراد تعلیم علم ظاہر اولور یرہ وار کہ علم ظاہر تعلیم ایدہ سی
 و محلی تقوہ وار کہ رموز طریقت و صورت مجازہ حقیقت او کونہ سن دیکدر

فاعلا تم فعلان
 فعلان فعلی

کر چه ماه و رمضانست بیا در جای اگر چه رمضان
آتی در کشور بدوید **مراد** مخاطبیدن شیخ در اگر چه رمضان
آینده و لا تباشروهن و انتم عاکفون فی المآجد
موجب شیخ خلوتده اولوب ارشاد ساکنان فارغ
اولور اما لکا دیواول عشق الهی که تعلیم ادب طریقت
وارش اکثرت ریاضت در که انک بسی ایلد خاملر
بخته یعنی میشد بلر کامل اولور لر بدوید کشور و اندک
اذاقت قل و ارشاد طریقت ایلر کل همین خلوتده
عزالت و فراغ ایلر ساکن اولر **بیت** امشب شب
آذینه و فردا رمضانست **تن** در دو بان آمد
و جان در طیرانست **روز** رفت که دست من میکنی
مکرت که فکر کنیدی که بن میکنی الی دو قدری
ساقی شمشاد قدی **سعدیه** اندامی **برش**
قدک بالورن و برسم اندامک بیلگن **مراد** بود که
رمضان کلوب شیخ خلوتده اولوب پنجه کون کجری
علو درجه ساقی و واسطه تلافی اولان اسما
طریقتی و شیخ پاک و معاصی و صاف اولر الی و غیره

روزه هر چند که مهان عزیزست ای دل اوریج
هر ند کلک که عزیز قوتی در ای کولک **صحبتش** موهبتی
دان و شدن انعام **انک** صحبتی بر بینه بلو کمتن
بدانعام **مراد** بود که شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن
موجب اوله مبارک اوسط مبارک و آخره عتیق من
النیران **حسب** شهر رمضان مبارک هماندر اولی و اوسط
یعنی انک صحبتی و مقارنتی عطاء الهی و مقارنتی انعام
شاهی در **مرغ** زیرک بدر خاتمه کنون **نیر** زیرک
قوش خاتمه قبوسنه شمدی اوچیز که نهادست
بهر مجلس و عظمی دانی که قوغشدر هر بدو عظم
مجلسنده برآغ **مراد** بود که سالک زکی اهل ریا
معبدنه و واعظ غیر سالک محفله وارمز که انک
بهر و عظمی مجلسنده برآغ قوغشدر **خلاصه** **مراد**
واعظ صوری زرقا و ریا ایدب خلوتدن جلب
مال و تحصیل اقبال ایچون دارم تزد و بر قوشدر طالب
زیرک الکا کر فکار اولم **بیت** آن خواجده عزیزست
و شریف لطیف است چون طالب دینی دنی گشت نهانست

کجکه از زاهد بد خو کنم رسم اینست. بر مرز قولوزان
 شکایت ندیم یعنی ایلمنم عادت بود که چو صبحی بود
در پیش افند شامی که چون صبح ظاهر اولانک
 اردند دوشتر بر شام. مراد زاهدان و کانوافیه من الزاهدین
 صبحه سلو کردن معروض اولاندر اکل کی که بد خو لو
 ایدب سالک اولانک اردند دوشوب سلو کردن نهی منع
 ایدر اما بنم اندون شکایتیم یوقدر زیر عا دت در صبح رشک
 اردنجه شام ظلام اولور بیت از طغنه بدگوی نترسم که
چو هر روز اندر پس هر صبح شب تیره نهانست
یار من چون بخرامد بنما شای چمن بنم یارم چون حاله
 چمن تماشا سنه. برسانش زمن ای پیک صبا پیغای
 ارشدر اکا بندن ای صبا پیک بر صبر. مراد بار دن
 شیخ طریقت در و مراد چندان اذامرتیم بر یا حای
 الجنة فارغوا موجب مجلس علم و صحبت اهل
 اند در چون شیخ خلوتدن بقوب مجلس علم و صحبت اهل
 طریقه کلمه ای توجیه سحر بندن اکا ارشدر بوضری. کوچنی
که شب و روزی صاف کشند دی بر مصاحب که

یک صبا افغانی
 افتافت بیانیه
 در من

کجکه

سحر و کوند ز شراب صافی چکر. بودا یا که کند یا ز در
 آشامی اولور می عجب که اکا یوسه چکیجیدن مراد بود
 که شول مصاحب که عشق خالص و حضرت حق ایله مصافحه
 اولانیم کی مکر شراب عشق نوش ایدنی عجب یاد ایدری
 دیوب اکا بنی تذکراتکی تذکیرایت دیگر. حافظا
کوند مراد دلت اصف عهد ای حافظا اگر ویدر
 سنک کو کلک عدلی زمان اصفی کام دشوار بدست آوردی
 از خود کای. مرادی مشکل الکتور رس کند و مراد کج
 اولمقدن. مراد اصف عهد دن خلیفه الله و قیام مقام
 رسول الله اولان شیخ در. اگر اول سنک کو کلک اصلاحی
 ایچون اهتمام نام و عول تمام اعزسه مرادی الک اسانلای
 ایله کتور عیسن کند و مراد کج اولمقدن دیگر بیت
 کو یاری آن یار نباشد بتوای دل. هر سو که پندارش
آن عیب زیانست وله ایضا سحر که راه
در مرز مینی سحر و ققند بر سالک بر ملکوت باشو
 همی گفت این معما باقر مینی. دید ایدی بو معمای بید
 یولداشه. مراد بر سالک مراتب سلو کردن بر مرتبه

منافع ایلی منافع ایلی
 فقولن

بوستور سوزی دیر ایدی اول سوز بودر که ای صوفی
 شراب آنکه شود صاف که ای صوفی شراب اول وقت
 صافی اولور که در شیشه برادر اربعینی که شیشه در اربعینی
 جقره مراد بودر که عشق الهی و صبوح اول وقت صافی
 اولور که قلبه اربعین جقره که قرق عدد نده تاثیر
 واردر انو کی چون رسول الله علیه السلام بیور من اخلص
 الله اربعین صبا حاضرینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه
 که آنکشت سلیمان نباشد اگر سلیمان منشوب
 بر ما ق اولمز به چه خاصیت دهد نقش نگینی
 نه خاصیت ویر یوزک فاشی نقش مراد بودر که
 خاتم سلطنت سلیمان علیه السلام بر ما غنده اولمز
 لایله تاثیر نامی اولوب جمیع و صوره و طوره و سایر
 اشیا به حاکم اولدی اما دیو بر ما غنده اولمز ایله
 جمله تاثیر قلمدی خلاصه مراد کسوت طریقت
 اهل صیقت اولانده مؤثر اولور که اثر فضل و کرامت
 ظهور بولوب هر کسوت طریقت لابنده اولمز
 انو کی چون دیر خدا زان خرقه بیز است صد باد

الله اول خرقه دن بیز ادر یوز کره که صدمت باشد
 در استینی که یوز نقی اولابر یکده مراد خرقه پوش
 اولوب انواع ریاسی اولانک صنف و صنفه قدری بودر
 دیکدر و اهل کسوتده ریای غالب و مخلص اولانک در
 استمداد مناسب اولد غیچون دیر در و نه تاثیر
 شد باشد که از غیب ایچلمر بولانک و طوندن
 اولاک غیبدن چراغی بو کند خلوت نشینی بر چراغ
 فالدره بر خلوت نشین مراد بودر که قلوب سلاک
 نادیک اولوب تنویره محتاج اولدی اولاک بر صاحب
 حال و اهل غزلت روشنائی و بره و بودنی طلبین
 اولمز مروت که چه نامنی نشانیست مروت
 اگر چه بر نامدر نشانین نیاز عیوض کن بر نازین
 بر نیاز عرض قل بر نازین مراد مروت عنقاکی
 موجود الاسم معدوم الجسم در اما نازین و غیظ اولانک
 امید مروت اعلی اولور لاجرم بر عزیز اولان عرصی
 نیاز قلمق مناسب در و اندن اثر فضل موجود
 دیکدر و اهل کبی که الله اصناف انسه جایز در انو کی چون

ثوابت باشد ای دارای خرمن. ثواب اولورسکا
 ای خرمن دوتن والکا حاکم اولان. اگر دلی کن بر خور
 چینی. اگر بر دم ایدر سکر به باشه دکشورچی به
 مراد بود که صاحب حال و اهل حالت اولان که
 سالک سائده رح ایدب فیض فضل اتمه ثواب
 اولورالکا اما بویله ایدر که غایتده اقل قلیل اولور و چون
 دیو نمی بینم نشاط و عیش در کس کور من شنگلی
 و عیشی که ده نه در مان دل نه در دینی نه کولکل در
 مانن نه دین در دن مراد بود که سرور و عشرت حق و
 عیش الهی که ده ظاهر دکلدر که مرصی قلبه دوا انزل
 و دین در دن چکوب الکا تدبیر قلندر پس طالب ارایه
 بولم کورک. در مینا نه بنانا به رسم مینا نه قنوسن
 کورسترنا صورم. مال خویش را از پیش بینی کند و
 مرجعی بر او کورنجیدن مراد بود که خاتنه قیوم
 بگا کورسترنا بر آجز بین اولان در ویش کماله کمالک
 آجزن صور این الکا کوره تدبیر آجز کار قلایین و اندن
 فیض الایین. اگر چه رسم خوبی تند خو بیست

دار الفظلی بر پادشاه مغل
 اسمی در و دارنده مفتاح
 در و داشتن لفظند
 صیغه مبالغه در مضارع
 اولیجی آخره بر یای زاید
 کتور ز من

نه تحت را امید
 سه بلند

اگر چه

اگر چه خوبلق رسمی صرب خوبلق در چه باشد
 کوربازد با عینی. نولا کور موافقت ایدر بر عقد
 لویله مراد بود که کوز لولا کور نند خواد اولور لاجرم
 طریقت کوز لولی دخی اهل فسق و مودن اعراض
 قلوب انلره غضب ایدب الثقات انزل
 اگر بر حرم و محبتدن عکین ایلد قورین اولوب
 انک اعلی حنه سعی انسلر نه لاکه بودندن کند و لوک
 کالنه تقصیران کلز اگر چه عصیان غالب اولوب
 ترک اعانت اتلوا و مشکور در نیتکم دیر نه حافظ
 راحصنور در رس و خلوت حافظک در رس خلوت
 حضور یوقدر نه دانشمند را علم الیقینی
 دانشمنده علم یقین یوقدر مراد حافظ اولان
 حضور در رس قرآن و صفوت خلوت تن و جان
 یوقد عالم علم یقین و ایقان یوقد دیگر دوله
ایضاً سلیم منزه صلت بالعراقی
 لفظ سلیم تصغیر سلمی در و سلمی اسم معشوقه
 در منزه حرف جر در ظرفیت اچون دخی انشوار

منا عین مناعی
 فعدی

اول نور حلت ثانیت حل بالمکان در کلمه و در
اولی معنای سنه عراق بونده اسم د یار در و حرف
یا فاکل کسره شکل اشباعندن متولد اول شد
معنای مصراع بود در کلمه چکن کللیدن بر و عراق
یعنی بندن اراق اوللیدن بر و الاتی من بهو الما الاتی
لفظ الاتی نفس متکلم و حده در مفاعله با بندن یعنی
ملاقاتدن و بهو اجبت معنای سنه در معنای مصراع
بود که صفا شرن انک محبتنده صفا شد غه
مراد تسخیر حال اولیجی عشقندن بکام بر محجب
حال کلور دیکدر الای سار بان محمل دوست
الاحرف تبیین در سار بان دوه جی دزد و محمل
بیوک محفه در معنای مصراع بود که آگاه اول
ای دوست محفه شکل دوه جیسی ال رکیانکم
طال اشتیاقی رکیان جمع راکب در جابر معالجور
طال لفظنه متعلق در معنای مصراع سوزک
راکب کزده اوزادی اشتیاقیم دیکدر مراد دوست
وانک اصی بنک ملاقاتنه اشتیاقنک کزتنی ذکر در

بعضی نسخده هوا بونه فوا و اخ
اولی مراد انک نیتند و
فرقتندن دیکر اولور
منه

و ما الاتی لفظنده اولان را بهام
نهم و لایحی در ریتکم فغشیم
من اینج ما غشیم (تیند)
بویله در منه

بونده اولان
حرف یا باء متکلم
در منه

در و غ غون شد از نادیدن دوست ایچم قان اولد
دوستی کور ممکن الاقصا لایام الفواقی تعسیا
مفعول مطلق در تا صیقل حذنی واجب در سماع
معنای یغلیج و هلاک اولم دیکدر معنای مصراع
بود که آگاه اول که هلاک اولسون ایام فراق مراد
دوست فرقتندن کمال صیقلین اعلام و ایام
فواک زوالن طلب در جود در زنده رود اندازونی نوش
زنده رود نهرا صغیرام در لفظ انداز انداختن لفظندن
امور در معنای مصراع بود که عقلی زنده رود ارماعنه
آت و شراب ایچ بکلیانک جو انان عراقی
عراقه منسوب بیکتدر کلبانکی ایله مراد عقل معاشی
تک ادب اهل شوق کلامی استماع انک ایله عشق
الهدیه اشتغال تغیب بسیارای مطرب فوش
فوان و فوش کوی دوزای فوش او قیچی و فوش
سو بلیچی مطرب بشور یارسی صوت عراقی
پارسی شعر ایله عراقی صوتی عراق بونده مثلاً
موسیقی دن به مقام اسمی در بسیار لفظنک

بونده اولان یادنی کسره بکرا اشباعند
متولد اول شد
منه

بونده حرف یا باء
نسبت در منه

مفعولی صوت عراقی در مراد واعظ و شیخین
 کلام مؤثر طلبی در جوانی بازی آرد بیا در
 یکتکلی کروکتور خاطر سماع چنک و دست افشانه
 سماعی چنک سماعی و ساقینکل ال سلکس مراد
 بود که شیخ منحنی کلامی استماع و انکل جولانی
 و سماعی و واعظ کل عالمه نال سلکس و شوق ایل
 تکلی و اسماعی بن جوان ایدب سلوک طریقه و عین
 ارتوری بی باقی بده نامت و خوشی دل شراب
 باقی و یونامست و کولک خوشی بیادان بر فشانم عمر باقی
 یادانه سماعی عمر باقی مراد شراب باقییدن ترعین
 عبادت در که اکامالک اولوب و عمل ایل ساکن اولوب
 مست عشق و اعمالندون خوشی قلب اولان باراک
 طریقه عمر باقی تندر ایدب عذاب اخوندن
 خلاص عطا ایدر بیا سماعی بده وطل کرانم
 کل ان سماعی ویر بکا طلوع قدح سقاک الله من
 کاس دماقی اندس صبور اس طلوع چنان قدح
 مراد واعظ و شیخین کلام مشیج طلبی در واکا

برنده یافتنی
 کلمه دندر
 منه

دطل کران طلوع قدح
 معانی استعمال
 لولند و غنی بی فروغ
 بیا لاول نشدر
 منه

بونده دخی و حرف
 این کلمه دندر
 من اولند
 منه

دعاء

دعاء له در کاساد ما قاصبه شراب جنت سقوی ایل
 دی با نیک خوانان متفق باش بودم ایولک استیندر
 ایل متفق اول غنیمت دان امور اتفاق غنیمت
 بیل امور اتفاقیه مراد بود که ایولک استیندر که
 صلی در انلر که کلام استماع و انلر ایل صحبت
 و انتظام احوال امور اتفاقیه در بولی غنیمت
 بیلوب انلر ایل متفق اول والا فوت ایدب نادم
 اولورسن رَغِيْنَا الْعُشْبَ فِي مَرْعَى حِجَاكُم رَغِيْنَا
 لِعَظْلِ نَفْسٍ مُتَكَلِّمٍ مَعَ الْغَيْرِ دَرِزْ و او چنجی بایدن غشپ
 ضم عین ایل و سکون شین ایل یا ش او تدر و مرعی
 او تلا قدر و جی قور و در معنی مصراع بود که او تدر
 یا ش او تی سزک قور کنز او تلا غنده حاک الله با عهد
 التلاقی الله سنی حفظ ایلسون ای ملاقات زمانی
 مراد زمان وصالده و وقت تجلی جمالده فیضان و فر
 و جولاان متکا ث حاصل اولد غن دکر و انو کچون
 شکر در بو بیتده صلی ایل متفق اولوب فیضی
 کثیر حاصل اولد غن بیان ایلدی من بعد فسقه ایل صحبت

بیا بامی کساران متفق باش

ترکیب فارسی ده صفت ایل موصوف اورسند
 مطابقت رعایتی لازم دکلدر رعایت
 قافیه ایچون رعایت اولغیشدر
 منه

بونده دخی یافتنی
 کلمه دندر
 منه

سببی ایله فرصت فوت اولدغنی بیان ایدب دید
مَصْنَعْتُ فُرْصَةَ الْوَصَالِ وَمَا شَعَرْنَا لفظ مَصْنَعْتُ
 فعل ماضی مؤنث در ولفظ فُرْصَةُ ضَمِّ نَا وفتح را ایله
 جمع فرصت در و ما شعرنا نفس متکلم مع الغیر منی در
 معنای مصراع بودر که وصال فرصت لری کجری و بنیلمد که
 وانی الآن فی عین الفراقی. دخی بن شمدی عین فراقه
 ین. مراد بودر که عمر دن زمان کثیر و قوت بدن و صحبت
 شیخ و مرشد دارا کین وصول الی الله منیر ایدی.
 اول فرصت لری فوت اندک شمدی عین فراقه یوز
 دیو تحزن و تحشر اظهار ایدر. عروس بس خوشی
ای دخت رز زیاده کوزل کلنشین اکلوزم چو غی قری
 ولی که مراد بطلاقی. ولی گاه گاه طلاقه لایق سن
 مراد بودر که مسکرم حرم اکر نسیان ماسوی اندر اول
 جهتمدن ایو در لکن عصیان اولوب سلوک مانع
 اولوب وصول منافی اولدغیچون طلاقه لایق و فراقه
 مستحق در. میجای مجرد را بآزد لفظ بآزد
 ضمیم با ایله بار نیدن لفظندن که یداشموج معنا سنه در

بوده دخی یا کسره
 استماعندن متولد
 منه

بوده حرف یا ضمه
 ایچوندر منه

معنای

معنای مصراع بودر که عیبسای مجرد علی السلام حضرتنه
 یداشور و لایق در. که با خورشید سازدهم و تاقی. که کنش
 ایله دوزه هم چاردا فلق یعنی کنش ایله همجه اولامراد
 بودر که اول کم که علایق دنیا و نیه دن مجرد اولامکان
 اعلی انک مقامی اولمغه لایق در. نهانی الشیب من وصل
العذارا لفظ نهانی فعل و مفعول در و لفظ الشیب
 مرفوع فاعلی در و بولفظ فتح شین و سکون یا ایله
 پیرک معنانه و عذارا جمع عذرا در بکر معنانه
 معنای مصراع بودر که بنم کوزم یا شادن سزدن
 یعنی کتده کلزدن صکره خوار کور مکل المنی ایله دخی
قوله لایق قزا و غلاند و صلندن سوی تفصیل وجه
 و اعشناقی. یوز او پکدن و قول بوینه صالحندن
 غیر. مراد عذر الوردن تجلیات الهیه و اسرار ضیفه
 در بونلورک وصال کثرت ریاضت استه پیر اوللادن
 الکافار اولیمدن لاجرم پیرک بن انلره و صلندن منع
 ایله دخی بهان شمدی بعضی تلذذه و مقاربه یدفادن
 دیو. دموعی بعدکم لا تحقر و ما دموع جمع دموع

بوده یا حرفی مصدریه در منه

بوده حرف یا استعلاویه اولم
 جایزه یا متکلم اولم
 جایزه در منه

کوز باشی مفاسد - ولا تحقر و النفل الکنی بانبندن نهی
 حاضر در مؤنث صغیری و موعده راجع در معنای مصرع
 بود که بنم کوز یا شکر سزدن یعنی کته گلزاران
خوار کور یک - فکیم بحر جع من السواقی - لفظ کوز
 خبریه در تکثیر مراد استنها میده کلدر - جع من لفظ
 جمع مؤنث ماضی در - بحر صفت در کثرت ملاحظه
 سی ایل و سواقی جمع ساقیه در که ساقیه کوچک ارباب
 مفاسد در - معنای مصرع بود که چو کز جمع دلور
 کوچک ارباب کلدر - مراد بود که کوز یا شکر تائیری
 اولور نیتکم نهر صغیر جمع اولوب بحر اولور وصال
 دوستان روزی مایست - دوستلو وصالی بنم
 نصیبم کلدر - بگو حافظ غزلهای عراقی - دی ای
 حافظ عراقی غزللر - ^{بخوان} مراد بود که عراقی که
 عاشقانه و در دناک غزللر سولوایدی چون
 دوستلو وصال کامینه اولمادی عراقی کبر فراقلو
 غزللر سولیده یا انکل غزللر اوقی که سنک حسب
 حالک بیانی اولاول **ایضا** سحر بابادی کفتم

امید وصال جانان
 خوش خیال نیست

معانی عیان معانی عیان
 معانی عیان معانی عیان

حدیث

حدیث آرزو مندی - صباح یله ایلد دیدم آرزو مندی
 سوزنی - بوصلم مژگانی داد الطاف خداوندی
 بکا وصل مژده سن ویردی خداوند منسوب
 لطیف - مراد بود که توبه سحر ایلد عرض اشتیاق
 قلم الطاف الهیه وصل ایلد بکا مژده ویردی - و
 بعضی نسخده مصرع ثانی بویله واقع اولمش خطاب
 آمد که واثق شو بالطاف خداوندی - یعنی خطاب روحا
 کلدی که معتمد اول خداوند منسوب الطافه - قلم ران
 زبان بنود که سیر عشق کویده باز - قلم اول دل یوقدر که
 عشق سرن دیک کرو - و رای حقه تغیر است شرح
 آرزو مندی - تغیر خدندن اوتد در بعضی خدندن
 طشره در آرزو مندی شرح - مراد قلم شرح اشتیاق
 دن عاجز اید و کن بیان و شرح آرزو مندی بیحد
 اید و کن ذکر در بیت سالها که بنویسم سخن مشتاقی
 مانده از شوق نوصد سال حکایت باقی - دل اندر لطف
 لیلی بند و کار از عقل مجنون کن - کو کل لیلی زلفنه باغله
 واپس مجنون عقلندن قل - که عاشق را زبان دارد مغال

خرد مندی

که عاشقه زبان ایدر عاقل لعل گلکاتی براد قلبی غیب
 بهویت معشوقه با غلیوب علی عاشقانه اعلیٰ کرک
 که عاشقه زبان در عاقلانه کلمات دیکدره الایوسف
مصری که کردت سلطنت مشغول الکاه اولای یوسف
مصری که سنی سلطنت مشغول قلدی پدر را باز پرس
 آخری شد مهر فرزندک با بانی صور اخی قنده کشدی
 یعنی نه مرتبه به واردی او غل مجتبی مراد یوسف
 مصری دن نفس در که سلطنت بدنه مشغول و مغرور
 و با بادن مراد روح در که نفس مجتبی انی صنعت اشتر
 پس نفس انی تذکر اعلیٰ کر که ریت همی که بد کنده روح
تاشف ز در دوری آن نفس یوسف بسم غمره
فتان دوا بخش در دایک غمره فنان سحر الی
دوا با غشلیجی سن و در دقوبی سن بجین زلف
 مشک افشان دلادامی و دلبندی مشک صابجی
 زلف بر کلمی ایلد که کلک ارامی سن و کو کلک با غلیجی سن
 مراد غلطیدن نفس در که غمره فنان ایلد عین غنا
 نظرن ایدر سه واو ویرز و شهوانیت ایلد نظر ایدر سه

قنده کشدی او خللق مجتبی
 بنچون یا باک احوال صور
 الحزه

مرض قلب ارنور و بد بخلین عین بهویت راجحه
 سی ایلد که کلمه آرام ویر روزلف حسن ظاهر نظر ایدر سه
 کو کلک با غل نظم مرصبا ای سایل فروخته قال در بیان
 نفس خود بشنو مثال چونکه تقوی و رزد و راه صلاح
 مطمئن باشند از اصطلاح که ز تقوی در بخوری عاقل
 اسم تماره بدان اطلاق شد و در میان هر دو
 شد دمی عارفان توامه خوانندش همی قابل
خیرست و شریست او یقین خیر او می خواه توای مرد
دین جهان پیر رعنا را ترحم در جلیت نیست
جهان پیر رعنا تک خلقتنه ترحم یو قدر
زمهر او چه می جوئی در و بهت چه می بندی
انک مجتبی نده استرس و بهتی الکا نده با غلری
مراد کروخی طبدن نفس در الکا دیر قری دنیا که
رعنا در انک خلقتنه ترحم یو قدر اندن مجتبی
استمک و بهتی الکا بخلی خطا در بیت زین فی وفا
جهان مطلب را حتی که هست شهرش قریب زین
و گلش بهتین خار درین باز اگر سودا در و پیش

بود باز آمده اگر فائده و ارایسه درویش قانع ایله در
 خدا یا منعم گردان بدرویش و فرستد یار زنی بنی غمی
 قل درویشی که ایله و قناعت ایله مراد بود که دنیا
 فائده یوی دلدار بود فائده و ارایسه درویش قانع
 وارد لاجرم حضرت صدق درویشی که قناعت غنا کا
 است **رباعی** یارب زدو کونی نیازم گردان و افسیر
 فقر سو فرام گردان در راه طلب محرم رازم گردان
 آن ره که نه سوی تست بازم گردان دعای صبح و آه
 شب کلید کنج مقصود است صباح دعای صبح و آه
 آه مقصود خزینة سکن مفتاحی در بدین راه و روش
 می رو که باد لاری پیوندد بویول بویوریش ایله کیت که
 دلداره اولش سن مراد دعای سحر و آه لیل
 وصول الی الله باعنی اولوب مقصوده وصول بویول
 ایله حصول بویول غنید کرد **بیت** زار راه عاشق
 در دست و روی زرد و آه راه ازین کونست
 بسیم الله که دارد عزیم راه بهائی چون تو عال قدر
 و حرص استخوان تابی به سنجیدین عال قدر بهما
 تا چند

و کوک

درویش

و کوک حرص نیچه برک در بیخ آن سایه دوست که بر
 نا اهل افکندی در بیخ اول دولت کو لکه سینه که نا اهل
 اوزره بر افکند مراد بود که بهای بدن کوک قدر وانی
 عذای نور دیر لاجرم روح انسانی به خطاب ایدب
 دید سکن کبر عالی قدر بهی که انده حرص خطای دنیا او کو
 دولت و سعادت کو لکه سنی اهل اوزره بر اتم خطای
بیت قدر خود نشناست مسکین آدمی از فروزی
 می خند اندر کی بخوبان دل مده حافظ ببین آن
 بی و قایمها خوبان کو کل ویرمه ای حافظ کو
 اولی و قال فلی که با خوار زمیان کردند ترکان
 سمرقندی که خوار از شهر طلقند اندر سمرقند
 سپا بیلری مراد بونلوانلوی یقما اندر پس
 ترک و محبوبی و کا اولور انکره کو کل ویدمک
 خطا اولور بعضی نشینده مخلص بیتی بود اتم اویش
 بشیر حافظ شیرازی رفصند و می نازند حافظ شیرازی
 شوی ایله قصی ایدر وصالنور سینه چشمان کشی
 و ترکان سمرقندی کشیم ملک تنگ قره کوز اولوی

در بیخ سایه بهمت که
 بر نا اهل افکندی

می خندند و می غلظند
 کو لور بدالزلر

و سمرقندک مجبولری مراد کند و شعری که موجب
 ذوق و شوق اولوب سایر عاقلده شهرتین ذکر
 و انز که چون شکر در **وله ایضاً** ساقیا ساقیا
 ابرست و بهار و لب جوئی ای ساقی بولت کو لک سی
 در و بهار در و ارمای کن ری در می نگویم چه کن ارا بهل
 دلی خود تو بگوی بن دیمزم نه ایله اگر اهل دل ایسک
 سن سوبله مراد بود که شیخ خطاب و ندا اید
 دیر محلی استراحت و اعتدال مزاج و فرج موصی
 اولدغی و فتنه سندن عشق الهی نوشته رعیت
 بزدن عمری عبادت صرف اتمک گرک بوفی بی دیک
 لازم دکل سن صاحب دل ایسک کندک دی **بیت**
 ز ابد اخصل بهارست ره ز بهد میوی جزئی
 صاف و رخ یار و لب جوئی مجوی بوی بکر مکی
 از بین نقش غی آید خیز بکر نکلی ققوسی بو نقش
 کلز خالق دل الوده صوفی بی تاب بشوکی
 صوفینک ملوث خرقة س صافی شراب ایلد یو
 مراد کرد شیخ خطاب در که دیر شود که دعوی

فاعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فعلاتی

صلاح

صلاح ایدر لار اما ساک اولمیبو اتحاد صورت
 و معنی تحصیل التمسک در انلک خرقة وجودن
 عشق الهی و تکی ایله تطهیر ایدب اهل طریقت کسوتند
 قلمی کوک سفله طبعست جهان بر کرش
 نکیه مکن دنی طبع در جهان انل کو منه اعتماد اتمه
 ای جهان دیده ثبات از قدیم سفله مجوی ای جهان
 کورش کش دنی قد مندن ثبات استه کوش
 بکشی که بلبل بغغان ی کوید قولا آج که بلبل
 فغان ایله دیر خواجه تقصیر مغرما لکی تو فنیق
 میوی ای خواجه تقصیر بیورمه تو فنیق کللی قوق
 مراد بود که بلبل طریقتل فریادی و پندی بود
 که اهل اخیوب تو فنیق استشام ایدب موقوف
 اولمق کرک سن دو نصیحت کفایت بشود صد
 کنج بیتر اکی نصیحت ایدب بی سکا ایشیت و یوز
 خزینه ایلک از در عیش در آن دیره عیب
 میوی عیش قیوسندن کیر عیب یولنه یلمه
 مراد بود که اکی نصیحت که مورث ثواب کثیر در

مراد منطوقه قتل عاقله در کور و بیاد
 و دیر دیندن کیم رجا اتمک
 خطی در منته

بری عیش الهی پیوستن داخل اولاسن بری
 بود که عیب یولنه کتیه سن بو پندی قبول قل که
مهدب و شاب اولاسن روی جانان طلبی اینه
را قابل ساز جانان یوزن استرس قابل اینه دوز
 ورنه هرگز کل و نسری ندمد ز آهسی و روی یوضه
 هرگز کل و نسری بنمزد موردن و توجردن مراد
 استعداد شرط ایدکن بیان در پیش آمده به صفای
قلب کرک نیتکم کل و نسری بنمکه طراک کرک گفتی
 از حافظ مابوی ریای اید و بیک بزخ حافظ مردن
ریا قوی کلور آفرین بر نفست باد که خوش بودی
 بوی آفرین سنک نفسکه اولسون که خوش فتود و بیک
 مراد سلف صالحون مسلکته سلوک در انکر کنند و بیک
 ریا نسبت ایدنه تحین ایدب اید بلد کینی دیرلس
ایمش و له ایض سلام الله ما کر الیالی
 لفظ سلام لفظ مرفوع مبتدا در مضاف در
 جلالیه و حرف ماما مده در و لفظ کر فعل
 ماضی در اولگی باین لازم و متعدی استعمال اولور

من اعیان من اعیان
 فعلی

یولنه

بونده لازمده و لفظ الیالی انک فاعله در معنای
 مصرع بود که اللهم سلام اولسون مادام که کیچه لر
 دوز و جاو بیت المثنائی و المثنائی جاو بیت
 فعل ماضی و مؤنث در مجاوه به دن جواب بشکل معنی
 و لفظ المثنائی انک فاعله در و مثنائی جمع مثنی در
 که بونده الی قیللوسان معناسنه در و لفظ المثنائی
 معطوفه در الکا و مثالی اصله مثال ایدی
 یا حرف تادین ابدال اولمشده و مثال جمع
 مثلث در که بونده اوچ قیللوسان معناسنه در
 معنای مصرع بود که دخی مادام که جوا بلشور
الکی قیللوس اوچ قیللوس ز لر علی وادی الاراک
 و من عیدها لفظ علی حرف جر در مجروری ابله محذوفه
 متعلق اولوب محلا مرفوع خبری در مبتدا انک یعنی
الهمک سلامی دایما اراک دره سی اوزر فیه و انک
اوزرنده اولان اولسون و دایر بالیوی فوق
 الرمالی لفظ دایر معطوفه در وادی لفظنه و لفظ
 لیوی قصر ابله قومدن بو قرو طاغ یولنه دید لر

منور اولمشده
 کسره سنک انشا عذرا
 به نده اولان حرف یا لایک

تخلف در صحاح و در کتب و در کتب و در کتب
 و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
 و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
 و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

و ذمال جمع ری در قوم معنای مصراع بود که
 دخی اول او و اولسون که قومن یوقری طایغ یولند
 در مراد بود که خواجها فطک بر یار عزیز کی
 حج بیت الله زیارت رسول الله علیه السلام عزم
 اید بکشمش ایمنی الکا دعا انک قصد اید باولا
 رسول الله حضرت تنک دیار نه و کند ویه و دار نه سلام
 اید ب انون حکمره اول یار ایچون کلام ایدر
 دعا کوی عزیز بیان جهانم جهان عزیز یلک
 دعا حبیبی بی وادعوا بالتواقیه التوالی
 دعا ایده دن بری بری اردنجه مراد اول یار عزیز
 کندی و بنم عادت غریبلره دعا در دیوب عموم
 تحشده انی درج ایدر بهر منزل که روی آرد خدا یا
 بهر منزل که توجیه ایدر یا دتی نکه دارش بلطف
 لایزال صاقله آنی لطف لایزال الی الیه مراد اول
 یاره بخصوصه دعا در بیت چون یونلدر سفره
 لطف خدا یادک اولا بخت همراه و دعا فاند
 سالارک اولا منال ای دل که در زنجیر زلفش

لفظ تواتر و توالی
 لفظ مترادف
 من

یونده حرف یا غلط
 مشهور و نتیج اعتبار
 ایدر در من

ایضا

ایکبار کولک که انک زلفی زنجیر نه
 اشفته حالی دو کلی جمعیت در قرشق حاللول
 مراد بود که انک زلفنه تغلق اگر چه بحسب الظاهر
 پو نشانلق در انما فی الحقیقه جمعیت خاطر در
 بیت یافتی جمعیت خاطر دل هر جاییم کورنای
 در روی آن زلف پویشان آمدی اموت صبابه
 یالیت شوی لفظ اموت نفیس متکلم و صده
 در زما ت یوت دن یعنی اولکی بابدن استعمال
 اولینجه و لفظ صبابه تیزیت اوزره منصوب
 در عشق و اشتیاق معنای در و یا حرف نداد
 منادی مقدر در لیت حرف در حرف مشتبه
 بالفعل دن شو کسیر شین ایله بلکل معنای در و یا
 متکلم مصاف در معنای مصراع بود که اولون عشق
 و اشتیاق جهتمندان تولیدی علم اولیدی
 متی نطق البشیر عن الوصالی متی
 ظرف زمان در نطق فعل ماضی در لفظ
 البشیر انک فاعلی امر عن مجروری ایله الکاشف

و در دخی بابدن
 مات یات دن
 دخی استعمال
 اولوندر من

یونده اولان حرف یا دخی
 کسه نکه اشتیاق
 متکلم اولوندر
 من

معنای مصراع بود که نه زمانه سواد بر معنی خبر و بود
 مرده جی وصال کن. مراد فرط اشتیاقی بیان
 و مرده خبر نه انشطارنی ذکر در آنو که چون فاء تفریقیه
 ایله دیر. فجنگ راضی فی کل صین سنک مجتک
 بنم راضی در هر صینه. و ذکر مونس فی کل حال
 سنک ذکر مونس در هر به طالع مراد می طبع
 اول یار در رباعی کلی مجتک مستهام موع. والیک
 طرف تو خجی متطلع. سوی چاک لایروفا لیاظری
 بغیر ذکر لایله المسح. سویدای دل من تا قیامت
 بنم کو کلک قره نقطه سی تا قیامت دک. مباد از شو
 و سودای تو خالی. اولسون سنک فتنه و سودا کن
 حالی. مراد آنک مجتک دوامی طلب در بیت
 من همی خدایم دوام در دواو. ناکه یادش در زبان و دل بود
 کجا یام وصال چون تو شایم. فتنه بولم سنک شایم
 وصالی. من بد نام ورنه لا ابالی. بن بد نام ورنه
 لا ابالی. مراد بنم ایله سنک اورنگده مناسب یوقا
 که سنک وصالک طلب ایوم دیگر بیت دزه

یا نغنی کلک در
 منه

هر چند فقیرست و حقیرست و صغیر. لیکن فرشت
 نکرد و زو صالشی دلگیر. و خطت صد جمال دیگر افزود
خط دن سکا یوز جمال دخی اوردی که عمرت باد صد
سال جلای که عمرک اولسون یوز جلای بیلی یعنی
 سلطان جلالت الدوله ملک شاه سلجوقی زمانده
 اعتبار اولنان نادخ اعتباری ایله عمرک یوز
 بیل اولسون. مراد اذن خط کلک کند فحبت
 و جمال اوتش آنی حکایت دز اما بحسب الظاهر
 خطک کلک ایله چاک دیاده اولدی دیو بیت
 از خط بنایت که شوی دلیرا حزمین. خط نیز هم مقدم
 صین دیگرست. بدان نقاشی قدرت افزین باد
 اول قدرت نقاشنه افزین اولسون که کردیم
 کشد خط بهلالی که آی اطرافنه چکر بهلالی خط
 مراد خط مکتوب مناسبی ایله خط محبوب
 وصفی در و آنک سببی ایله قلم قدرتی توصیف و کسین
 در که آی کبی یوز اطرافنه بهلالی خط یازو. نوی بایک
 باشهر نه سهلست. سن اولم کرک سی والا اساندر

افزود دیو نه لازمدر
 متعدی و کلدر
 منه
 یا و نسبت در
 منه

زبان مایه جاهلی و مالی منصب و مال سرمایه سنی زبانی
 مراد بود که منصب و مال زبانی چو در دگر زبان تک
 جانان حاصل اولسون بیت مراد جانم از عالم تو بودی
 ترا چون یافته دیکه چه جویم خدا داند که حافظ را غرض
چیت الله بیلور که حافظ غرض نذر و علم الله جی
 من سوالی اللهم علمی تیر بنم سوالمدن مراد ابراهیم
 علیه السلام طریقتی اتباع در که غرض دانی آتش
 آند قد براده آتش اثلوب کیدر کن جبرائیل
 لکوب الگ حاجت یا ابراهیم یعنی احتیاج کل وار
 مدد یا ابراهیم دیوب اول دخی انا الیک فل و انا
 الی الله فتح یعنی انا سکا احتیاج یوقدر انا
 الله وار در دیوب جبرائیل دخی لم لا تسال
 دیوب یعنی بنچون اللهم سوال انتر سر دیوب
 اول دخی صبی من سوال علم بحالی دیش یعنی
 اول بنم عالمی بلکم بکا سوال تیر دیشی خواج حافظ
 دید و کی دخی اول مغفوندر و خلاصه مراد بنم غرض
 وصول الی الله در و بو غرض اول صفره معلومدر

یا رب متکلم

لاجر

لاجرم انک علمی کافی در بندن سوال حاجت یوقدر وله
افضا سلامی چو بوی خوش آشنائی بر سلام
 آشنای غل خوش فتوسی کبی بدان مودع دیده و روشنی
 اول روشنائی کو ذلک بیکنه مراد بودند شیخ طریقت
 در که روشنائی کو ذلک بیکنی مثابه سنده در که طریقی
 حق کو و کل انک ایل اولود درودی چو نور دل پار
 سایان براسنک زاهد کو کلکی نور کبی بدان
 شمع خلوتک یا سانی اول زاهد لک خلوتکا هنک
 شمعنه مراد کردند بودند شیخ طریقت در که زاهد لک
 کو کلکی نور کبی در روز بهد خلوتکا هنک شمع در لاجم
 اکا سلام و تحیت ارسال ایدب دیدن بنم از بهر
 پیچ بر جای کور مزه مصاحبه در پیچ بودند
 دلم خون شد از غصه سانی کجائی کو کلکم قان اولدی
 غصه دن ای سانی قنده سن مراد بود در که صوفیلر
 ثابت قدح اولمد بلر اول غصه دن کو کلکم قان اولدی
 ای شیخ قنده سن یوشیخ طریقت نذا ایدر می صوفی
 افکن کجائی فرو شدند صوفی دوشیخی شرابی قنده

فعلون فعلون
 فعلون فعلون

صبر کرد که در نایم از دست زهد ریائی که حراقتی
 ریائی زهدی در نایم از دست زهد ریائی که حراقتی
 اول جهتن انفعاله بن شول عشق الهی که صوفی متوجه
 مست ایدرجی اولافنده درانی ایچور که بونلریست
 و بیخود ایدب ریادن قورتره رفیقان چنان عهد
 صحبت شکستند یولداشکر شولیه صحبت عهدی
 صدیلر که کوزلی بنودست خود آشنائی که کویا اولمخ
 آشنای مراد بود که صوفیلر عهد طریقه صیوب
 دنیا به بدو جهلم مایل اولایلر که کویا بیج اهل طریقه
 اولکیوب سلوک اتملر و سالک اولانه پند بود که
 دیر ز کوی مغان رخ مگردان که آتی مغان
 محله سندن یوزد و ندر که اندر خورشید مغناج
 مشکل کشائی صاقله مشکل اچیلر مغناج
 مراد سلوک طریقت اوزره مستم اول که مشکلات
 کشنی سگامینر اولا جهان فانی و جهتن
 اعراض و عالم باقی جهتنه متوجه اولاس عروج
 جهان کریم در حد صفت جهان لک کریم خد

حسن ده در زهدی برد شیوه فی و فانی حدون
 التزی و قال شیوه بن مراد صوفیلر پند در کطرتی
 تک ایدب طلب دنیا ده اولمک که دنیا اگر چه حسن
 خونده در انائی و قال فی حدون بیرون در دل خسته
 من کوش بنمست بنم خسته کولکلر اگر بنمست
 وارایسه نخوابد ز سنگین دلان مومیا فی استن
 طاش کولکلر لدن بر مومیا مراد شول کولکلر عالی
 بهمت اولامرض وارایسه دخی قساوت قلبی اولان
 اهل دنیا دن علاج استن دیکدر بیاموزمت کیمیای
 سعادت رکا او کرده بن کیمیای سعادت
 ز به صحبت بد جدائی جدائی یومن به صحبت دن
 جدالی جدالی مراد کیمیای سعادت یومزدن
 انقطاع درد یکدر قطعه بکوشش هوش بشنو
 نکته خوب کرداری خرد دستود خود ساز
 همیشه ناتوانی ای برادر مشوبا بهشت کیمراه
 و دمساز حسودونی و فانادان و ظالم بخیل و
 کاذب و نا اهل و غمان مرا اگر تو بگذاری ای منی طاح

مومیا بر دوا در که محکم
 ضرب اولنا نلر و بیکسک
 یزدن دوشنکره و بد
 مقدمه نزه اولان
 که لره ایچور
 منته

بنی سن الرقور سکل ای طمعکار نفس . بسی پادشاهی
 کنش در کدائی . جود پادشا بهلق ایدرع کد القده . مراد
 کد القده پادشا بهلق واد در نفس طمعکار مانع او کز
 دیکدر بیت کوسش شغال و بانگ غلغلش
 مرست . هر که قانع شد بخشک و ترش بحر و برست
 مکن مافظ از جور دوران شکایت . اندای مافظ
 دوران جور نون شکایت . چه دانی توای بنده کار و خدائی
 نه بیلور سنی قول سن اللهم منسوب ایشی . مراد دوران
 صادر اولان افعال نقد بر الهی ایل در اندن شکایت
 امتیوب الخیر ما خناره انده دیوب قضایه رضا
 و یرب صبر و تسلیم قل دیکدر **وله ایضا**
 سحرمانق مینا نه بدولت خواهی سحر و قتنده بکا
 مینا نه مانق دولتی دیکر ایل گفت بازان که دیرینه
 این در کاه . دیدی که و کل که بود در کاهل اسکیسین
 مراد بود که خانقا هک مانق غیبی سحر و قتنده
 بکا نداید دیدی کل که بود در کاه الهی قدیمی سن
 همچو جم جرمه پاکش که زینر ملکوت . جم کین بنم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 فعلن

قدح چک که ملکوت سترندن . پد تو جام جهان
 بین و هدت آگاه . جام جهان بین صنیا سکی
 ضد اولق و یرده . مراد بود که مانق غیبی پند
 بود اولدی که سلطان طریقت کین بقیه عشق الهی
 نوش ایت که ملکوت سترندن لکا قلب صافی جز
 دارلق و یرده . بر ذر میکند رندان قلندر باشند
 مینا نه قیوس اوزره قلندر رندان اولور لکه سنا
 و دهمند افسر شانت بهی . که اولور و یرد رانسان
 ناجنی مراد خانقا قیوسنده خلص جز اولور لکه
 اولو پادشا بهلق ناجنی بر که دن اولور بر کسبه
 و یرد لر یعنی عالمده متصرف در شول مرتبه که سلطنت
 عزل و نصبه قادر در **بیت** همیشه کنجی خود و روان لره
 کز لر . سن ای عزیز صفتن خور بقره در ویش حشمت
 زید سرو به نادک بهفت پای . که پیچ باش التنده
 دیدی یلزد پیه سی اوزره ایاق . دست قدرت
 نکرد منصب صاحب جاهی . قدرت الن کورد
 صاحب منصب منصبتی . مراد اول خلص جز لر

وصف در که دیو ظاهر با شکر الی الله که بچ کرانی
 یصد نو دل و معنی جهنمندان کو اکب سبعة نیا
 یعنی افلاک سبعة دپه سی اوزره ایا قلری قدرت
 بو قدرت و منصب و دولت بود در نظر قل کور
 دیگر بیت سلطان هر دو کونی و عالم کدایت
 در ملک فقر شاه نشانی چه کوییت نیر ما در میخانه
که طرف بامش بزم باشم و میخانه قیوس که اول میخانه
طامنک کن دی بنگ بوشد و دیوار بدین کوناهن
فلک اوزره و لمش و دیوار بوالجقانی ایلد مراد بود که
 بزم باشم خاتناه قیوس اوزره در و خاتناه بکل طامنک
 کن دی معنی یوزدن فلک اوزره چقدر اگر چه بحسب
 لفظ هر دیواری الچی در با که یاین در میکره ای سا که راه
میخانه قیوس که الی ایلد ای سا که طریق بادب
باش اگر از سیر خدا الی ایلد ادب ایلد اول اگر سیر
صدقن خبر دار ایسل مراد سا که طریقته بند در که
 خاتناه فقر سی ایلد ادب ایلد اولی کرک آنکه مبرک
 حضرت الهیه در لور بیت منظر ذات و صفت آدم

و عالم

عالم باشد جام جم واکه شنیدی دل آدم باشد
اگر سلطنت فقر بخشد ای دل اگر سا فقر
سلطنت فقر بشکر لرایسه ای کو کل مکر بین ملک
 از ماه بود ناما هن سنک ملک الچی ایلد بالغه
 دکن اولور مراد طریقت فقر سی فقر فی اگر سا
ویر لور سه ادنی ملک عالم مش بید اولور دیگر
 قطع این مرحله فی بهره یی فقر مکن بو کوچ قطعی
 فقر یولدا شلغند انته ظلمات است بزر از فقر
کراهنی ظلمات دارد در قورج از مع حضرتده
 مراد بود که سلوک طریقتی شیخ مرشد سزا انته
 که ظلمات و عقیبات دارد در ضلالون صفت
 بعضی نشیخه بو بیت بدلی بو بیت واقع اولمش
گذرت بو ظلمات است بچو فقر و شن سنک او غمزل
ظلماته در است بر فقر کینی که در بین مرحله بسیار
 بود کراهنی که بو کو جده چوق اولور از مع مراد
 بیت سابق کین در تو در فقر ندانی زدن از دست
 مده سن فقر قیوس او رمی بلخر سن الدن قومه

مرحله بر کوچ و بر قوتا
 پیره دیو کر مته

از دست مده لغظ
 مریدین

مسند خواجگی و مجلس توران شاه و وزیرک
 نگین کاهن و توران شاه منسوب مجلس مراد اهل
 تنغ فقر طریقت اختیار ایده مزد یکدر بیت
 چو عاشق راجع باید کشیدن. نشاند اهل ناز این کار کردن
 حافظ خام طمع شری ازین قصه بداد. ای خام طمع حافظ
 بو قصه دل او نان. عملت چیست که مزد در جهان می
 خواهی. عملک نذر که الی جهان ثواب و اجر تن اسیر
 مراد بود که شاه صقیقت ثوابی و شاه بجان
 عطاسن استمل الی جهان اجر تن استمکر نیجه
 عملک وارد که بولک استحقاق اول **اوله ایضا**
 سینه ملا مال در دست ای دریغ مرهمی سینه
 درد ایلک طبطلو درای دریغ بر مرهم. دل ز تنهایی
 بجان آمد خدا یا بحدی. کوهلک یا لکن لعدن جان
 کلدی یا دنی بر مصاصب ^{خدا را} مراد درد در میان
 و بر رفیق طریق طلبی در چشم آسایش که دارد از
 سپهر تیز زو. و احتلک کوزن که دو قدر تیز کیدی فلک
 ساقیا جامی بیاورنا بیاسایم می. ای ساقی برقع
 بده تا من

بکر اندیشه جلیست و کنون می باید
 که شورش ز درودانه توران شاه

فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان

کرم رو

کتور

کتور ناد کلنگ بردم. مراد بود که فلکدن و احتلک
 امیدن انگل اولمز ای شیخ بگا بر صفای خاطر
 و صنوبر قلب ویر که ناد کلنگ و راحت اولم بر
 دم. خیز نا خاطر بان ترک سمرقندی و بیخ قانع
 نا خاطر اول سمرقندی محبوبه ویره لم. کز نسیمش
 بوی جوی مولیان آید بهمی که انگل بلندن مولیان
 ارمغانی ققوس کلور. مراد بود که شول محبوب
 صقیقتی به کوهل ویره لم که انگل نسیمدن عالم ارواح
 ققوس کلک. و بو مصراع رودکی نصرین احمد نام یادیده
 بجایه کتمک ترغیب اندکی غزلک مطلعنه مرتب
 در که بود در بیت باد جوی مولیان آید بهمی
 بوی یار مهر بان آید بهمی. لاجرم ترغیب جانب
 الهی به کرک بیت کو قصد کن بکوی او باید کرد
 و رآب خوری ز جوی او باید خور. ذریکی را کفتم
 این احوال بینی خندید و گفت. بد زیر که دیدم
 بو احوالی کور کولدی و دیدی. صعب روزی کاری
 به العجب کاری به نیشان عالمی. بو مشکل کون

کز جان بوی و خوی
 صور بان آید بهمی

باقی ابیات بهارستانه
 مذکور در متن

بر عجبی چو ایش بر پدیشان عالم مراد بود که
احوال عشقی کور دیدن اول دخی عشق بویله شکل
اولور دیدی . سوخته در چاه صبر از بهر آن شیخ
چکل . یاندم صبر قیوسنده اول شیخ چکل ایچون
شاه ترکان عافست از حال ما کور سخی
ترک شاهی بنج عالمزدن غافل در قنی بد رستم
مراد بود که صبر و ریاضت قیوسنده یاندم افرا باب
کی ترک شاهی یعنی شیخ ناقص بنج عالمزدن غافل
در قنی بد رستم صفت پهلوان طریقت که بزی بواجده
خلاص ایدوب جابه وصله ایصال ایده بیت برد
قصیر جلالتش نیست در بانی ولیک . منزل سلطان
نباشد جای هر ناخری . در طریق عشق بازی
امن و اسایش بلاست . عشق ز لوق طریقت
امن و راضی بلا در . دیش باد آن دل که با درد
تو خواهد مریهم . یاره اولسون اول کوکل که سنگ
در دک ایلد بر مریهم استیه . مراد بود که شول
که عاشق در انکل امنی و راضی بلا و محنت در پس

شول

شول کوکل که در درد و دست ایلد مریهم استیوب
بلادن قحط مجروح اولمغه لایق در آنو کیچون دیر
ایهل کام و ناز و اد کوی رندی راه نیست
ایهل مراده و نازه دندک محله سنده یول یوقد
ره روی باید جهان سوزی نه خامی نی غمی ساک
کرک جهان یقینی یعنی کثیر الحرا ده خام و غمشد کل
مراد طریق صفت ساک اولان مراد نفسی و نازی
ترک ایدوب صاحب حرارت و اهل غم و محنت اولم
کرک . آدم در عالم فاک کی غمی آید بدست بیت برد
فاک منسوب عالمده الکلنر . عالمی دیکر بیاید
ساخت و ز نو آدمی . بر عالم دخی دوزنل کرک
ویکی دن بر آدم . مراد بود عالمده بر آدم که محمد
و محرم اولابولنن مکروه حق تعالی بر عالم دخی ایجاد
ایدوب بر آدم دخی حکم ایلید دیکر بیت منسوخ
شد مروت و معدوم شد وفا . وز هر دو نام ماند
چو سهرغ و کیمیا . کوریه حافظه سنجده پیش استغنا
عشق . حافظ کل اغلکسنگی نه وزنی وارد عشق

استغناسی او کند. که اندرین طوفان نماید
 در یا سبمنی که بو طوفانده کور نوریدی دکنز بوج
 مراد بود که حضرت عقیل استغناسنه نسبت
 حافظ اعلیٰ سنکلی بیج وزنی و قدری بو قدر زیا
 طوفان استغنی الهی به نظریدی دکنز بر قطره
 کور نور بیت بحر عصیانم اگر چه شد محیط جسم
 لیک محوش می کند از بحر رحمت شبنمی **وله ایضا**
 ساقی بیا که شد قدح لاله پر زنی ای ساقی گل که
 لاله قدحی طولدی شایبدن طامات نما چنده و
 خرافات نابکی بزم رسوم و عادات پنج به دک
 و خروده مرده اعتبار مز چنده دک مراد قدح
 لاله دن وجود انسانی در واکل طولمسی دخی نشنه
 کبر مکه قابل اولیوب تمام اولمسی در خلاصه
 مراد علم ظاهر اهلنک شیخ طریقه ارشاد ایچون
 نواسی در که دیوای شیخ کل فی شمدن کرد ارشاد طریقه
 قل که وجود پیا نه سه طولدی و عمر مز آخر اولدی نیجه به
 دک بو عرف و اضافتم و جوهر مؤجر اعتبار و انز

مفعول فاعلات
 مناعیل فاعلین

بگذر

دست

بگذر ز کبر و ناز که دیلاست روزگار کج کبر و ناز دن که
 کور شد روزگار چمن قبا ی قیصر و ترک کلاه کی
 قیصر قفنی دور منی وکی کلاهی تر کن مراد بود که
 دنیا به مغر و اولوب نکه و تعز زانده که زمانه قیصر
 رو مک قفنی دور لکن وکی نام پادشاهل کلاهی
 تو کنی کور شد **بیت** از خروسی کوشش مان این ندا
 آمد بکوشی کین سوار پادشاهی را بنویت می رسد
 بهشیار شو که موج سحر مست کشت مان آیل که سحر
 قوش مست اولدی غافل اوله بیدار شو که خواب
 عدم در پیست بی اویان که عدم اولیقوسل اردیه
 در بی مراد عقلک باشکه جمع ایدب سحر فیض اول
 که بلبل سحر مست حق اولوب غفلده در و غفلتدن
 اویان که الموت نوم ثقیل موجب عدم و موت
 اویقوسل اردیه در دیگر **بیت** تو طول امل می کنی در
 جهان اجل در قنایت تو غافل از ان خوش
 ناز گانه می چمنی شایخ فو بهار خوش ناز گانه
 صال نورسن ای یکی بهار بوداغی که اشتفتگی

طرف

چندین صالتمقا معنانه در
 بعضی نسخه می غنی واقع
 اولمش بو تقدیر به خوش
 ناز گانه به کلورشی دیگر
 که چندی بو کلک معنانه در

مبادت از آسیب بادر دنی . قرش مورش اولم
 اولسون سکا گوزلی فتنه سندن مراد اگر چه
 دعا در امانا فی الحقیقه بهر بهارک بر خزان و کون
 یلنک زبانی و اراید کن بیان در بیت بهار باغ اگر چه
 لطیف و رنگینست . ولی چه سود که باد خزان در
 پی او ست . بهر چه رخ و شیوه او اعتماد نیست
 چرخک مجشنه و انک شیوه سنا اعتماد یو قدر .
 ای وای بر کسی که شد این زمکروی . فریاد و آفرین
 بو کسی که امین اولدی انک مکرنون مراد بود که نیجه
 کس لره چرخ مهر و محبت و مساعده دولت کو کتر و
 و انکرا کا فریفته اولوب بعضی الد نور لو فکر عاقبتدن
 و عجل آخرتدن محروم قلو در آفرین اولد کسبه که انک
 مساعده سنا الد غیوب مکرندن امین اولد . فردا
 شراب کوثر و حور از برای ماست . یارن کوثر شرابی
 و صور بنم ایچون دن امروز نیز ساقی مهر روی و جامی
 بکون دخی آئی یوز لوساقی و شتاب قدیمی مراد
 بود که بکون آئی یوز لوشیخ طریقت و محلی عشق

ترکی دلد کاه اولور
 تحسین برنده مدد مدد
 عجب دیر لوبنده اولان
 ای وای لفظی دخی بو معنی
 به مستعمل در متن

حق اولان قلب بندر لاجرم غل صالح ان الله
 لا یضیع اجر المحسنین حسبج امارت ثواب
 آخرت و باعث شراب کوثر و حور جنت در .
 بیت انکس که موفق شده با فیروز عبادت . دانکه
 دسد عاقبت الامر بر جنت . باد صبا ز عهد صبا
 یاد می کند صبا یلی او غلا یلی زمان اگر در
 جان دارونی که غم یبرد در ده ای صبی بر جان
 علاجی که غم گیرد رو یای او غلا یلی مراد مخاطب
 شیخ جدید در الی دید نغمه ربانیه نشاط و زعبت
 ویر که ریاضت و مجاهده به نازه میلز اولور لاجرم
 عمل و طاعت بزه ارشاد قل و عبادت دلالت ایلط
 صفت مبین و سلطنت کل کی بود . عظمی
 کورم و کل سلطنتی که الیز فراش باد هر ورش
 را بنزیر پی . یل فراش انک هر ورقی این الفتنه مراد
 بود که کل اگر چه سلطان کن تحت شاذه صی
 و جمال و عظمت و جلال کو ستر انا یل انک هر ورقی
 بره دوشتر . خلاصه مراد دولت دنیا یا اغترار

فراشک باده اضافتی اضافه مشبه
 الی الحسبه در نیتکم گلستان
 شنده فراشی باد صبارا
 دید که محله بیان
 اولمشده
 من

جایزد لکدر دیگر **بیت** مشغول فکری که این دریای
خاموش مکر دست آدمی خوردن فراموش
درده بیاید حاتم طی حاج یک منی و بر حاتم طی یار
بد بطنای قدی. **تأنامه** سیاه بخیلان کنیم طی
تا بخیل لک قره تا مه سن دوره لم مراد اسحیا
کبی بفل همت قل تا که نادک دنیا و معتدل مولی اولوب
بخیل لره عرض حاجت ایستوب اندک دفتن دوره لم
دیگر **بیت** ای شیخ شری زو بزه لطف کز کرم
حاتم غرد و ناهج مکتوبش نکشت طی. آن می که داد
حسن و لطافت با عنوان. اول شراب که ارغوانه
حسن و لطافت و یردی. بیرون فکند لطف مزاج
از رخش بخوی طشه بر قدی لطف مزاجی آنک
یوزندن تزیل. مراد بود که عشق الهی هر کسیه
استعدادی مقدار بجای اظهار آثار ایدر **بیت**
فینهی یا بد هر کس از اشناد. آن قدر که بدارد استعداد
مسند بیایع بود که بخدمت چو بندگان. **تذکیر**
باغ ایلک که خدمتده قوللر کی. **ایستاده است**

رو و کمر بسته است لی. دور شد سرو و قوشاق
بغلمش و قمش. مراد بود که باغ وارب کور که
سرو و قمش جامد ایلکن اداء خدمت ایدر لر
سرو قایم و قمش قوشاق باغلمش را جرم انسان
صاحب روح و عقل ایکن خدمتده اولمکن کین
عظیم در. بعضی نسخه بوبیت واقع اولمش
بشنو که مطربان چینی راست کرده اند. ایش
که چمن مطربان راست اغش کرد. آواز چنل
و بربط و طنبور و نای و نی. چنل و قیوز و طنبور
و دودک و قمش آوازی. مراد بنا تا کل بعضی مراب
کبی باش اکش و بعضی عریض و بعضی طویل در
و بعضی تجوف در وان من شی الا یسبح بحمد
صبیحی هر بوی دگر و تسبیحه آدمی عقل کامل
ایلد اکر اولمق و معتول دکلر **بیت** چو بهر جامد بیاد
خدا سماع کند. تو بهیچو سنک نشینی چکوبه آدمی
حافظ حدیث سحر فزیب فوشت رسید ای
حافظ سنک سحر الدیجی فوشت سوزک ارشدی

تا خد مصر و چین و با طرف روم و رتی تا مصر
 و چین صند و روم و رتی اطرافنه مراد کند و نکل
 کلامی معوج در که سحر الی در یعنی انی بیلک تسخیر ایدر
 و بیلک اولان کلام شریف مصر و چین سر صند و اولان
 روم و شهری رتی اطرافنه ارشور و سماع لایق و افندایه
مستحق در و له ایضا شهر بیت پر ظریفان
 و ز هر طرف نگاری بر شهر در ظریفان بیلک طلوع و هر
 طرف دن بر نگار یاران صلاای عشقت گزینید
 کاری یاران عشق صلاسی در اگر ایش ایدر سکن
 مراد بود که شهر سلوک بر شهر در که ظریفان بیلک طلوع
 که ترک دنیا ایدب الرزق علی الهولی دیوب و اسما
 و صفات دن هر بر نگار بر طرفده اولوب هر بر طالب
 بر نه مقید و مبتلا اولمشدر لاجرم ای دوستلر عشق
 الهی به صلا در اگر سزده عمل افزه نیت و ارایه
بیت ماییم و نیم جانی در عشق خوش نگاری آن
 بیم یاد دادیم دیگر غانده کاری چشم جهان نه بیند
 زین تازه تر جوانی جهان کوزی کور من بوندن تازه

مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان

رک بکت . در دست کسی نیند زین خوبتر نگاری
 کسکل الله دشمن بوندن خد بک بر نگار مراد
 شیخ جدیدی معوج در که بوندن کی بر تازه و اصل
 کور غز و الکه کور من لاجرم بوندن صحبتی غنیمت بک
 کرک و جز باری غم کشیدن کار دگر نداریم از ما بجوی
 دیکرای خواجه کار و باری جسمی دیده باشد از روح
 آفریده بر جسمی که کور من اولاکه او حدن یار دلمشدر
 زین خاکیمان مباد ایدر دامنش عبادی بو خاک
 منسوب اولانلر دن اولمسون انک انکی اوزر توره
 مراد بود که اول شیخ جدید روح مجسم در ابدل خاک
 انک انک عباد پشدر مک وانی مغیر قلک اولمز
 چون من شکسته و از پیش خود چهرانی بنجلین
 صغیش کند و اولکلدن نه سورسن چون غایت
 توقع بوسیست یا کنری چون غایت رجا و بکلر
 یا بر قوچ مراد بود که مرید منکسری و عملده مقدری
 رد انک لایق دکلر چون غایت رجا س انک کمال وصول
 دکلر و الکا استعدادی یوقدر بلکه بهان غایت توقعی

ای روی خوبت از کل صد بار باز نیست
 زین دیکدر مباد ایدر دامن تو فادی

بعضی نسخه مصراع غانی اولی لفظ
 واقع اولمشدر کس کاف ایله که لفظ
 که ایله میس متکلدن مرتب در سیم
 دیک اولور من

بدشته نلذذ در یا معذمه حصول وصول در .
می بیغش است بشتاب و قی خوشست در باب
شراب چکر سبز در تیز اول بد خوش وقت در دوی .
 سالی دگر که دارد امید نو بهاری . بد بیله دخی کیمک دارد
 نو بهار امید . مراد بود که اول شیخ جدید صحبتند .
 عشق الهی خالص در استیجی الی کمر و بد خوش
 وقت در فوت الی کمر و هر وقت زمان بسط
اولم غافل اولم کمر . در بوستان حریان مانند
لاله و گل . بوستانده مصاصیل لاله و گل کس
 هر یک گرفته جای بد یا در دوی یاری . هر بری بد
 قطره دو قطره بر یار بوزی یادند . مراد خانقاهه
 صوفی کمر هر بری بر اسم مشغول او کمتر دیکور
چون این کمر کشایم و نیز راز چون غایم . دردی و سخت
دردی کاری و صعب کاری . بد درد در برک درد
 برایش در مشکل ایش . مراد مشکلات طریقت
 صلی صعب و نیز الهی افشای مشکل بد کن کرد
هزاره موی حافظ دردست زلف شوی

نیجه بود کن اجم و بد
 رازی نیجه کمر ستر
 غم

حافظ

حافظ کل هر بریتی بد شوکل زلفی انده در . مشکل
 توان نشستن در اینچنین دیاری . مشکل اول تو رقی
 بوکل کس دیار ده . مراد بود که حافظ ساکن اولوب
 کند و دن ارادع و اختیار مسلوب اولوب اسماء
 متضاده به و صفات متغایره به محل اولوب
 کشاکش در بود یار سلوکده اولم غایتده مشکل
ولای صبا تو نکبت آن زلف مشکبوی
ای صبا سن اول مشکل قعود زلف خوش قعودن دو تو
 بیاد کار بمانی که بوی او داری . تحفه به بگز دسی
 که انکل قعودن دو تو سن . مراد بود که ای توجیه سحر
 سن اول عینب بهو نیدن که رایحه طینه بولمش
 دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در دست
کو کلیم که حسن و عشق اسرارسی انده در . توان
بدست تو دادن کمرش نکر داری . سنک الکر و بکل
 اولور اگر ایو دو تو سن . مراد بود که توجیه سحر به
 دیر قلبی رکات تسلیم و تابع قلعه اولور اگر ایو به
 دو تو سن یعنی جانب حقون غیر به توجیه محبوب

مفاعله فعلی
 مفاعله فعلی

آنی دخی اول سمته توصیه المز سک. قبای حسن
قروش ترا بر از دو بس حسن صمته قفتانی
سکایار شورانجی. که همچو کل بیم آیین دکل بودا
که کل کین دکل و قنوا آیین دو قوس. مراد توجه
سحرئی مدح در که چون اول صفر تان دکل و بونی و ارد
حسن و جمال دعوی سن اتمه رواد دم از مال
خونی چو افتاب زدن نفسی ضو بلو عمل کنند
کنش کین اوردی. ترارسد که غلامان ماه رود دکل
سکایا یور یعنی بر اشود که آی یوز لو قوللورک و ارد
مراد توجه سحری حسن دعوی سن ایلسمه یعنی صاحب
حسن و جمال دیسه بر اشود زیر حواس و قوای
روحانیه الکا بنده و نا بعلد در دران شما یل
مطبوع هیچ نتوان گفت اول شما یل مطبوعه
بیمج دیکه اولمز جز این قدر که رقیبان تند
خوداری. بودند غیری که صرپ خولور قیبلرک
وارد در. مراد بودر که توجه سحری که جانب الهی آن
جنر دار در غایتده خود بر بیمج عیبی وارد دیک

اولمز همان عیبی بودر که نفس و قوای نفسانیه
انک و قیبلری و وصوله ما نعلری در. نوا ی بلبلت
ای کل کی پسند افتد. بلبل آوازی ای کل سکایا
مقبول دوش. که گوش هوش برغان هرزه کودا
که عقل قولاغنی باطل سولیه قوشلره دو تر سن
مراد بودند مخا طبدن نفس در الکا دیورلکا و اعظ
و شیخ کلامی نیمه مقبول اولسون که شیا طین جی
وانس کلامنه عقل قولاغنی دو تر سن بجز عده
توسرم مست کشت نوشت باد. سنک بقیه
قد کل ایلد باشم مست اولدی سکایا نوش اولسون
خود از کدام خست ایله که در سبوداری قنغی
کوپدن در بوکه دستیده دو تر سن. مراد مخا طبد
واعظ و شیخ در الکا دیور سنک بقیه فیضک بنی
مست ایلدی قنغی شیخ طریفندن در بودو دکل
دست سنده اولان دیوانی استخسان و الشفرا
ایدر. بسر کش خذای سر و جو بیار مناز
کند و سر کش لک ایلد ای ارماق سروی نازلیم

بیمین چشم من را بر آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم

که کربا و رسی از شرم سر فرو داری که اگر اکا ایورک
ججا بدن باشی اشغه دو تو سن یا باش اشغه کتور
مراد علو در جسی اولان اول حضرت عالیته
سندن ججالت ایلد باشی اشغه ایدردیکدر
دعاش کفتم و خندان بنویسب می گفت اکا دعا دیدم
کولوب مستور دیدی که کیستی تو و بامن چه گفت و کو
داری که کیس که بنم ایلد دیکر و اینمکل وارد مراد
بونون اسفاره تشلیه طریقی ایلد حضرت عقل
کمال علوتی و عبودک نهایت دنا ثقتی بیان در که
بر اعلی کسبه برادنی کشی سوز سولیه اول اعلم که
اکا بطریق التلطف کولوب سن کیس که بلا سوز
سولوب سن دیسه بو بوعشای در که لطف آمیز در
لاجرم حضرت حق بزم دعانزد حق زیاده ادنی
بر غایتده اعلی به خطاب اعلی مشایه سنده در
لکن اول حضرت کمال کرمند ردا تمز ز کتبه صومعه
حافظ مجوک کو بر عشق خانقاه بو جا غندن استم
ای حافظ عشق کو برن قدم بدون نه اگر میل هست

ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم
ببینم که در آن چشم

وجود داری ایا غی طشره قوا کراستمک و ارامی میلک
و ادایسه مراد بود که مجرد صومعه بو جا غنده
او تو رمی ایلد کو بر عشق بولتمز کند و نفسا بننگد
چشم کک سن یا خانقاه نشین اولمقده نوع
ریا وارد در اندن یعقوب کمال اخلاص و زره اولمق
کک سن یا ملائمه دن اولمق کک سن که کو بر
عشقی بولاسی بیت کورت معراج احمد آرزو شد
بدون آس از سرای امهانی **وله ایضا**
طفیل مستی عشقند آدمی و پری عشق کشتلک
او یندس در آدمی و جن ارادت بی ثنا سعادتی
پیری بر ارادت کو ستر ثنا سعادت الله سن
مراد مخا طبدن نفس و بر اهل نفس در لاجرم
اکا دیر شول که که انده عشق حق و ارادت
صدقا اولامتبوع اولوب انس و جن و قوای
روحانیه و نف بنه الکاتبه اولورل پس
ارادت صادق و عشق حق کو ستر که متبوع
و اهل سعادت اولاسی بیت دلا بکوش که

مقا عان فعلاتن
مقا عان فعلاتن

بن و مستلک و بیخبر لک و صنعی اضیاء اولی که
بیت یک سخن را قبول کن از من . هوشیاری مرد و پیر
 تو خود چه لعبتی ای نازنین شعله باز . سن خود
 نه لعبت سن ای صفت باز کوزل . که در برابر چشمی
 و غایب از نظری . که کفر برابر نه سن و نظردن
 غایب سن . مراد بونده دخی روح کل نفع خطائی
 که دیر سن نه قوت سن ای صفت باز کوزل که حاضر
 اما مرئی دلکسن بیت دلا تو طالب آنی و آن بابتو
 چو در میان و صافی چو است کجوری . هزار جان مندی
بسوخت زین غیرت . بیک پاک جان یاندی بو غیزند
 که هر صبا ح و مسما شمع مجلس دگری . که هر صبا ح
 و اضمح بر غیر مجلس شمع سن . مراد روح کل نفسدن
 شکایت بیان در که چو جان پاک بو غیزند یاندی
 که نفس غیر بلوک یعنی اهل فسخ و هوا کل شمع مجلس
دعا که شمشینان بلا بگرداند . که شمشینان
 دعاسی بلانی دو ندر . چرا بگوشه چشمی باغی نگر
 بخون بر کوز او جی ایل بزه نظر اغزش . مراد بود که

ز وصل و بجز تو در صراط چاک کنم
 ۴

۹۱
 ارباب قلوب و ارواح مقتدره دعاسی بلانی دفع
 ایدر اما نفس بونکره الثغاث اتمز که بلای دنیا و غنا
 عقبی اندون دفع اول . زمن بحضرت آصف که می بود
 پیغام . بندن و وزیر حضرت که التزخیر . که یاد گیر و جمع
زمن بلغظ در . که از بدله بندن الی مصراع فارسی
 دری لفظی ایل . مراد بندن عقل معاشه که وزیر نفس
 در که بوجری التمه که فارسی دریدن الی مصراع بندن
 از بدله دیه و اول الی مصراع بود . بیا که وضع جهانرا
 چنانکه می بینم . کل که جهان وضعی او یکه که کور و دم
 کرامتجان بکنی می ضروری و غم نخوری اگر امتحان
 ایدر سکل شراب ایچر سن غم یمر سن . مراد بود که
 بن جهانی بویله کور و دم که مالی بلا و منصبی عنا و فقر
 راحت و محولی استراحت در اگر کسی دخی امتحان
 ایدر سکل کور و بویله بیلور سن لاجرم عشق الهی
 اشتغال ایدب غم جهانان فادغ اولور سن رباعی
 هر چند که در مرتبه ماورایم . انصاف توان داد که ما میرانیم
 فی الجمله اگر که اگر سلطانیم . مرکب بسوی کوی فضا میرانیم

بنظر

فصیح مصراع در زبان بگویند
 بونده الف حذف
 او نشسته

ظاهره نظر ظاهر
 سلطان و وزیر
 دخی بندن اولی
 جایز در

من دیدم
 ۴

کلاه سرودیت کج مباد بر سر حسن سنک
 سرور کل کلاه اگر او لمسوس حسن باشی اوزره
 که زیب بخت و سزاوار تخت و تاج زوی
 که بخت زینتی و تختک والنون تاجک لایق سن
 مراد یا غفلت خطاب یا غف خطاب در که هریدی
 زینت بخت آخرت و لایق بخت و تاج دولت
 سرور لکی کلاه حسن باشی اوزره اگر او لمیو
 تمام استقامت اوزره اولیجی طریق عشق
طریق عجب حظر ناگست عشق طریق عجب
 حظر ناگ یولدر نعوذ بالله اگر او مقصود یبری
 نعوذ بالله اگر یولی مقصوده التمز سنک مراد در وکل
 غف خطاب پندی در که دیر عشق الهی طریق
 حظر لو طریق در نعوذ بالله اگر یولی مقصوده التمز
 بو حال ایله کیدر سنک بیوی زلف و رخت می رود
می آیند سنک زلف و رخت فغوس ایله کیدر لر
 و کلور لر صبا بغالیه سائی و کلن بجلوه کوی
 صبا بغالیه سنک از مک ایله یعنی خوش فغوا ایله وکل

طریق عشق بهر کام کین

می روند و می آیند که الی فعل در
 بوند که صبا و کل فاعلی در لظ
 و نشر مرتب اسلوی اوزره
 می روند لفظنک فاعلی صبا
 می آیند لفظنک فاعلی کل
 و یالف و نشر مشوش اسلوی
 اوزره بوند عکس در

منه

صا

صا النجیل ایله مراد مخاطب من محبوب حقیقی در
 که نفعی ربابه غیب هویتدن رایحه طینه ایله
 کلور کیدر و کل اول جمال جمیلدن غنچ ایله کلور کیدر
 بیهی بخت حافظ امید هست که باز حافظک
 بهیج برکتی ایله امید دارد در که و آزی انیا میر
نیلانی لیلته القری اری غنچ متکلم و صده در
 رویت دن کور مک معناسنه و انسا میر نفس متکلم
 و صده در مناسره دن کیجه ایله سو بلیشک معناسنه
 و لیلانی سیم معشوقه در یونده یا و متکلم مضاف
 اولشدر مفعول اسامور در و لیلته منصوب
 ظرفی در مضاف در القری لفظنه و انسا میر جمله
 مفعولی در آری لفظنک معنای صراع بود
 که کور معشوقم ایله کیجه سو بلیشک کم آید کی
 کیجه سنده مراد بود که امید دارد در که کند می
 معشوق حقیقی ایله مناجاته و مکالمه در و طایفه
 ده کورم روشنائی اولدغی کیجه ده وله ایضا
 ای باغیم تو ما را پیوند لایزالی ای دلبر سنک بکل ایله

پیونده اولان حرف یا را یک کسه سنک
 اشتبا عندک متولد او شد
 منه

مفعول فاعلانی
 مفعول فاعلانی

بزه اتصال لایزال در. قد ضاع من هوکم عمری
 ولا ابالی. تحقیق ضایع اولدی سزک هو اگر جلند
 بنم عمرم و غیر منوم. مراد محبوب صیتی حضرت خطا
 در که دیو سنک عمل و عشقکل بزه لایزال در و سنک
 محبتکل اجلند عمرم ضایع اولمشد رانا غم عزم
 زیرا فی الحقیقه ضاعت عمر دکلدر **باعی** شایست
 فی تیری و اعلانی. حسن الذی فی الکلون اعلانی.
 و افیتة مفتقر افلسا. لزا دی عز او اغنا فی
 عیش سکا کوبیت هر پنجبره داند. سنک
 محکم کلبلر کل عیشی هر خبر سز بلر. بالیت لی
 مجالانی ذلک الحوالی. تولیدی بکا بجا اولیدی
 اول جوا بنده. مراد درگاه حق سمتمده اولان
 لر کللب اصحاب کهمف کین صندرده و عیشی
 و سرورده ایلکین دوزخ ایتین بلر تولیدی بی فی
 انلردن اولیدم دیو خنر ایدر **بیت** غایب از می
 مرا حضور بجش. بسروری رسان و نوری بجش
 رفت در دایه ملک دینم نه جای در کشور یقین ده

بعضی نسخه حرف داله بر غزل
 بلنوب اول غزلک بر میته
 بنظر سکل کتر اولمشد اویست بود
 با کف خاک کوی شمع بچوکل هنوز
 اب در غم همی بود و کالانی رسد
 سنک

از

از اب دیده یا را شد رازم آشکارا. کونم
 یا شد که ای بار سز آشکارا اولدی. ارحم
 علی دموعی یا من علمت حال ارحم لفظی در دخی
 بابدن امر حاضر و صیغه سی در دموع
 جمع دوح در کوز یا شش مضامنه. معنای
 مصراع بود که اسر که بن کوز یا شش ای بنم
 عالم بیلن مراد حضرت و صمدن طلب دوح
 صوبان و فانداندای جمع پاکبازان.
 ضوبلرک و فاسه یوقدرای پاکباز لوجماعی
 لا تد قنوا و فاعن صاحب الجمالی لا ترقوا
 نه چا ضر در اولکی بابدن. و فاعن لفظی منصوب
 مفعولی در معنای مصراع بود که و فاعن
 صاحب جمالان مراد محبوب مجازیده و فاعن
 یوق ایلکین ذکر در. ما نشنه لب کذ شبنم
 بر آب زنفکافی. بز صوسن کچک آب صیات
 اوزره. یا سا قیلا عیشی من شریة الزلالی
 یا حرف ندادر سا قیلا منادای نکره در.

ببند ده حرف یا شیا عدن
 متولد اولمشد
 منه

ببند ده حرف یا شیا عدن
 متولد اولمشد
 منه

اغتنی امر حاضر در افعال با بندن معنای
 مصراع بود که ای ساقی مدد قل بکام طائلو شربت
 مراد سلوک طریقت مرشد سنا و لیجی انتفاع
 بولغر لاجرم ای شیخ بزه مدد قل لذت شربت
 دیو طلب از اقامت لذت طریقت ایدر **شعر**
 ان لله عبدا کشفوا فیہ الغناع بهل و ایتم
 قط عبدا عامل المولی فضع ما ترک دین
 و دنیا کردیم زان رویت بز دین و دنیای ترک
 اتک سنگل آرزو ک ایچون جا و زت فی
 بهوالم عن حب جاه و مالی لفظ جا و زت
 نفس متظلم و صده در معا علم با بندن و الی حرف
 جر یعنی فی و عن مجرور لری ایلک الما متعلق در
 معنای مصراع بود که بنی کچوم سزک بهو اگر ده
 منصب و مال محبتندن مراد مخا طبعدن
 محبوب صیتی در و دیندن عادت اهل دنیا
 یعنی بز سنگل آرزو ک و محبتک ایچون عادت
 اهل دنیا و مالی دنیائی ترک اتک دیکدر

اباعی

اباعی نانی بد و روز که شود حاصلی مرد و روز
 بشکسته دمی آبی سود ما مور کسی دگر چایا بد بود
 یا خدمت چون خودی چایا بد کرد حافظ اگر عید
 بد خاک استغانت حافظ اگر اولور سنگل ایچون
 طپراغی اوزره قد صار ذاصیات کانت بلا زوالی
 تحقیقا اولور صیات صاحبی اویله صیات کزوالی
 یوقدر مراد درگاه صقه عبا دده ایکن دفات
 ایدن صیات ابدیه بولور دیکدر **وله ایضا**
 ای ز شرم عارضت کل عرقا غرق لفظ غرق
 فتح خا و واور سیمیه ایلک مراد غرق در یعنی
 ای دلبر سنگل عارضتک چا بندن کل عرق غرق در
 پر عرق پیش عقیقت چای می طلوت در سنگل
 عقیقتک اوکنده شراب قدی مراد جمال ذات
 حسن دن کل خجل و کلام الهی دن شراب مسکر
 منفعل دیکدر بیت ای ورق کل بهشت
 از رخ تازکت خجل کوشه اوز لعل تو کشته دن
 خویش منفعل زاله بد لالت باید کل کلاب

فاعلاتی فاعلاتی
 فاعلی

چه در لالا اوزره یا گل اوزره کلاب. یا بر آتش آب یا بر دست
 خونی یا او را اوزره صو یا یورک اوزره تر در. مراد صبح
 حتی بیان در که محبوب مجازی و جسمی لالا کین یا گل کین
 یا آتش کین قلمش در و انکه اوزره عرقا شبنم یا کلاب
 یا آب در و بر امر غریب بود که ثاله و کلاب و آب
 لالا و گل و آتش اوزره خاد جلد واقع اولور عرقا محبوب
 وجهی اوزره ایچره دن ترشح ایدر بیت دانه دار غار
 شول عرقا دیدم نذر. دیدم گلدر یوزم مردم کلاب
 انزن صقر. می شد از چشم آن کان ابرو و دل کیدر که
 کوز دن اول پای قلشلو و کو کل اف پیش می رفت
 و کم می کردنی. اردنجه کیدر ایدی بتور دی اینزی مراد
 محبوب مجازی اردنجه اولان اینز آرد در ب مقصد
 دن محروم اولور و غن دگر در. امشب از زلفش بخوام
 داشت دست. بوکیجه انکل زلفندن ال دوغچ ستم
 رو مؤذن بانک می زن که که چی. یوری مؤذن آواز
 او ردی که کلل یا دیرل. مراد بود که بن بوکیجه غیب
 بهوتیت ملاحظه سنه استغراقده یی یوری سن مؤذن

غفلنده

غفلنده اولانلری ایفاظ و دعوت قل بیت
 مؤذن خالغ الا صباح می گفت. کان بر دم که مات
 الراج می گفت. چون بنی عامر بیسی مجنون شود.
 بنی عامر قبیله سی کبی چوق مجنون اولور. کر بر دن
 آید کل لیلی ز حی. اگر صقر به لیلی کلی قبیله دن
 مراد بود که بنی عامر قبیله سندن لیلی نام محبوب
 ظهور ایدر قیس نام یکت الکا عاشق و دیوانه او که
 مجنون لقب ویدلوی انجلین هر قبیله دن که حال
 ظاهر اولور که مجنون اولور که ظهور حال مجنون
 در و مجنون دیش قطعه و کان فوادی فارغ اقل
 جبکم و کان یند کرا الحلق یا هو دیزج. فلما دعا قلبی
 هو اک اجابة. فلست اراه عن فتانک یبرج
 کان شیت و اصلنی وان شیت لم تصل. فلست
 اری قلبی لغیرک یصلح. فی ذی لب بر لب مطرب
 نهاد. فی بر دم لبی مطرب لبنه قودی چنک را
 در زید ناخن کردنی. چنکی طرناقا الشنده ایلدی
 فی مراد بود که فی که رطل کامل در چون اول لبی کلام

الهی به متصل قلوب اندن صدا پیدا اید شیخ
 منحنی و مراقب انکل طرناغی الشنده اولوب یعنی
 اندن دخی آواز پیدا اولود ساکت و مراقب ایکن
نالان اولور دیکدر چنک رادر دست مطرب نهدی
چنکی مطرب النده قوبودم گوشتش بخراش و خروش
 زنی دی مطربه انکل طر فی قازی و خروش اندر اندن صکوه
 مراد بود که شیخ مراقب و ساکت کلام الهی تکلم اید
 تسلیم قل تا که اول انکل طر فی تحریک اید خروش
 اندره بیت فکل کلام دون نطقک زائف و کل کلام
 دون لفظک واهی عود بر آتش نه و منقل بسوز
 عودی اود اوزره قومقلی یاج غم مدار از شدت
 سرمای دی غم بیه کوز صوغوغی شد تندن مراد
 جانب الهی دن رایحه طینه اهل حرارت اولانله
 ارشدر ب واستعدای اولانله اود اوزر ب
 باد سوز سو بلینلرک و اهل هوا اولانلرک شدت
 برود تندن غم بیه دیکدر قطع الا ائنا الدینا سراب
 مکدر و کل صریح فی هوا معدب اذالم یکن لی

منقل کبریم و فتح خاف اید
 و موردن او جاقدر که بریدن
 برید و الوب کتمه قابل در
 من

فی الحیوة عذوبة فکل و صبح الموت اعلی واعذب
 با تو زمین پس کو فلک ضاری کند سکا بولان صکوه
 اگر فلک ضار لای ایدر باز کور حضرت دارای
 زی کروی دی زی شهری حاکمکل حضرتنه مراد سن
 طالب صق و ساکت طریقت اولد عکدن صکوه اگر
 فلک سکا فوار لای ایدب تحقیر ایدر ایسه حاکم عالم
 اولان حضرت صغه شکایت قل که اول کنایت ایدر
 دیکدر صنبر و آفاق بخش آن کز سنی آفاق بغشلی
 پادشاه اول که سنی دن یعنی انکل سنی سندن نامه حاتم
 و فاش کشت طی حاتم نامه سی و انکل نامی دور لیدی
 مراد بود که اول پادشاه به شکایت قل که آفاق عالم
 بهبه اید جی در و انکل سنی سندن کمال سنی ایدل مشهور
 اولانکل دفتری و نامی دور لیدی و اول پادشاه حضرت صق
 تعالی در بیت پادشاهان جاه و تاج و نان دهند
 صق تعالی شاه و بیم جان دهند انکه بهر جوعه جان
 می دهند اولکه بر بقینه قند ایچون جان ویر جان
 او بستان و جامی ده بوی انکل جانن ال و بر قند ویر کما

مراد بود که اول بر پادشاه مدد که قلبکدن بقیه عشق
 و اذعان و بدسک اول سکا حیات ابدیه و بدرون
 الکا قلبکی کفیتی ایله تسلیم قلبک جان باقی الوردن که
 عذابدن سالم و نعيم ايله مشغول اولورسن - جام می پیش
 آرو چون حافظ محو شراب قد صحن او که کتور و حافظ
 کبی بیم غم که کی بود و یا کاوس کی غمی که کی باشد
 چمن ابدی - یا کاوس پادشاه چمن ابدی - مراد بود که
 قلب صافی او که کتور عشق الهی نوشته مشغول اول
 و تواریخ علم که علم لا ینفع و جهل لا یضر درانی ترک
 قلوب امور نافعه به اشتغال قل شوق و احسرا
 زمان ضائع اکثره - والویل ان کان باقیه کما حینه
وله ایضاً بیار باد و بازم رمان زخمور
 کتور شرابی و کور و قور تر بنی مخدر لعدن که هم بیاده
 توان کرد دفع و بخوری که شراب ایل دفع مرض
 اعلی اولور - مراد عشق الهی کسلی و مرض قلبی
 دفع اندکن دگر در **رباعی** ای دل تو چرا چنین زخمت بخیره
 روزان و شبان در طلب بیم و زری - سرمایه تو ازین جهان

مفاعله فعلان
 مفاعله فعلان

یک کفن است - آن نیز گانست بوی یا بزی - بهیچ وجه
 تنه بد فروغ مجلس انس - بهیچ وجه ایلد بلا بن مجلس انس
 صنیا سنی - مکر بروی فلک و شراب انگوری - مکر فلک
 یوزی ایلد اوزم شرابی ایلد - مراد معنی به نظر استفهام
 انگاری در بیت من کمی گویم نباشد آن حرام - بلکه آن باشد
 نوشندش گرام - بسیخ غمزه فشان بهیچ غمزه مباش
 غمزه فشان سحره بهیچ مغرور اوله - که از مودم و
 سودی نداشت مغروری که تجربه اندم بر خائده
 اتمدی مغرور لی - مراد غمزه و رشوم اید و کی دگر در
بیت حالت بهیچ خود خانه دل کرد خراب - مان و مان
 نانشوی باز بهیچ مغرور - ادیب چند نصیحت
 کنی که عشق میان - ای ادیبی نیچه نصیحت ایدرس
 عشق او نیمه دیو - اگر چه نیست ادب این سخن بدستور
 اگر چه ادب دکلدر بوسوز بر وزیره - مراد عتیل معاش
 وزیر روح یدد در دایما عشق الهی دن منع ایدر روح
 الکا نیچه نصیحت ایدرس دیو چون سود یلمکدن و صفت
 منی ایدر اگر وزیره بود سود یک ادب دکلدر

اما عشق بی اضیاء سولیدر بیت غلب العشق فی
 الغوادیه کل عقلی لاجله مسلوب بعشق زنده بود
 جان مرد صاحب دل عشق ایله دری اولور
 صاحب دل کشیکل جانی اگر تو عشق نداری برو که
 معذوری اگر سنک عشقک یوقا ایسه یوری که معذوری
 مراد معذوری دیگر معذوری اولور مرصنک وارد دیگر
 بیت بهر انکونیست عاشق مرده می دان بلی عشقت
 جان جان عاشق بیک فریب بدادم صلاح خویش
 ز دست برالدم ایله ویدم الذن کند و صلاحی
 درینج آن همه زهد و صلاح و مستوری درینج اول
 دو کلی زهد و صلاح و مستور که مراد کند و کل فریفته
 اولدوغنه تحزن در رسید دولت و صل و کشت
 محنت بهر اشدی و صل دولت و کجی بهر محنت
 نهاده کشور دل باز رو بهجوری کو کل عملکنی کرو
 یوزی معمر لغه قوی مراد و صل حصول متوجه اولوب
 قلب معمر اولغه یوز دوتدی دیگر بیت دردم جاگرد
 آن یار کزین بیت معمر سته نامش بعد ازین

بهر کسی نتوان گفت درد او حافظ بهر یکسبه دیگر اولور
 انک دردنی ای حافظ بگو بد آنکه کشیدست محنت
 دوی دی اول کسبه که چکمشه ادا افاق محنتی
 مراد بحال اولمین احوالی بلز الیاء در داری دیگر اولور
 دیگر **وله ایضاً** ای باد نسیم یار داری
 ای یل یادک خوش قعودن دوتسن زن نفی مشکب
 داری اول مشکل یا غدر جی خوب قعودن دوتدی
 مراد توجیه سحر نفی ربانیه دن حصه دار اولدغی ایچول
 آنی مدحت در زنها ممکن دراز دست صفت ال
 اوز نلغن فلم باطره اوچه کار داری انک طایره سی
 ایله نه ایشک وارد مراد توجیه سحر نفی غیب بهونیه
 تعرضدن نهی درینیکم رسول الله علیه السلام بیورر
 تفکر وانی الا الله ولا تفکروانی ذات الله ای کل تو
 کجی و روی زیبا ای کل سن قنده باشق یوز قنده
 او مشکلی قن تو طار داری انک مشکلی قن وارد سنک
 دیکنک وارد مراد هیچ بر حسن الوجه جمال قن
 نسبت اولمغ جان دکلدر دیگر بیت حسن

مفعول مفاعیل
 فعلی

مهر و یان چه می ماند بروی یار ما . پد تو مه دیگر و نور
تجلی دیگر است . و بحال توکی و خط سبزش ای فسلگی
 سن قنده و انگ بشل خط قند . اول نازه و تو عیار
داری . اول نازه و سنگ تو زک دارد . مراد شوال خط
 که حضرت هفت متعلق در دایما نازه در سید خطوط
 که هوایه و دنیا به متعلق در تو زلو در قطره دوات
 و قلم آلت دانش اند . بدانش توان شد بعالم علم .
 باقبال و دولت دهنده خبر . دمان دوات و زبان
 قلم . و لیکن پیرمیزان خط که او . سبب باشد آخر بظلم
 و ستم . توکی و چشم مستش ای توکی سن قنده و انگ
 مست کوزی قنده . او سر خوش و تو خمار داری . اول
 باش خوش و سنگ خمار دارد . مراد صفت بصر
 غیر بصر لره نسبت اولی و لایز دکلدر که صفت
 بصر جمیع اشیا فی محیط در و صابر در خلاف غیر
 بصر که قطره آفرین بر کریم و بر شاد که کند بیند
 و می پوشد آدمی را بپیش که زلفت تو می بیند
 ولی می جوشد . ای سر و تو با قد بلندش . ای سر و

سن اکل بود چه قندی ایل . در باغ چه اعتبار داری .
 باغده نه اعتبار رک دارد در مراد هر چه شیای صانع
 علونک حضرت عقل علون نسبت یو قدر دیگر قطره
 عجبت از لطافت شعرا . یا نازند نور در دیده
 قد خوابان بسر می خوانند . رویشان را باده تابنده
ماه قرصیت تا تمام عیار . در چه پیت نثار شد
 ای عقل تو با وجود عشقش . ای عقل سر انگ عشق
 وجودی ایل . در دست چه احتیاء داری . الیه
 نه احتیاء رک دارد . مراد عقل جذبه الهیه ایل
 بی احتیاء و اولور دیگر بیت العقل بقول الانبیا
والعشق بقول لا ابالی . روزی بر سر تو وصلی قطره
 بر کون ارشورین و صله ای حافظ . کر طاقیت انتظا
 داری . اگر انتظا ره طاقیت ارایه . مراد طالب
 و منتظر اولان و صله ارشور دیگر بیت
 چه خوش باشد که بعد از انتظا ری . معصودش
 رسد امید واری ولایه پدید آمدن
 بی و خانی . ظا بر اولری بی و خالی عادت لری نماند

منافع علیها
 معقول

از کسی نشان آشنائی. فالمدری که دن آشنائی نشانی
 مراد زمانه خلقند شکایت در. پروند از فاقه نزد خیر
 الزلزله فزون هر بر خنجر خشنه. کنون اهل منزلت
 کدائی شمدی اهل منزلت لنجیلک الی مراد اهل منزل
 فقیر و ذلیل اولوب ضرورتند هر بر خنجره عرض حاجت
 و ذلت اندکن حکایت در رباعی رویدک یاد هر
 کمذا الغلط. لیم علا و کرم یمنبط کذا الذکر من
داته عیوت الکرام و یبقی السقط. کس کوفانست
امروز در دهر بر که که او کا فضل در بوک زمانه ده. نمی بیند
 ز غم یکدم رگمائی. کور من بدم غم خلاص مراد زمانه
 نکل پروند لغندن اهل فضل مخوم اولو و غمی ذکر در.
قطعه ای ضاوه مکن تا بتوانی طلب علم. که اند طلب
 راتبه هر روز غانی. رو مسخره کی پیش کن و مطرانی
 ناداد خود از کهتر و مهتر بستانی. ولیکن جا بلیست
اندر تنعم و لیکن جا بمل تنعمه در. مناع او چو
 این دم بهائی. انک مناعی چون شمدی بهالو در مراد
 بوزمانه ده جهل معتبر در دیگر قطعه سیم و زر دارد و مناع

و عفار. هر که او در زمانه بی منست. وانکه صد کوند
 علم دارد و فضل. از بهر دل خراب و خسته ترست
 اگر شاعر بگوید شعر چون آب. اگر شاعر صو کشی
 دیر سه. که دل را زان فزاید روشنائی. که کو کلمه اند
 ارته روشنائی. مراد اهل نظر دخی و عبت او کدو غنه
توطینه در و بوبیت مرهوندر. بنخشد یک جوش
از بخل و امساک. بغشلمز الکا برار به بخل و
حسنت. اگر خود فی المثل باشد سنائی. اگر
 مثلاً سنائی دخی اولور سه. بطلک که سنائی شاعر
 صوفیه نکل کبر اسندن در و انک سوز لونی اشقیها
 طریقی ایله کنا بلورده پند و جهلی ایله کتور لیر و انک
 کلامندن در بو قطعه. این جهان به مثال مردار است
که کسان مانند در و نزار. این مران را بهی زند مخلک
وان مرین را بهی زند منقاد. خرد در کوشش مو شتم
دی بهی گفت. بطلک که خرد و بهوش امر ضلعتی اولان
 عقلی معناسنه استیال اولنور گاه اولور
 تجربه امور ایله حاصل اولان بصیرت معناسنه

کتورنگ دارد. مراد بود که منکر البال اولان ساکب
ضعیف الحال قلبدن عینیه نینیه فادر دکلدر.
کل ای شیخ کتورنگ و ارایسه انی بوگا ایش دقل
بیت چون کاسه تهی آمده ام پیش تو ساقی. پدر کن
ز کرمهای خود این دم قدح من. **مراد** در رسته دیوانگان
کش. بنی دلو لر صفنه چکن که مستی خوشتر است
از هوشیاری که مستلک خوشتر در آینه لعدن
مراد یوانه عشق اولمق و مست صفا اولمق عاقل
آینه اولمقدن بکدر دیکدر. **بیر** همیز از من ای صوفی
بیر همیز. صمقن بندن ای صوفی صمقن که که دم
توبه از پر همیز کاری که توبه ایلدیم پر همیز کار لعدن
مراد متفکرین عقل معاد و مخاطبه دن نفس در لاجرم
عقل معاد نفعه دیز بندن صمقن که نفس قتل انلیک
پر همیز کار لعدن توبه ایلدیم پر غافل اولم که سی
ریاضت و مجامده ایله هلاک ایدیم **قطع** شرط این
اه طالبان دانی که چیست. دایا با نفس خود بودن محراب
ظلمت تاریک بیداری شب. **معد** خالی و دگر صبح بفر

بیا دل در خیم کیسوی او بند. کل کو کل ای کل زلفی بو کلنه
باغله. اگر خواهر خلاص و رستگاری. اگر استر سگ
خلاص و قور نلیم. مراد بود که عقل معاد نفعه دیز
کلبر و قلبیک عیب هویت مرا بننه باغله تا که
قیود دنیا دن خلاص بولاسی. **بدست** کل خوارانوب
بشکن. کل الی ایله اندا چون توبه صی که عهد کل
نذارداستواری. که کل عهد کل محکم لکی یو قدر.
مراد ظاهره نظر کل وقتی کل یک توبه صی تا کل وقت
کچدن عیش ایدم که زمان کل بانی دکلدر دیکدر
و معنی به نظر مراد بود که کشف ظهور اید چکن
طریقندن رجوع صی تا سالک اولوب کشف
و حال حاصل ایدم سن که زمان کشف عنده و بانی
اولم **بیت** درون خلوت مابجز من و تو هیچ
کس نیست. بیا و بمن نفس کن که عمر جز نفس نیست
عزیزان تو بهار عمر بگذشت. ای عزیزان عمر که
بگش بهاری کچدی. **چو** به طرف چمن باد بهاری
چمن کناری اوزره بهار ریگی کی. مراد عمر که

حکایت و فرصتی فوت اتم که دلالت در بیت
 ترا مناد دل دور و دراز در پیش است. بویین
 دور و زده اقامت چراشوی مغرور. بیا حافظ بنید
 تلخ کن نوش. لکن ای حافظ آجی شرابی نوش قل
 چرا عمری بغفلت می گذادی. بنچون بر عمری غفلت
 ایله کچورسن. مراد ریاضت اگر چه آجی در امان
 کلن میرد و آه صبیحه علاج در پس بنچون عمری
 غفلت ایله کچورسن در که درمان انزوس
 دیگر بیت زامروز گاری بغرد امان چه دانی
 که فردا چه گردد زمان وله ایضا
 ترا که هر چه مرادست در جهان داری سنگ که بر
 مرادک ایسه جهان زده دارد. چه غم ز حال صنعین
 نا توان داری. کو چسز صنعیند حالندن نه عمل
 وارد. مراد روح و عقل معا که نفس خطای
 دگر در که دیر لر لکا که مراد است نفسانیه حاصل در
 بن صنعینت و عاجز لک حالندن عمل یوقدر
 بیت تو مست دولی زان رو با نظر کنی. بکوی اهل

مفاعله فعلان
 مفاعله فعلان

صیفت یکی گذر کنی. بخواه جان و دل از بنده و در
 بشان. استه طانی و کو کلی بنده دن روان یعنی فی الحال
 آل. که حکم بر سر آزادگان روان دلی که آزاد لیه
 روان حکم دارد. مراد عقلک نفس خطای دگر در
 که عقل لکا دیر جانی و کو کلی بنده استر سک فی الحال
 الورسن که غالب مطلق اولوب آزاده لره حکم
 جاویدر. میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
 بیلک یوقدر و عجب دو نوم که هر ساعت. میان
 مجمع خوابان کن میان داری. محبوس بلو محبوس ترسند
 اورته دو تیجیلای ایدرسن یعنی صدر نشین سی
 مراد بود که نفس اگر چه متجسس دگر اما عجب در
 روح و قوی و روحانیه اور ترسند. صدر نشین در
 بیا جی روی ترانیست نقش در غور از آنکه سنگ
 یوزک بیا صحنه لایق نقش یوقدر زیبا. سواد
 از خط مشکین برار عنوان داری خط مشکین
 دن سواد ای ار عنوان او زره دو نوسی. مراد
 محبوب بجازی یوزنه بکوز و لکا مناسب نقش یوقدر

که از غوان او زره قره خط یا زلوب نفس الکا فریفته
اولش در دیکدر بنوشی که سبک روحی ای ضعیف
اندام شراب ایچ که سبک روح سنای اندامی ضعیف
علی الخصوص درین دم که سرگران داری خصوصاً
شمعی دمه که باشک اغزلغی واردر مراد در وکل
نفس پندی در که دیوسن ضعیف روح سن عشا
الهی نوش قل ای ضعیف اندام نا که صحت
وقوت بولاس خصوصاً شمدی عبا دند گنگلک
وطاعتده ایماکل زیاده در مکن عتاب ازین
بیش و جور بر دل ما عتاب اتمه بودند زیاده
و جور اتمه بزم کو کلمه بکس بر آنچه توانی که جای
آن داری قل قادر اولد و عکل که اول بیک واردر
مراد عقل و در وکل نفس خطا بنی بیان در که دیور
بزم کو کلمه بودند زیاده عتاب و جور اتمه
و هر نیه قادر ایسکل قل که اول برده سی یعنی دار
تکلیف ده سی و بزه حکم عکرا درسی باخشا
اگر صد هزار تیر جفاست بسک اخشا که ایل دراکر

یوز

یوز بیک جفا اوتی بقصد جان من خسته در کمان
داری بن خسته جانی قصده یا یکده واردر مراد
عقلک نفس خطا بنی در که دیوسن گنگلک
و کثرت عصیان جراتک ایل در که روح قصده حذر
ایدرسی بکش جفای رقیبان مدام و خوش
دل باش چک رقیب که جفا سی و ایچ و کوی خوش
اول که سهل باشد اگر یار مهربان داری که آسان
اولور اگر شفقنا یارک و ارایسه مراد عقلک
نفس پندی در که دیور قوای نفسا بنه کل
و شیا طین جنی و انکل و طعن ایدن ایل دنیا کل
جفا لون چک خوشی دل اولوب سلوک قل که بو
نلور جفا من سهل و جزئی در اگر حضرت صغ
ایله انسکل و ارایسه بو صیل دوست کت دست
می رسد بکدم دوست و صلته اگر سنکل الکل
ارر سه بر دم برو که هر چه مراد است در جهان
داری یوزی که هر نه مرادک ایله جهاننده دو فرس
مراد عقلک نفس تسلیم بنی در که دیور اگر دوست

صفتی به الک ارمک واقع اولور سه بوری که جمیع مراد
 سنک ایچون حاصل در چو دگر لعل لبش میبکینی
وی شنوی چون انک لعل لبش دگر فی ایده سن و اشبه
 سن حدیث با شکرست آنچه در دمان داری
 شکر لو سوز در که اغز ده دو تر سن مراد
 کلام الهی دگر ایدب یا انی اشیدر سک شکر لو سوز
 در کویا اغز ده شکرک وار در دیکدر نقطه
 و فی الجمل قبل الموت موت لا یملک و اجساد هم قبل
 القبور قبور و ان امرؤ لم یحی بالعلم میت
 و لبس له صتی النشور نشور چو کل بدامی ازنی
باغ می بوی حاقظ چو کلی انک ایلد بو باغدن الزکی
 ای حاقظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
 باغبان کل ناله و فریادندن نه عمل وار در مراد
 بودر که اگر باغ جهانندن کل کشت و فیض و احسا
 و فتنی و افزالور سک دینا بندر دین ابلیسک
 فریاد و دفغانندن نه عمل وار در والله اعلم
 چو سر و اگر نخرای دبی بکلزادی سر و کین اگر صالحه

قیامت دکل اکا در ملک
 یو قدر دیکدر
 منه

مفاعیل فغلا قن
 مفاعیل فغان

بودم بر کلزار ده خورد ز غیرت روی تو هر کلزار
 پیر سنک یوزک غیرتندن هر بر کل بر دیکن مراد
 متکلمدن عقل معاد و محاطیدن نفس در که عقل
 معاد نغشه دیر اگر سن سر و کین غنج و دلال ایلد
 کلزار بهواده صال نور سک سنک ایلد بهوایه
 و جانب ما سوایه توجه کل غیرتندن هر ایلد
 کشت اولانک و قوای روحانیه کل خاطر لرنه
 خارا انفعال با توب منفعل اولور لر بیت
 دوست دارم که پیوشی رخ همچون قمرت ناچو
خورشید بنشیند به ریام و درت ز کیزد لعل
 تو بر خلقه و اشونی سنک ذلک کفرندن هر بر
 طلقه و بر فتنه ز مسیح چشم تو بر گوشه و بیار
 سنک کوزک سحرندن هر بر گوشه و بر خسته
 مراد بودر که نفسکل زلفه میلندن و انک سیرندن
 بر خلقه دگر و جماعتده بر فتنه و قرقشه و عین
 شهوانیتی سحرندن هر بر گوشه ده بر خسته یعنی
 روح و قوای روحانیه مریضی و بجهنم لور در

رباعی ای دل ز نشاء طبعش بیکانه نشین . در کوی بلا
 در آی و مراد نه نشین . چون فتنه میان خلق بیهی بکینچند
 می باش کنون جو عافیت خانه نشین . **مرد و جو بخت**
من ای چشم مست ببار بجواب . کتم بنم بختم کی ای یار
 مست کوزی او بقویه . که در پیست زهر سوت
 آه بیداری . که سنک اردگی در هر طرفدن بر او یاف
 آنی مراد بود که عقل که ترین نفس در اول بولکادیو
 ای بنم یار مک عبی بختم کی او بقوده و غفلتده اول
 که هر جانبندن روح و روحانیات بیدار لر کل آبی
 سنک اردگی در **رباعی** ای دل بنشین طریق کار اندیش
 ضایع مکن این عمر کرامی دین پیش . هرگز نرسد
 بآرزوی دل خویش . از اگر اجل ز پس بود عمر پیش
 نشاء خاک و دست نقد جان من هر چند . سنک
 بولک طراغنه تشار اولسون بنم جانم نقدی هر ندلگو
 که نیست نقد روان را بیه تو مقداری که یو قدر
 نقد جادی به سنک فتنده بر مقدار . مراد بود که
 عقل نفس دیو سنک طریقک یعنی کیده جک یولوک

هر چند نظری مرید و نقد
 لفظتک روان لفظنه اضافی
 اضافتی بیانیة اعتبار اولی
 اعتبار لطیف در
 من

که جانب الهی و آخرت در الحاق نقد روح تشار اولسون
 اگر چه نقد جادی سنک فتنده مقدار یو قدر بیت
 بز و نخریده جان از ان قدرش غنی دانی . که مردم قدر
 نشاء سد مناع را یکانی را ذللا همیشه مزول لاف
 زلف دلبندان . ای کو کل همیشه کو کل با غلبه چیلر
 لافن اورمه . چوتیره رای شدی کی کشایدت گاری
 چون طونق فکر لو اولدک قچی آجلور سنک برایشکل
 مراد بود که عقل قلبه پنداید ب دیو دلبند اولانکر
 زلفی لافن اورمه و انده مهارت دعوی قلمه که اول فکر
 تیره رای لغد تیره رای اولانک ایش آجلور و الکا کشف
 اولمز . سرم برفت و زمانی برفت این کاز باشم
 کندی و بر زمان باش کندی بوایش . دلم برفت و نبود
 دل گرفتاری . کو کل کندی و سکا بر گرفتار کو کل اولدی
 مراد بود که عقل نفس دیو عمر آخرا اولدی سندن عمل اثر
 میلی اولدی و کو کل سکا مبتلا اولدی انما سنک بر مبتلا
 و گرفتاره کو کلک و میلیک و لمودی . چو نقطه کفتمش اندر
 میان دایره . دیدم الکا نقطه کبی دایره اورشنده سکا

بخند گفت که حافظ تو در چه پرکاری که ملک ایل دیدی
 که ای حافظ سن نه پرکار ده سن مراد بود که عقل نفس
 نقطه پرکار کین دایره او رتسند سن خلاصه فزاده
 بجایک یوقدر دید **ریاضی** پیوسته ترا حال پریشان باشد
 خرج تو همه زکیم جان باشد این مایه عمر صرف در
 چیز کن که آنگاه که این نباشد آن باشد اول دخی
 بطریق الاستهزا دیدی مراتب سلوک کن نه پرکار
 و نه دایره ده سن **ریاضی** قوی شده نازنده بر اسرار چک
 قوی شده نازنده با سباب و دکان ماییم درین میا
 نه دین قوم و نه آن در صورت هر دو برده عمری بزبان
وله ایضا جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
 جان سکا فدا اولسون که هم جان سن هم جانان سن
 سر فدای تو و کر نه من و سر کردانی باش سکا فدا اولسون
 یوضه بن و سر کردانلق مراد مخاطبیدن محبوب
 صقیقی در که و نخت فینه من روحی سبخی ارواح انسانی
 انون در پس اول بزم جانم در و باش و جمله تن انگ
 جمله مخلوقاتند در کافدا و تسلیم اولنم که که عموک

فاعلان فعلاتین
 فاعلان فعلاتین

ما لکنر حکمده اولو و اولمز سه یعنی باشقه باش چکره
 سر کردانلق و سر کردانلق اولوز سر سیری از سر کوی نو
 نیارم بر خاست قولاینه سنک محکمک باشندن فادر
 دکلم فالقغه کار دشوار تکیه ند بدین اسانی مشکل
 اشی دو منزله بواسانلق ایل مراد مخاطبیدن محبوب
 صقیقی یا شیخ طریقت در الکا دید تکیه طریقت
 انکس سنک محکمک فالقوب کیدب بن مرشد
 اولدم دیوارشاده شروع انز که ارشاد مشکل ایش
 آنی بویله آسانلق ایل دو ملق اولمز **بیت** شنا و رشو
 پس انکه بگذر از آب که از دریا که شستن نیست
 آسان خام رطایقت پروانه پر سوخته نیست
 خامه فنا دن یا قمش پروانه طایق یوقدر ناز کارا
 نرسد شیوه جان افشانی ناز کله پر شمن جان
 صا صیجیلو شیوه سی مراد سالک مبتدی و ناز
 و شمع معناد اولان که مرناض و منتهی اولان کسک
 عملن انکه فادر دکله ردیکدر **بیت** لاف اسنادی
 مکن ناکرده تحصیل هنر کی بود شاکر دیکتر همچو اسناد گزین

بی تو آرام گرفتن بود از ناگامی. سفسر آرام دو تن
 مراد سز لقیدن در. باتو کسناخ نشستن بود از
حیرانی. سنک ایلک سناخ او تور مع حیرانلقدن
 مراد بود که دوسته و صولسن قرار اعلک نامرادلی
 و دوست ایلدی ادا بانه وضع حیرانلقدن در قطعه
 نارسه شهر دیر خود را. منشین یکدی و زود بود
 که قضا صنع کند بتو سلاطین. تو بکن بندگی و غره مشو
فاش کردند رقیبان نویسنه دل من فاش اندر
سنک رقیبلرک بنم کو کلک سرنی. چند پوشیده
بماند سخن پنهانی. نیچه مستور قلا کز لوسوز.
 مراد سنک سوز چیلرک یعنی ملائکه حفظه بنم از کار
 ضعیفه می و اعمال مستوره می افشا ایدر لر دیکدر
تا بماند تر و شا داب نهال غم تو. تا فلا نازه و
صویه فاش سنک عک فذانی واجب است
که بر چشم منش بنشانی. واجب اولد که بنم کوزمه
دیکدر سن. مراد صولوبیده اولان تر و نازه اولور
 سنک عک فذانی دخی بنم کوزمه که که نازه و حیو

فاغش

فاغش اولاد دیکدر و خلاصه مراد کوزمک باشی چو قدر
 دیکدر بیت اگر خواهی کن بر آب دجوه غمی یابی
 به از چشمان من جو. در چشم زلف تو دیدم دل خود را
روزی. سنک زلفک بو کلکمه کورم کند و کلکمی برون
 کفتمش بچونی و چون می زنی ای ز فانی. دیدم اکانچه
 سن و نیچه دیر لور سن ای محبوس مراد سز ایلدن
 عقل معاش در گفت آری چه کنی که نبری رشک
 بمن دیدی بلی نیچه کونی القیه سن بکایعی نیچه کونایه
 هر کد اربنود مرتبه سلطانی. هر کد ایه اولمر سلطان
 مرتبه سی مراد قلبیک جوابندن بود که ایدر بن عیب
 بتوبیت گرفتار لغنه سلطانلق دهین سن دکل
 ایدر سن اولور انا هر کد ایه سلطانلق مرتبه سی اولمر
 پس سکا بولکا استعدادیو قدر. دستی حد تو حافظ
نبود صحبت ما. دستی سنک حدک دکلدرای حافظ
بزم صحبت من. بس اگر بر سپه این کوک کن سگبانی
 بتر اگر بو محکم باشی او زره ایده سی سگبانی مراد
 صحبت الهیه هر کس سنک حدی دکلدر بیت

کدای خاک نشین نیست در صور نشان کج بود که
 شود مونسش خدای جهان **وله ایضاً**
 چون در جهان خولی امروز کامکاری چون خوبای
 جهانند بکون مراد اشلیحی سن شاید که عاشقان
 کامی ز لب بر آری یار که عاشق کمر بر مراد
 لبیدن حاصل قلاسن مراد بود که چون فاعل مطلق
 وفا در محقق سن کمال قدر تکه و کرم حضرت تکه لایق
 در که عشاق مرادنی صفت کلام ایله بحقیق قلاسن
 با عاشقان بی دل ناچند ناز و عشوه کو کلستر
 عاشقانه نایچیه دک ناز و شیوه بر میدلان
 مسکین ناکی جفا و خواری مسکین کو کلستر لبره
 ناچنده دک جفا و خواروی مراد کثرت استعار
 و احتیاج بدن شکایت در ناچنده همچو چشمت در
 عین ناتوانی نایچیه دک کوزک کین ناتوانی عین
 سن ناچنده همچو زلفت در تاب و بی قراری
 نایچیه دک زلف کین بو کلستر بی و بی قرار سن
 مراد بود که ذات الله مستور در کانه ظاهر و مظهر

مفعول فاعل
 مفعول فاعل

دکله

دکلدر که عاشقه تجلی جمال قلندر و کل بود مونی شان سینه
 دایما ایجا دده و آثاری ابراز دده در **قطعه** بر جمال
 دلیر مافوز عزت شد نقاب زان تجلی در نقاب
 لن توانی میکند کشت پیدا در دل اسعد ضیال یار
 او با جمالش روز و شب عیش نهانی میکند
 دردی که از تو دادم جور که از تو دیدم بر در گذشتن
 دو ترم بر جور که سندن کوردم کرشمه بدانی دانم که
 رحمت آری اگر بر شتمه بیلیدک بیلوردم که رحمت
 کتور را بدک مراد دردمه و احتیاج که علم ملک
 و اراد تکل تعلق ایجا دبسی اولیحه رحمت ظهور ایدر
 دیگر **اسباب** عاشقی را بسیار مایه باید
 عاشقانه اسبابنک چوقه سرمایه سی کرک دلها
 همچو آتش چشمان رودباری او دکی کو کلستر دارماق
 یا غدر جی کوزلر مراد عاشق اولانلر که فانونی
 نار کین صرا زلر و کوزلری ارماق کین کثیر الماکر دیگر
بیت وصال دوست طلب میکند جفا کش
 باش که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

در بجزمانده بودم باد صبا دمانند بجزده فالشی
 ایدم صبا یلی بلورندی لفظ دمانند مرهوندر
 از بوشنان و صلت بوی امید واری و صلت
 بوشناندن امید واری ققوس مراد بود که
 فراقده فالشی ایدم توجه سحری نفی ربابینه اظهار
 اندی که چه بوی و صلت در صشرزنده کردم
 اگر چه و صلت ققوس ایدم ششده دیری اولورج
 سر بر نیادم از خاک از روی شرمساری باشغال
 قادر و کمز طیرا قدن فجالت یوزندن مراد کثرت
 عصیان جملندن بوم ششده فالقیو قادر
 اولمزم دیکدر از باد و صالت که جوعه بنوتم
 سکل و صالت شتابندن اگر بر جوعه ایچر سم
 نازنده ام نورزم ایدم ششده ناکه دیری
 یل صنا منم آیفلی عادت مراد بر پاره ست
 وصال اولسم بکز آلیقا استخر ایدم دیکدر
 مابنده ایدم و عاجز تو طاک و قادر بنقولوز عاجز
 سن حاکم سی و قادر گرمی کشی بزور و گرمی کشی بزاری

اگر چه سن بنی زور ایدم و اگر قتل ایدم سن زار بلی ایدم
 مراد منطوق قدن ظاهر در **قطعه** که کتایه کرده ام
 الاعتذار الاعتذار و در خطائی رفت از ان
 الاجتناب الاجتناب در جهان دریم قنیت
 از بزرگان مرحت از فرودستان خطا و آید
 اعلم بالصواب آخر تهمی کن بر حال زار حافظ
 آخر بر دمت قل حافظ کل زار حاله تا چند تا ایدم
 تا چند خاکساری تا نیچیه دکن امید سزگشت نیچیه
 دکن طیرا غه قرشمی **وله ایضاً** ساقی اکر ت بوی
 بانی ای ساقی اگر سنگ محبتکل و ارایسه شرایه
 جز باده میار پیش ما پنی شرایه غیری کتورم
 بنم او کزه صقن مراد بود در شیشه خطاب ایدم
 دیکر ای شیش عشق الهی و فیض حقه قدر کل و ارایسه
 بزه اندن غیری کتورم **رباعی** آن جام طرب شکار
 در دستم نه و آن ساعز چون نکار در دستم نه
 آن می که چو زنجیر بود در گردن دیوانه شهم بیار
 در دستم نه سجاد و خرقة در جرابات سجاد

مفعول مفاعلی
 فاعلی

و خرقه میخاندده - بفروش و بیار جرعه شمی صیات
 و کتور شراب بقیه سی - مراد خا تقابده مقصود
 سجاده و خرقه دکل عشق الهی درانی تحفیل قل
 دیگر **بابی** لب باز میگردی زمان از لب جام -
 تا برداری گام جهان از لب جام - در جام جهان چو
 تلخ و شیرین بهر است - این از لب یار خواه آن
 از لب جام - که زنده دل شوز نشان اگر قلبی
 دیری اینسک ایشست مستردن - در گلشن جان
 ندای یاجی جان گلشنده یاجی نداسی - مراد
 مست الهی اولانلر یاجی اسمنه مشفق للو و صیات
 ابدینه طالبلر در دیگر - با در درای سوی درگاه
 در دایله کل در مان جانبینه - کونین نکر بعشق
 لاشی - اکی جهانی کور عشق ایلر نسه دکل - مراد عاشق
 صفا اولان در دناک اولوب اکی جهان محبتندک
 باک اولوب طالب صفا اولور دیگر - اسرار
 دلت در ره عشق - که کل اسرار در عشق
 یولند - آواز سماع و ناله فی سماع آوازی

۱۱۰ فی ناله سی - مراد عاشق اولان آواز سازدن عشق
 راز خرم ایدر دیگر **بیت** منع سماع نفی میکند
 فقیه بیچاره فی بنزده - بستر نغوت جنبه -
 یک مغلیس پاک در ره عشق - بد پاک مغلیس عشق
 یولند - بهر هزار عالم طی - یکدیگر بیکل جام طی
 دن - مراد فقیر صابر غنی شاکردن چو در دیگر
 دیگر **بیت** با فقر بسازم که مرا فقر دوست
 کریم چه ندارم چو تو دادم بهر هست - سلطان
 صفت آن بیت پری رو - پادشاه کبی اول پری
 یوز لوصتم - می آمد و خلقا شهر در زنی کلور شهر
 خلقی انکل اردنج - مراد الهام ملکی کلکی کل جلد خلق
 شهر وجود یعنی حواس و قوای بدینه الکاتب
 اولور در دیگر **قطعه** اند که ملک بکوشش بهوش
 کوید - می فرید و هرگز غم دنیا نخورد - پس جبار
 اعضا و حواسش یکدم - در جانب دنیا فی
 کی نکرد - مردم نگران بروی خویش خلقا بقدر
 انکل خوب یوزند - و ز ششم گرفته عارض خوش خلق

حجاب بدن و نقش انگ بوزن تر - مراد مکل ایل شرم اولو
 و ایل شرم اولان ملک صفت در و شرم صفت ملک
 دیگر - حافظ زغم تو چند ناله - حافظ سنگ عکدن
 نیچ ایلکینه - آخر دل من شکسته ناکی - بن شکسته
 کل کو کل چینه دک - مراد مخاطب بدن نفس حافظ در - و
 شکسته دل اولان روی در که دایم نفس انفعالده
رباعی دردی از بهر تو دیدم که ندیدم هرگز - لاری
 شایسته صفا از تو بچیدم هرگز - بهر تو بس کشیدم
 سخن نا خوش خلق - و ز تو روزی سخن خوش شنیدم
وله ایضاً خوشتر از کوی خرابات نباشد
 جانی - یعنی مینجانه محکمه سندن خوشترک بود بر
 مفاح - که به پیرانه سرم دست دهد ماوانی -
 که پیرک و قنده - بکال ویره بر صغنی مراد
 بود که خانقا بدن خوشترک بر یو قدر که پیرک زمانه
 ساکن اولوب عمل دنیا سز قوت قلیل و محمل امی
 میسر اولوب عبادت اشغال اولنود **بیت** خوشترک
 میگرد کنجده بریناغم اولان الم ایانم الوب - دن فراغ اولان

بنه کو کل چینه دک شکسته
 اولان دیگر دخی
 اولی کین
 لمره

فاعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فعلاتی

کر به پیرانه سرم
 مرا خوشتر میاید
 لمره

آرزوی کندم از تو چه پنهان دادم - آرزو ایدره ان
 سندن نه کنز لیدین - شیشه باده و جای نزه
 و زیبایی - شراب شیشه سن و بر حرم یو و بر پاش
 محبوب - مراد بود که شونی آرزو ایدره ان که بر
 صفای قلب اولان و بر حرم موضع اولان و بر کوزل شیخ
 طریقت اولان که حصود قلب ایل عمل آخرت بینم - جای
 من دیر معانست مرقع وطنی - بنم یوم دیر معانده
 راحتک وطنی - رای من رای بنانست مبارک
 رانی - بنم فکرم بحسب فکر در مبارک فکر مراد
 بود که بنم مقام خانقا شیخ در که راحت
 اولان مقام در بنم فکرم ذات الله و صفات الله
 فکری در که مبارک فکر در **بیت** ذکر و فکر کو کلک
 اول قد و عار صندرم داح - فکره فکره مکیح ذکره
 ذکره جمیل - چه کین گوش که در دیر چومین شیدا نیست
 دایچر سن که دیر ده بنم کین شیدا یو قدر - نیست
 این جز سخن بوالهوس و عنانی - دکلدر بر بوالهوس
 رعنادن عزیز تل سوزی - مراد دعوی شوق و ذوق

دخی بوالهوس کک در عتاق در دیگر نیتکم خفته
 مولانا دیش **مثنوی** حرف در ویشان بزرگ در
 دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون کار مردان
 روشنی و گرمیست کار دو نام حیل و فی شرمیت
 و تواضع و پستی آداب طریقت در آنو کیون
 بر رجل منصف دیش **رباعی** باین مبنی حاصل
 و بیچکس در مانده بنار سانی و بوالهوسی
 دادیم نشان ز کینه مقصود ترا که مانده سیدیم
 تو شاید بوسی بادب باشی که هر کس نتواند گفتی
 ادب ایله اولکه هر که قادر اولین دیکه سخن
 پیر مکر بر همی یارانی بد پیر سوزنی مکر بر حکیم
 اولاط فتلو مراد دعوی فضل و کمال و لاف
 دوزخ و حال اتمک ترک ادب در بسوزنی رجل
 کامل و مکمل دیکل کرک نیتکم کل حقنه دینامی
 در **رباعی** از بوی گل بجای نپ گلشن کنند روی
 هر سوز طبع میوه شناسند باغ و جوی
 بینند باغ را از لطف باغ باغبان کنند گلزار و باغ خوی

صفا غیر تو در خاطر ما کی گنج ای صنف سنگ
 چنگ بزم خاطر مزه چمن صیغره که مرا نیست
 بغیر از تو بکس پروا نیست که بکایو قدر رسدن
 غیری که پروا می مراد عاشق حق اولاک خاطر
 غیر حق اولمزد دیگر و هم کن بد دل بجز و
 خراب حافظ رهم قل حافظ کل بجز و خراب
 کو کلند زانکه هست از بی امروز بپین
 فردانی زبیرا وار در بگو تل اردندان محقق
 بر یارن مراد رهم دوز آخرت اولمک کرکر
 دیگر بیت ما مرد فقیرم نداریم پیشیزی
 تو هر چه بای کنی از بهر خدا کن **وله ایضا**
 محبت و زلالی چکد از آب بهر بهمنی صبا
 وجه طاهر قیش بولدندن بیک صبور
 ساز و بده حاج یک می صبا حشرانی
 بر اعن روز وید بد بطنلق قدح یعنی بیوک
 طلق قدح مراد صبا ح وقتند زمان
 بار دده شوق ایله دگره مشغول اولوب

مفعول فاعلات
 مفعول فاعل

تخصیص حرارت قلمغه ترغیب در **بیت**
من و معشوق و جام ناب و صبا ح . بکشتا
بر من این درای فتاح . در بحر مانی و می افتاده
ام یار . بزدک و بنگدگدنه دو شمشیر کتور
می تا خلاص بخشیم از مانی و منی . شرابی تا خلاص
بغشاییم بکاز لکدن و بنگدگدن . مراد عشق الهی
و سلوک طریق فقر آدمی تا نیت و کبر دن خلاص
ایدرا نو کچون آنی طلب ایدر **رباعی** مستند عیم از
صفت سلطان قدم . یک جرعه شراب را که
عزنا بقدم . مستم کند آینه که اسوده شمع
از فاعده . وجود او از رصع عدم . خول پیاله
خو که صلاست خول او . قدح فانی ای که
طلال در انگ فانی . در کار باد با ش که کازیت
کردی . شراب ایشنه اول که اید جل ایشنه
مراد پیاله دن قلب در انگ فانی ای که یعنی
نفسا نیستن افنا انگ طلال در و عشق الهی
عملنه مشغول اولم که که اید جل ایشنه در و اهل

عقل

عقل قتنده مراد بوا بدکی ظاهر در و الاخر طلال
دیگر کفر در **طکایت** مولانا جلال ضمتنه بر که
کلوب بر کشینک بر مرضی لایکی وار طاق و مسلم
طیبیلر بو تلک علاجی عجز ایچکه منجه در ایچر نه
هلاک اولور اول کشی عجز ایچک طلال میدرد بواستقا
ایوب مولانا جلال دخی دو ایچون بو صورتده
شراب عجز طلال در و عیش . بعضی سفها بو صفری
اشیدب بویتی دیشی **بیت** در د خا دارد در
منی است . ای خوابه می ز بهر مواد احرام نیست
و بعضی فسقه حکمی اطلاق ایدب بویتی دیش
بیت صلاست در کشی می ار عنوانی . بعضوی
منلا جلال دوانی . مولانا حافظک بویتنه
صل خمره فتوی در دیکی بو مقوله فسقه و سفها
کلامی در خواب حافظک شنی عامی بدیانی
در و بو تلک قدرنی بو مقدار بیلین دیش **بیت**
ای حافظ شیرازی بو مانتظر اندازی . ماعا شیخ
سربازیم تو کا شغف بر رازی . کمر صبحدم خاز

ترا در سرد بند اگر صبح وقتند و خمار سکا
 باشی اغرسی ویره پیشانی خمار همان که بشکند
 خمار النبی همان یکدر که صیه سن مراد بود که آن
 اتفل صلوة علی المنفقین صلوة العتمة
 والفجر صبحی اگر صبح وقتند سکا عبادت
 کسلی کلور سه همان اول یکدر که اعوذ بالله من
 الشیطان الرجیم دیوب کسلیک باشی
 یا رب عبادته دورب و اذا فاما الی الصلوة
 قاموا کسلی ذممه سندن اولیه سن رباعی هر کرا
 در سر هوای مهورش است در صبحی باد
 خورده هم خوشست که ترا بخوری آرد آن شراب
 در فی او نازده کردن هم خوشست ساقی بدست
 باشی که غم در کیم ماست ای ساقی حاضر
 اول که غم بنم پسو مزده در مطرب نگاه دار
 بمین ده که می زنی مطرب صاقله بویولی که
 او رری مراد شیخه و واعظ خطاب در شیخه
 دیگر که حاضر اول که غم دنیا بنم پسو مزده در

انک ایل بزی طریقتدن احراج انک استر و واعظ
 دیگر که ای واعظ بویان قلعه عک بولی صاقله یعنی
 عک ایل عمل قل که عین بلک سکا افنداسی اول
 می ده که سر بکوشش من آورد و چنک گفت
 شراب و دیگر که چنک باشی بنم قولاعنه کتوردی
 و دیدی خوش بگذران و بشنوارین پیر منجی
 خوش کچور و ایشست بو بولکمش پیردن مراد بود که
 شیخ مراقب بکا باشی قولاعنه کتورب دیدی
 عمری خوش کچور یعنی عبادت ایل اقام ایل کل
 و بو بولکمش پیر که بندن دیکلکل رباعی احداث
 زمانه را چو پایانی نیست و احوال جهانرا سر و سامانی
 نیست چندین غم بهوده بخود راه مده کیم
 مایه عمر نیز چندانی نیست حافظ به نی نیازی
 مردان که می خوری ای حافظ ارنل استغناسی
 صغی ایچون که اشراب ایچم سن تابشوی ز صو
 مغنی هو الغنی تا اشد سن سازنده صوتند
 هو الغنی لغظنی مراد بود که عشق الهی نوش

ایوب نه کل حق ایدر کل واعظ کلامندن الله
 عنی در صوتن اشیدب رزق ایچون غم دنیا
 چکنر سن **یاسی** نا چند ازین غم فراوان خوردن
 سیلی جهان بگردن جان خوردن نان می
 نخوری تو از غم نان خوردن زمین بیش غم نهیده
 بتوان خوردن **وله ایضا** عمر بگذشت
 بهی حاصلی و به الهوس عمر کردی حاصل کن
 ایله و چوق بهوس ایله ای **پسر جام میم ده**
 که به پیری برسی ای او غلان شراب قد صی
 ویر بکا که پیر کاید بیشه سی مراد کند و کل عمری
 ضایع اولد و غندن ناستف و شیخ جدیدن
 بهمت طلبی در بیت مددی کن بمن خسته دل
 ای جان جهان که فاندست ز عمر من بیچاره سی
لمع البرق من الطور و انست به لمع فعل
 ماضی در مصدری لمع و لمعان در یلا لمع
 معنا سنه در و لفظ آنست نفس متکلم و صده
 در افعال بابندن که مصدری ایناسی در کر بونده

فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلی

یا مصدریه در
 سنه

یا خطاب در
 سنه

نه نده دیدی زیرا بیک معنا سنه دخی
 کلور و اشکک معنا سنه دخی کلور
 و ایچاش مقابلی دخی مراد اولور
 سنه

کور مثل

کور کل معنا سنه در معنای مصراع بودر شمشک
 یلا بیدر طور دن و بن کور دم آتی **فعلی لک ات**
 بشهاب قلبی آت مدابله اسم فاعل دز آتی یا تی
 دن و شهاب اود شعله سی در قبش یانز اودن
 پاره سنه دیدر **معنای مصراع** بودر که اولاکه کتور
 سنانو کچول یانز اودن پاره سی شعله سنی مراد
 متکلمدن عقل معاد یا روح انسانی در و مخاطبه
 نفس در لاجرم اول بوکا دیو جانب الهیدن نور
 لمعان اندی و بهی کور دم امید وادم که سکا بر شعله
 واند کتور اندن نا که امنتد ابولاسی **چه شکر است**
 درین شهر که قانع شده اند **نه شکر لور** در بوشهر ده که
 قانع اولشکر در **شا بهبازان طوبعت بمقام مکسی**
 طوبعت شا بهباز لری مکس لک مقامنه مراد
 بودر که جوق تلذذات جسمانیه وار در بودینا ده
 که طوبعت اولولری شا بهباز دین ایکن مکس کی اول شکر
 کین اولان ظلو ط جسمانیه به الذنوب مکس لک دایره
 و عوام الناس درجه سنه قالمشکر در **دوش**

بیشتره افتنا سنه وار در کور
 حقی موی کور اولان ایندک کور
 ایندک بینه اودر کل طوبعت
 در نشان لور لک طوبعت
 تا اوج ایچام مکس ایچام
 به نظریند و کور در ناو در ناو
 عمل ایچام در

یا اسباب عینه در
 سنه

در حیل غلامان در شش می رفت . دو کیچ اکل قیو قیو لوری
 جماعتند کیدر ایدم . گفت گاهی کی کسی بیار تو باری چه
 دیدی ای کی کسی خسته سن باری نه که سن مراد کجی
 اولیا زمره سنه دخول عزیزی ایل کیدر ایدم . ماتوب عیب
 سن کم سن که بود ایره به وصول و بومنامه دخول
قصه ایدرس دیدی . تا چو بجز نفسی دامن جانان
 کیرم . تا بجز کس بر نفس جانان اکلن دتم . دل نهادیم
بر آتش زنی فوش نفسی . کوکل قودج اود اوزره بر فوش
 نفس ایچول . مراد بودر که بجز ایچنده اود اولوب
 انده یان طیب اولد غیچول اکل اوزره محبوبلر اکلن
 دو توب تطیب لباس ایدرلر . پس بجز اکلرک اکلن دتم
 بن دخی دامن طامانی دو ملق ایچول تن بجز نده قلبی
 اود اوزره قویب یا ملق اوزره بن . خلاصه مراد و
 صول دوست آتش بجایده ده یا ملق ایل اولور
دیگر . بعضی نسخته بوبیت واقع اولمش . بادل
خون شده چون نافه فوشش باید بود . تا اولمش
 کوکل ایل نافه کی فوشش اولمک کرک . هر که مشهور جهان

کشت

کشت بشکین نفس . هر که مشهور جهان اولدی
 مشکین نفس لک ایل . مراد بودر که مشکین نفس اولم
 نافه کی کوکل خان اولوب خاطری فوشش اولمک کرک
دیگر . کاروان رفت و تودر راه و کین لاه خواب
کاروان کندی و سن پسویری یولنده اویقوده سن
 وه که پس بیخبر از غفلت چندین جرسی . واه که بو
 دکلو چاک فریادلان صکره بیخبر سن . مراد بودر که
 دنیا بر پسویری در که نیچا عدا ای دل و جان وایم
 بونده پنهان در و ابنیا علیهم السلام و اولیا عظام
 و انقیاء کرام فریادلر ایدب الحذر الحذر دیرلر . اتا
 عجب در سخن بو قدر فریاددن اویا غیوب خواب
 غفلتده سن رباعی بر خیز و مخور غم جهان گذران .
 نشین و جهان بشادمانی گذران . در طبع جهان
 اگر وفاتی بودی . نوبت بتو خود نیا مدی از دکران
بالکشت و صغیر از شجر طوفی زن . فنا دآج و آوازه
طوفی اغا جندک اود . صیف باشد چه نمرغی که
اسیر نفس صیف اولاسکل کی بر فوشش بر نفس

اسیر اولاً مراد متکلمین عقل معاد و محاطین
 نفس ناطقه یا روح انسانی در لاجرم اول بولفاظ
 ایدب بالاعتق اچوب مقام اعلی به او چوب طوبی
 اغاضه عروج ایدب انی محل بروج ایدب انده نظم
 و تدبیر ملک کرک سن سنجلیس قوش اسیر نفس و لمعا
 لایق دکلور دیو بیت بشنوائی مرغ عزیز و آشنای
 شهر قدس چون تو مرغ زیر کی چون او فتادی در
 چند پوید بهوای تو بهر سو حافظ نیچه بر بلیز سنگ
 هواک ایلد هر طرفه حافظ یَسَّ الْقَهْ طَرِيقًا بَلْ يَأْتِيَنَّ
 الله مَنِيْرًا يَدُه سَلَامًا بِطَرِيقٍ اِيْ يَنْ مَطْلُوْبٍ مراد
 کند و نکل طلب صقه نکل و پوی اندکن ذکر ایدب
 اندون کمر و الا طریق وصول طلبی در و بمصرع مضعونی
 اللهم اسأل منک ایاک قبیلندن در وله ایضا
 کتبت قصه شوقی و مومسی باکی کتبت
 نفس متکلم و صده در قصه انکل مفعولی در
 و مومس اسم مکان در کوز یا شیری و یک اولو
 مراد کوز در و باکی اسم فاعل در یکی یکی دن

مفاعیلن فعلا تین
 مفاعیلن فعلین

در کوز یا شیری

معنای مصرع بود که یازدهم بنم شوق قصه سن حال بودیم
 کوزم اغلرایدی بیای که لی تو بجان آمدم ز غنا کی
 کله که سخته جان کلمشدر غناک لکدن مراد اظها
 کمال اشتیاق در بسیا که گفته ام از شوق بادو
 دیده خوش نیچه کوزه دلشتم شوقدن کند و
 اکی کوزمه ایا منازل سلمی و این سماکی ای
 سماکل منزل لری قنده در سماک مراد بود که
 اکی کوزم معشوقه منزل لری ایدی قنده در شمدی
 اندر حاضر اولدوغنی ایچون بونلردن نیچه کراهه متغی
 اندم و بومعنی نظمده سماک دیش بیت زمان زمان
 بدل و جان خوشی کفتم ایا منازل سلمی و این سماکی
 اما احمد پاشا بونلرک خلافت دیش بیت کوه کله کوزه
 طلوس نیچه دیسون احمد ایا منازل سلمی و این
 سماکی عجیب واقعه و غریب حادثه ایست
 عجیب واقعه و غریب حادثه در انا اصطیبت
 قتیلا و قاتلی ساکی اصطیبت نفس متکلم و صده
 در افتعال یا بندن اضلده اصتبرت ایدی

معنای

معنای

حرف ثا حرف طایه قلب اولم شد . و قلیل فعل
 بعضی المفعول در . و قائل اسم فاعل در . و شاکی
 اسم فاعل در شکا بشکودن . معنای مصراع
 بود که بن صبر اید رح مغشول اولدغم حالده حال
 بود که بنم قائل شکایت اید رح در فی الواقع عجیب
 واقع و غریب حادثه در بود که مغشول شکایت
 امتیوب صبر ایده قائل ظالم ایکنی عذر امتیوب
 شکایت ایده . مراد بود که روح دیر نفس کثرت
 عصیان اید بنی بملاک اندی حال بود که مغشول
 ایکنی صبر ایده رن اول قائل ایکن شکایت اید
 بن مراد آنکه مساعده اندک دید . که ارسد که کند
عیب دامن پاکت . کیم ارر بعضی کیم لایقدر
که سنک دامن پاکل عیبلیه . که همچو قطره که بر یک
کلر چکد پاک . پاک لفظنده اولان حرف یا ضا
 ایچون در . معنای مصراع بود که کل پیراخی اوزره
 طلمین قطره که پاک سی . مراد مستطمدن عقل و محی طبع
 روح در که الکا دیوسن شویله پاک سی که سنک دامنکه

عیب

عیب اسناد آنکه بحال بود قدر و نظا فنده کل
 پیراخی اوزره طلمین قطره که سی بیت کی رسد
 این نازل بدکوی را . تا بیا بد عیب و نقص آفتاب
ز خاکه پای تو داد آب روی لاله و کل . سنک خاک
پایکدن و بر دی لاله و کل یوزنه صوفی جو کلک
 صنع رخم زد بر آبی و خاکی . چون صنع رخی و خم آورد
 آبی و خاکی اوزره . مراد عینک روحه کلامنی دگر
 در که خلقت الاشیا . لاجلک صبحه هر چه نرسد
 روح آدم ایچونه خلوق اولنوب و آدمک جمال اناوند
 بر شمعینه آب روی اولم شد رباعی که از بساط
 جا به تو کردون ولایتی . وی از سپاه رای تو خورشید
 ولایتی . کرده زبان سوسر آزاده بد نفس . در باب
 لطف از دم خلقت رایتی . صبا عبیر فشان
 کشت ساقیا بر خیز . صبا عبیر صا صبیحی او که
 ای ساشی دور و یات شمس کیم مطیب ز اکی
 حرفه داو عطف ایچون در یات جمله سی بر خیز
 جمله سنه معطوفد ز که خیز مراد و فتم در . و لفظ

آبی و خاکی ده اولان
 یا لاله یا سنک در

مات اسم در اسماء افعال ان اعطی معنای سنده در
 و شمه کنشده اولان در و کرم لفظ فتح کاف
 عزیزی و سکون را ایل باغ در و مطیب اسم مفعول
 صیغه سی در کوچک فتو لندیش دیکدر و زاک
 ظاهر معنای سنده در معنای مصراع بود که دخی کتور
 اوز مل کنشده اولمش کوچک فتو لو پاکش مراد
 توجه سحر نفی ربانیه صا صوب فیضان الهی
 اظهار ایدر اولدی ای شیخ فالقوب افتاب شریعت
 ایل مرئی و چخته اولان عبادات طنبه اخلاص
ایل کتور تا که مرید لره تکمیل طریقت اندره سن دیکدر
دع التماسل تغنم فتد جری مثل دع امر حاضر
 اندک معنای سنده تغنم مجزوم در امرک جوابی اولمچو
 فتد جری شرط محذوف و کل جوابی در معنای مصراع
 بود که گاهل کی تدک قل غنیمت بول که تحقیقا
مثل جاری اولمشده که زار و راه روان حسنیست
 و بالاک که یوله کید نلرک از غی حسنیست در و
 چابک لک در مراد عبادتده نشاط و رغبت

ترغیب

قرعینب در که رسول الله علیه السلام بیورش از الله
 لا یمل حتی تملوا نظم طاعت حق کرچه تلخ آید
 قراء داروی تلخست در دت را دوا تلخ دارو
 نافع آید عاقبت حسته را بخشد شفا و عافیت
اذا فاند من لی شایلت اری اشد فکدی بندن
 سنک شایکند بلی اری ما تدر حیات من
 حیات کی اری نفس متکلم و صده در و ما تدر جمع
 ما تدر در ایو صوم معنای سنده در و حیات فتح مبسم
 ایل حیات معنای سنده در و حیات ضم مبسم و تشدید
 یا ایل یوز معنای سنده در معنای مصراع بود که کورده
 بن حیات ایل صفتلرن سنک یوز کدن مراد متکلم
 بدن در و حیات بدن روح در لاجرم بدن روح دیو
 سنک شایک و صفتلرنک او یلیج بنم بر کنشده
 قالمز بلی بنم حیات ایل یوز صفتلرن سنک یوز کدن
در و صفت حسن تو حافظ چگونه نطق زنده
سنک حسن و صفتلرن حافظ نی نطق اوره
 که چون صفت الهی و رای ادر اکی که صفت

یا خطاب در

حرف یا کسره نکر ایشا عندک
 متولد اولمشده
 منه

الهیة کی ادراک اوده سنده سن مراد مخاطبیدن
 کرد روح انسانی در لاجرم انک حسن و جمالی بیان
 و وصفی عیان اولنمغه قابل دکلور که وینا لوتک
 عن الروح قل الروح من امر رنی صبحی علم حضرت
 صفة مخصوص در پس صفات الهیه نیجه بکنها
 بلنک میسر دکل ایسه روح دخی بویله **وله ایضا**
 که بر دینزدشان زمین کدا پیامی کم الله پادشاه
 فشنه به کدادن بر جز که بکوی می فروشان دوزار
 جم بجای که شراب صا تیجیلر محله سنده اکی بکل
 جم بر قدم مراد پادشاه ملردن خاتن مده اولان
 و اهل سلوکدن اولیا طریقت در که الملوک
 تحت الاطاع صبحی انلر یلاس پوشه پادشاه
 در و شراب صا تیجیلر یعنی عشق الهی
 ویر صیلر انلر در و انلر ک قتنده شاهلر
 معتبر دکل عشق الهی معین در پس انلر کس بزکوار
 لره بنم کی فقیر ک جز ک کم التریع ک التمز
 دیو کند و نی تنز یلر و انلر ک تعظیم ایدر

فعلاتی فاعلاتین
 فعلاتی فاعلاتین

شده

شده ام خراب و بد نام و هنوز امید و ادم
 خراب و بد نام او کمشدر و هنوز امید لوی
 که به تحت عزیزان بر رسم بنیکل نامی که عزیزلر
 بهتی ایلر ایشتم ایدر اولوغه سرادکنده نکل احوالی
 مشوش اولد و عنی اجلدن حکایت ایدوب
 و عزیزلر بهتی ایلر انتظام احوال حصول
 بولمسن رجاءتدن حکایت در **باجی** بر نامه
 و بر زاری من رجعت کن بر فقر و کمبودی
 من رجعت کن بر کوری و بیداری من رجعت کن
 بر مفلسه خواری من رجعت کن **تو که کیمیا**
 فروش نظر کی بقلب ما کن سن که کیمیا
 صا تیجی سن بزم قلبیزه بر نظر قل که بضا عی
 نداریم و عکفده ایم داعی که بر قاشق یو قدر
 و بر اقمشدر بر آغ مراد مخاطبیدن شیخ کامل
 در که نظر کی کیمیا در اکا دیس که کیمیا ویری
 سن بزم قلبیزه نظر قل که زور خالص اولان
 و بزم صمیمه بهمانه اولور سنه مزید اتم

آغ شورش در یمن جا آمده مز یوقه ایکن وصول
 الی الله جاسنده یوز **بای** یاری که ندارد از لبش
 جام طمع که دیم درو بر غم ایاج طمع بنک که بدین
 دست و دل و کینه و صبر سودای که می پزم
 من خام طمع **دیگر** پیوسته ز بهر شهوت
 جسمانی این جان شریف را همی رنجانی واکا
 نه که آفت جان تواند آنها که تو در آرزوی
 ایشان **بروید** پارسایان که برفت پارسای
 یورک ز ابد لو که کند ز ابد لک می تاب در
 کشیدیم برفت بیکل نامی صافی شراب چکدر
 کندی اید آد لولج مراد بود که یورک ای طریقت
 و سگو کدن معرض اولوب دنیا به مقبل
 اولانلر که بز دن اول طریقتن اعراض و دنیا به
 اقبال کنند که عشق خالص نوش ایوب ایونام
 که سزک قتلگزد کسب خطای دنیا و صاحب
 مال اولمقدر بز دن اول حال کندی **بیت** یاد لعل
 لب ایل چه نکه می نوش آتخ جان و دلدن غم دنیا کی فراموش اندا

عجب از وفای جانان که نفقذی نفوذ عجب در
 جانان و فاسدن که بد یوقلمی پیور موی نه بخانه
 سلامی نه بنامه پیامی بر قلم ایل سلام یوق بر
 نامه ایل بد جز یوق مراد بود که عجب در لطف
 و وفای حضرت صفی ظاهرا و لدی نه قلم ایل
 لوصده اثب قبول و نه دفتر ملکه و جز وصول بو حال
 بندن مقدمه ملال در **شعر** لا رسول ولا تعرف
 خالی کل هذا مقدمات ملالی **بیت** نه نامه نه سلامی
 نه پر سشی آری بود هر آینه اینها مقدمات ملال
 نه خدمت تو دادم بخرم بلطف مفروش
 سنک صومتلک سودا سیم دو تم بنی لطف
 ایل صا تون ال صانه که چه بند مکترا فند
 مبارکی غلامی که بوقول کین الکسکوک دوش
 مبارکک ایل بر قول مراد حضرت صفی
 کمال قبول و عدم ردر جاسی در و اخلاصی
 ایل عبادت ایلن عبید مبارک ایلن دگر در
 بکی برم شکایت بلکه کوی این دکایت

نه بنامه پیامی نه بخانه سلامی
 ۶

قنده الهم بوشکایم و کیمه دیم بوشکایم که لب
 حیات ما بود و نداشتی دوا می که سنگ لبک بزم
 حیاتم ازیدی و بردوام و تو نسیم مراد لبیدن کلام
 الهی و الهام قلبی در و اول سالک اول الیک حیات
 در اما علی الدوام اولم بوندن کیم شگایت
 ایدم و بونی کیم حکایت ایلیم **دباغی**
 فرمان تو کرب دل و بر جان باشد این مرد و خدا
 کردیم آسان باشد لیکن صومرا نخواهی ای قبله
جان فاضل استی ترا چه درمان باشد اگر این
شراب خامست و کرای فقیه پخته اگر بو شراب
خام ایسه و اگر بو فقیه پخته ایسه بهزار باد بهتر
 ز بهزار پخته خای بیک کره یکدگر بیک پخته دن
 بر خام مراد سلوک اگر چه جدید ایسه معنی سالک
 جوان ایسه و عالم علم ظاهر اگر چه پیر ایسه دنی
 چون وصول الی الله طریق بلز بیک کره اول پخته
 دن بو خام یکدگر که وصول الی الله طریق سالک در
 و عباد اولان حضرت صفا اضافت ایلد مشرف در

بیت الله او کتدین غلام خداست شهرت نام
 او ذ نام خداست بکشای تیریش کان و برین
 قول حافظ آج کر بکل اوقتی و دوک حافظ فانی
 که چنان کشنده را نهند کس انتقامی که بونجلی
 قاتله که انتقام اتم مراد صفت قهر و جلال
 ظاهرا و لوب حافظ که نفسا نیتن بملاک نفس
 طلب در که بوندن کس قاتله انتقام اولم و قصاص
 قلتمز دیکدور **بیت** گفتیم تیغ برکش گفتی کناه
 باد این کینه همیشه از تو بگردن **اول ایضا**
 گفتند خلا یق که تونی یوسف ثانی دیدار خلا
 که سنس یوسف ثانی چون نیک بدید بحقیقت
 به ازانی چون ایو کوردم حقیقت ده اندن یک سن
 مراد مخا طبدن رسول الله علیه السلام در اکا دیر که
 خلق سکا یوسف ثانی دیر لانا چون ایو نظر اتم
 کان یوسف ابیض منی و انا املح منه موجب
 سن اندن یک سن شیرین تر ازانی بشکر خنده
 که گویند طائور فاسنی اندن که شکر خنده ایلد

مفعول مفاعیل
 مفاعیل فعدولن

ای ضمه و ضو بان که شیرین زمانی . ای کوز لک که پادشاه
 سن زمانه که شیرین سر . مراد بود که رسول الله علیه السلام
 دایما پیام ایدی و تبتسمی غایتده ملیح ایدی . و سلطان
 الانبیا و افضل الرسل در لاجرم خاتم الانبیا اولی
 ایچون شیرین زمان در که اندن صکره بر آخر ایچون
 زمان نبوت اولمز . تشبیه دمانت نتوان کرد بفتح
 سنک اغز کی غنچه به تشبیه انک اولمز . هرگز نبود غنچه
 بدین تنک زمانی . هرگز غنچه اولمز بو طار اغز لولی
 ایله مراد اول حضرت خطاب در که و اوتیت جوامع
 الکلم صبیح کلامی قلیل اللفظ و کثیر المعنی در
 و صفای شریعی و دقایق طریقی و غوامض
 حقیقی الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
 و الحقیقة احوالی معتقنا سخن مبین در لاجرم
 انک زمانی کین صفتی یوقدر بیت از شرح لفظ
 تو دین نعل پد شک . و زیاده خلق تو نفس
 عقل عنبرین . که سرو باند از قد و رفتار تو بر جاده
 اگر سرو سنک قد و رفتار کن پد رنده قالدی ایسه

بخام که از سرو کدشتی بروانی . صالنی که سرودن
 کچک یوز بچیکک ایله مراد علو درجه سی اولانلر
 عیسی و ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام کین
 بنو تلمی کنندوز نلر نه مخصوص ایدی اول مقامده
 قالدلر اما سن صالنی که قیام قیامت ک شریک جادی
 و امرک روان در بیت ایچا که جای نیت توانی رسیده
 هر چه آن کسی نید تو آنرا بدیده . کسی راز انبیا نده
 که آر نو کند . که آنجا رسد که تو بسعادت رسیده
 صد بار بگفتی که دهم زین دهننت کام . یوز کره دیک
 و بر ورم کجا بو آغاز دن مراد . چون سوس آزاد
 چرا جلد زبانی . سوس آنرا ده کین پنچون جلد ک
 مراد مخا طبعی بونده نفس در که مواعیدی چوق
 اینجای یوز و پنجه کره توبه ایدب نقض ایله شد
 نظم گاه آنست دلم را که بسامان کردد . کار در یاید
 و از کرده پشیمان کردد . عشق بازی و هوس توبت
 خود داشت کنون . گاه آنست که دل با نیرایان
 کردد . ای تن از جره دل و صفت هوس بیرون نه

نادانیت منظره و رحمت یزدان گردد. عقل را
بنده شهوت مکن ایراده رواست. که ملک همیشه
مطلب شیطان گردد. کفنی بد هم گامت و جانت
بستانم. دیدی و یروم سگامرادک والورم سنگ
جاکل. تو سم ندی گام و جانم بستانی. قورقون مراد
ویرمیه سن و جانم اله سن. مراد بود که نفس سنگ مرادک
ویرمیه سن جاکلی اله بن عذابان قورقون این دید پس عقل
نفس دیگر قورقون جانی اله سن محل آخرت مرادان
ویرمیه سن بیت جان ازین منزل غولان سلامت
نبرد. جز کسی که نبرد حقیق مسلم آن کرد. چشم تو خورگ
از سپر جان گذرانند. سنگ کوزک اوقی جان فلانند
چکورر. پیار که دیدمیت بدین سخت گمانی. حسنه
که کور شد بر بوبک یا یلوله ایله مراد بود که نفس
نظر شهوت ایله نظر ایدب جان فلانی اولان توبه
بوزر عجب در که نفس فی قلوبهم مرض صبحه سیارایی
یانی حکم در که نیچه حصین توبه لری خراب ایدر. چون
اشک بیند ازیش از دیده مردم. کوز یا شکیب اتدسا

خلق کوزندون. افرا که دمی از نظر خویش برانی. آبی
بردم کند و نظر کردن سوررس. مراد بود که نفس
خطاب ایدب دید آبی که کند و نظر که ایچون سورر
وعصیان اندر رسن خلق نظر ندان دو شورت قدر
و اعتباران قومز سی که فاستکل خلق نظر نده قدر
و اعتباری اولن والک عقال اعتبار فلنم **نظم**
ایا لکام هموس راه عمریمه. بهنوز سیر نشستی زکار بهیوه
روا بود که تو عمری بسیر کردی. نه تو ز خود که کسی از تو کردی
بینی ار تو کن باز عین عبرت. که نسیمها نقد ست و بود
ز خاک سجده که آب چشم پاک. که جز بدین نشود پاک جان کرده
در راه تو حافظ چو قلم کرد ز بند پای. سنگ بولکده
حافظ قلم کس باشدن ایا قلمدی. چون نامه چر ایدش
از لطف خوانی. نامه کس نیچون بر دم آبی لطف اندر قومز
سن. مراد کند و کل نفس غایت موافقت و نفس
منهات مخالف نفس ذکر در. و بعضی نشیزه مخلص بین
بود اتمخ اولمش. از پیش مران حافظ عذیده خود را
اوکلان سورمه کند و غم کورمش حافظکی. در عشق

رخت داد دل و دین و جوانی. سنک یوزک عشقند
 و پردی کو کل و دینی و یکتاگی. مراد مخا طبعدن یا محبت
 صفتی یا نفس در و دین دیدکی عادت ناس در
وله ایضا لبش می بوسم و در می کشم می انگ
 لبش او بک و شراب چگون. باب زندگانی برده
 ام. آب حیاته التمشع این مراد کلام حق و رات
 ایدب عشق الهی نوش ایلیموب آب حیاست
 معنویه یا این التدم یعنی انی بولدم دیگر بیت
 حق چنین فرمود ای مرد خدا. لبس للانسان
 الا ما سعی. نه رازش می توانم گفت با کس. انگ
 رازن کسیه دید مزین نه کس را می توانم دید با وی
 و که انگ ایل کوره مزین مراد نیز صفتی فاش ایده
 مزین و که انگ بکزر دید مزین که او لکس افشاء
 سیر در شر بالستبر تا صوابیاج دماء بهم
 و کذا دماء العاشقین مباح. و آنجنس کلام خدا
 تکلم در بیت سلامت در غموش دان که که که
 مرد کو یارا. عداوت آرد و خسران سخن گفتن نبدانی

مفا عین مفا عین
 فقولن

مرا از خامش برگزیشیانی نشد حاصل
 ولیکن از سخن گفتن بس دادم پیشیانی
 لبش می بوسید و خون می خورد جام. انگ لبش او پر
 دقان ایچر قدح. رخش می بیند و کل می کند خون
 انگ یوزنی کور و کل تو لرز مراد کلام الهی تلذذ
 ایدب کو کل کان ایچر و صاحب کشف اول
 حضرتی مشاهده ایدب خجالت حضرتان یا
 کمال حیرتدن تو لرز بیت شوند عور و ملک
 از جمال یار نجل. دی که پرده بر آرد از ان جمال
 جمیل. کل از خلوت مباح آورد مسند کل خلوتدن
 با غن کتوردی تکیه گاه. بساط طر زهد را چون
 غنچه کن طی. زهد دو شکلی غنچه کنی دور مراد کشف
 و فیضی صفا ظهور آندی سن دخی اعراض طریقتی
 دورب اهل سلوک اول دیگر **شرح جتة الاصل**
 مکن الاضیاء. سقر الیه بحس الاشار
 بده جام جم و وز جم مکن یاد. ویر جام جمی و جم
 یادانه. که می داند که جم کی بود و کی کی کم بیلور

بده جام میم
 ۶

جم تجی اید و کی تجی اید - مراد بود که عشق الهی
 نوحش اید و عمل و طاعت و فروش و جوشه مشغول
 اولوب احوال جی و کی نام شاه معظی باید که اندک
 قصه شکل صحت اید و روایتی که بیلور و آنی بلکدن
 نه فایده اولور بیت - تو در ویش احوال در ویش جو
 نه پادشاه قصه شه مکر - بزنی در چنگ چنگ ای ماه
مطرب - اور چنگ چنگی یعنی پیچ ای مطرب آبی
 رکش بخراش تا بخروشم از روی طهرن فازی ناخوش
 ایدم اندن - مراد بودند مطربان خواننده و گوینده
 در اکا دیر شیخ مراقبه و پیر مخنی به حالت ویر
 تا که انک حال نشدن بکا دلی بوش و خروش حاصل
 اولاد یکدر بیت خواننده مجلس چو شو گوینده
 باشد همگی مجلسیان جوینده - چو چشمش
 مست را میزد و کذا از کوز که کبی سی محمد قوم
 بیاد لعاش ای ساقی بده می - انک لعلی یاد نه ای ساقی
 شراب ویر - مراد بود که مست حق اولاد کسبل
 عبادت کلچیک اول حال اوزره قوم طلام صحرانکه اید

اکا عشق الهی و یوب عبادت تو عین قل بیت
 اول و آخر قرآن زجه با آمد و سین - یعنی اندر
 ره دین رهبر تو قرآن بس - بخوید جان از آن
 قالب جدائی - استم جان اول نشدن اید و لقا
 که باشد خون جامش در رک و تی که اولاد انک
 قد صکی فانی انک طمرنده و سکرنده - مراد بود که
 شول که که عشق الهی اید مال اولاد جان اندن
 مفارقت استم و شول که که حب عقل خالی
 اولاد جان انک اید مصاحبت استم بیت در ریخ
 هر که که نیست داغ غلامی او - که پیر من بود
 دشمن و اعیانم او ست - چو مرغ صبح می
 گوید که هو هو - چون صبح قوشی هو هو ویر
 منه از دست جام باره می بن الدن قوم
 شراب قد صحن اتمانه - مراد شیخ صبح
 وقتنده پر شوق و حال اولیج عیش طاعت
 الدن قوم اولمزد یکدر رباعی آنی که فلک با تو در
 آید بطرب - که آدمی شیفه کرد چه عجب

بدین شایسته المذهب
 دینی که بکشد حق
 مذمبند و سوره
 حق اولندن جزو
 منه

شول غزل که مطلقک
 اول بصورت بلبل و قری
 اگر نشوئی در بیست
 قریب بیت چو شیخ
 اول نشد
 منه

تا جان بودم بند کینت خواهم کرد. خواهی بطلب
 موا خواهی بطلب. زبانت در کشای حافظ زمانی
 دلک چکل ای حافظ بر زبان. زبان بی زبان بشنو
 ازنی. دلستر دلن ایشت بندن. مراد بود که
 کثرت کلام فهم معنی به مانع اولو پس کلام کثیر
 لسانی چکوب بی کبی زبان نرسدن یعنی وصل کامل
 بر طالبان دل کلز اسرار الهیه لسان طالع ایلد
 استماع قل بیت حالی که بعد زبان بیان نتوان کرد
 ازنی بشنو که بی زبان میگوید **ولم ایضا**
 محذور طایع عشق ساقی به شراقی عشق
 قد صکل محذوری به ای ساقی ویر شراب
 پر کن قدح که بی می مجلس ندارد اتی طولد
 قدحی که شراب بن مجلسک بود قدر صوتی
 مراد بود که عشق الهی بکام حیرت و کسلی میرسد
 ای شیخ نشاط عبادت ویر و قلبی مالی قلک
 مجلس انس عشق الهی سن صو سز یعنی لطافت
 در عشق رخ چو ماهش در پرده راست یار

مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان

انگ آبی کبی رخنک عشق پرده ده دست گلشن
 مطرب بزن نوا ای ساقی به شراقی ای مطرب
 نوا اور وای ساقی بر شراب ویر مراد بود که
 عشق الهی و سلوک طریقت مستور اولو فوش
 دلکدر آمدی ای واعظ بد نوا ویر بزرگی
 احتیاج رقل وای شیخ شراب عشق صوب
 بزرگ شیدا قل **رباعی** هنگام صیوصت در نیان
 خیزید. وان باقی دوشین بقدر در ریزید
 یک لحظه ز بند نیک و بد بگذرید. در پیچری و پیچری
 آویزید. شد حلقه قامت من تا بعد ازین رفیق
 حلقه اولدی بنم قامت تا بودند صکره سنک رفیق
 مردم ز در نژاند مارا بهیج بانی. مردم چود
 سوریه بزی بهیج بر باب ایلد مراد بود که
 تا منم ریاضت ایلد طلق اولوب مزاج صغیف
 اولدی که شهوت و غضب و سایر رذایل
 قبیح ایلد بنی شیطان سنک در کا بکدن سوریه
 که نجیف اولان بو تکب کی افعال قبیح ایلد من

بیت

اگر چه زار و صغیر و یک شکم هست . بر آنکه نیست
 مجام بکودن عصیان . در انتظار رویت ما را امید
 واری . سنک یوزک انتظار رنده وار در بزه امید واری
 در عشوه و صالت ما و خیال جوانی . سنک و صالک
 شیوه شده بزوا و یقو خیالی . مراد تجلی جمال ربانی
 غالب اما وصول احتمالی مغلوب در دیگر .
 مخمور آن دو چشم ایما کیست جامی . اول الی کوزک
 مخمور بن عجا قنده در بر قلع . بیمار آن دو علم
 آخر کم از جوانی . اول الی لعل خسته سی بر جواب
 الکسکمی در اخی . مراد عیبی ذات و عیب صفات
 مخمور آنک متخیری بر قلع یوقا مید که رکا
 دوق ویره . و کلام لفظی و کلام نفسی خسته سی
 بر جواب یوقا مید که آنک سببی بل صحت
 حاصل قیل و لفظ جواب تکلم کلام معناسنه
 اما خسته به مناسب ار چه صوتی معناسنه
 دخی اولمق ایهام در بیت . تو نجبین و صالم
 به که شربت بحر . نمی کند غنمان خواد را تسکین

حافظ

حافظ چه می نهی تول در خیال خوابان . ای حافظ ز قوری
 سن کو کلی خوابو خیالنده . کی تشنه سیر کرد از لعل
 سرانی . چن صوسز قنه سراب یلا به سندن
 مراد بود که ظاهر خوابو کی کشته آب بقیعة بحیث
 الظان ماء . موجیبه سراب بی آب کبی در .
 اندر که کوکل و یومک عشق و طالت و ذوق و کرامت
 ویرد کلدر بیت خوابان معنوی بدلت آورند
 روی . که چشم خویش بندی ز خوابان شسته
 ول ایضا می خواب و کل افشان کن از
 دهر چه میجوی . شراب استه کل صاب و دهر
 نه استه سن . این گفت سحر که کل بلبل تو چه می
 بونی دیدی سحر و قنده کل ای بلبل سن نه دیر
 مراد بودند جوان اولان پند در که اکادیر عشق الهی
 استه و کل هوایی پریشان قلی بو سوزی ایمل
 کشف دیدی ای واعظ سن نه دیر سی فی الواقع
 یکت اولان بو یله اکل کر کزی بیت ای جوانی و عمر
 داده بیاد . پیچت از مرک می نهاید یاد .

مفعول مفاعیل
 مفعول مفاعیل

چاره خود یکی راه دورست . دیده بکشت که منبر کسبت
مسند بگلستان بدناشاید و ساقی را . تکیه گاهی
گلستانه ایلست تا محبوب و ساقینکل . لب گیری
ورخ بوس می نوشی و کل بوش . لبین دوتن سن رضی
اوپه سن و شراب ایچ سن و کل قوقه سن . مراد
بود که جوانه دیو گلستان علم و معرفت و گلشن
شیخ طریقه وارثا که انده کلام الهی دوتن سن
و تجلی جمال نلذدن ایده سن و عشق الهی نوش
ایده بکشف و کرامت رایچ سن دویده سن
نظم ای برادر چو زنده زنده . بندگی که بنده بنده
چند باش معینه ز روزن . مکرر نیست باید کور کن
تا غنچه خندانست دولت بکه خواهد داد . تا سنگ
غنچه خندانست دولتی کیم ویرسد کور کن . ای شایخ
کل رعنا از بهر که می رونی . ای کل رعنا بودا غنی
کیمدن او توری بپیرسن . مراد بود که ای جوان
غنچه کور آملقه سن دولتی رومی ویرسن
یا نغمه می ویرسن . یعنی کیمک هوا سنه مساعده

ایدری کیمک ایچون بیتوب بیورسن **قطعه** مایه
دین را بدنی دادن از دون محبتیست . زانکه دنیا
جملگی دنجست و این آسایش است . نعمت دنیا
ستانی دولت باقی دهن . اندرین سودا خرد
داند که غنیمت فاضلش است . شش در زمان
کن و آهنگل گلستان کن . شش دی صالندر
و گلستان قصدن قل . تا سرو بیاموزد از قد
تو دلجوئی . تا سرو او کر نه سنگ قد کن کو کل
ارامش . مراد بود که ای جوان قد بلند کی وخت
عالیه کی گلستان معنوی طرفه قل تا که علو در
سی اولان سندن جذب قلب انگل او کر نه بدت
بر مویک فکر خویش بزین . مردانه درای در ره دین
امروز که بازارت پر جوشی و خویده ارسست
یکون که بازارک مشتری جوشی ایله طلوع در
در یاب و بنه کنجی از مایه نیکوئی . دوی
و قوبو خنینه ایولک سو مایه سندن . مراد
بود که یکون که اعضا ظاهر و باطنه کمال

قد بوده و توتنه در تحصیل ثواب آخرت و ثواب
 عجز حضرت قل **رباعی** افسوس که مایه جوانی طی شد
 و آن نازده بهار از جوانی طی شد آن مرغ طرب گزینام
 او بود شباب خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد
 آن طره که هر صبح صد نغمه چینی از زد
 اول طره که هر صبح بوز نغمه چینی ذکر خوش
 بودی اگر بودی بوییش ز خوش خوشی خوشی اید
 اگر اولیدی آنک فتوس ایوه فولو لعدن مراد
 جوانک که طره سی مشکل نغمه سندان پنج کمره بکدر
 خوش ایدی اگر خصلت حسن را یک سی دخی اولیدی
 دیکدر **شعر** کسی را دانم اهل استقامت
 که باشد بر سر کوی ملک ز او صاف طبیعت پاک
 با طلاق بهوت جان سپرده برفته سایه و خورشید
 ملکنده تمام از کرد خود دامن فشاند مرغ
 بدستانی در گلشن شاد آید هر قوش بر قفسه
 ایل پادشاه گلشنه لکورد بلبل غزل خوانی
 حافظ بدعا کوئی بلبل غزل خوانی ایل حافظ

عاکو بیک ایل مراد مجلس الهی و اعظم علم و معرفت
 ایل حافظ دعا و نیاز ایل لکورد دیکدر **بیت**
 نیامده از من آوده هیچ طاعت خاص دل بر جنت
 عاقل امید واری هست **ولا ایضا**
 نو بهار دست در آن کوش که خوش دل باشی یکی بهار
 الکا دورش که کو کل خوش اولاسن که بس کل بدید
 باز و تودر کل باش که چو کل بلور کر و کسن ناچند
 اولورسن مراد بود که چون زمان معتدل در
 و مزاج کل کسب فضا ایل قابل در سن دخی الکا
 سعی قل که بر عمل اید سن که کو کلک خوش اولا که نیچ
 کلک آچل که کر که سن یوده مد فون اولسکل کر که
بیت پس از تو این ییمن چون ف نه خواهم ماند
 در آن بکوش که نیکو بماند اف نه چنکل در پرده
 ییمن می دمدت بند و لی چنکل پرده کوه ییمن
 به نصیحت ایدر سکاتانا و عظمت از نگاه کنده سود
 که قابل باش و عظم سلکا اول وقت فایده اید
 که قابل اولاسی مراد بود که شیخ مراقب

فاعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فعلاتی

پرد و خلوت نه سکا بر نصیحت ایدر لکن و عظم
سکا اول وقت فائده ایدر که قابل نصیحت اولاس
رباعی کوه دل که ندانند نفسی سرارش که کوشش که بشنود
دی کنشارش معشوق جمال می غاید شب و روز
کو دیده که بر خور دازد بیدارش من نگویم که کنون
با که شین و چه بنوش بن دینم سکا که شمدی کیمک
ایله او تور و نه ایچ که تو خود دانی اگر ز بیک و عاقل
باشی سن خود بیلورسن اگر ز بیک و عاقل ایسک
مراد بود که اعتدال هوا اولد غنی هوا و صحت
مزاج اولد غنی زمان شغل طریقت و قی و ارباب
طریقت و اصحاب صیقت ایله او تورب عشق
الهی نوشته مشغول اولجی اماند رجا دیک
لازم دکل سن ز بیک و عاقل ایسک بونی بیلورسن
بیت ای طالب دنیا تو یکی مزدوری وی
عاشق خلده از حقیقت دوری وی شاد بهر
دو عالم از پیگیری شادی غمش ندیده معزوری
در چمن هر ورقی دفتر حال دگرست چمنده

هر بر ورق بر غیری حال دفتری در صیف باشد
که ز کار هر غافل باشی صیف اولور که دو کلینک
ایشندن غافل اولاسی مراد بود که چمنده
هر ورق صنیع الهی دن و بر حال دن بر حاله انتقال
و فنا و زوال دن جزوید بر صیف اولورسن بوجمل
نک عملندن غافل اولاسی که چه را همیشه
پد از بیم زمانه در دوست که چه بر بول و اردر
خورقوا ایله طلویزدن دوست قننه دک رفتن
آسان بودا رواقف منزل باشی کتمک آمان
اولور اگر منزله واقف اولورسن مراد وصول
الی الله حصول بولنج خطی عظیم چوقدر امان سلوک
آسان اولور اگر منزله واقف ایسک و آداب
طریقی رعایت ایدر سن دیکدر نقد عمرتیه بر
غصنه دنیا بکراف عمر که نقدنی الوردینا غصه
سه قولاینه که شب و روز در بن قصه مشکل
باشی اگر کیم و کوندز بوشکل قصه اولورسن
مراد دنیا فکونده سرمایه عمر که عبت ضایع اولور دیکدر

حافظ کرد و از بخت بلندت باشد ای حافظ
 اگر سکا بود به بختند مرد اولورسن صید آن
 شاهد مطبوع شمایل باش اول ضو یلدری مقبول
 اولان مجبوبک صید ای اولورسن مراد بود که
 اگر سکا م عده توفیق الهی اولورسن اول
 صحت کامله ایله متصف اولان مجبوب
 حقیقی شکاری اولوب اکامینلا اولورسن
وله ایضا نیج صبح سعادت بران نشا
 که تودانی ای سعادت صبا حنک یلی اول
 نشان ایله که سن بیلورسن گذر بکوی فلان
 کن دران زمان که تودانی فلانک بخت سنه اوغره
 اول زمانده که سن بیلورسن مراد نیجی وسط
 ایدب انک ایله خبر ارسالی در لاجرم انی عاقل
 منتره سنه تنزیل ایدب دیرای نیج صبح سعادت
 برکه رسول اولوب بر در کلامه کتبه بر علامت
 و لباس ایله کیدورسن دخی اول حضرت پیچ لباس
 ایله و نه علامت ایله وارمنی وجه کوررک اول بیدر

مفاعل فعلاتی
 مفاعل فعلاتی

و وجه کوررک کل علامت ایله وار دخی نه زمانده وارمنی
 اختیار ایدر سکل اول زمانده وار که سن مقبول الکلام
 تو پیک خلوت رازی و دیده بر ایت سن راز طوئیک
 پیک سن و کوز سنک یولک باش اوزره در یعنی سنک
 انتظار کرده اولوب یول کوز لر بردی نه بغیران ضیان
 بران که تودانی آدملق ایله امر ایله دکل اولور که سن
 بیلورسن مراد بود که سن پیک خلوت راز سن
 واسطه اولق ایله ممتاز سن پس سکا انتظار ده
 یی که اخبر الله سن اما خبر التک کند و آدمیلکل در
 بز سکا امر امکل ایله دکلدر و کتمکده استیجالی کرک
 و ثانی کرک و توسط می کرک نیجه وجه کوررک بیدر کل
 و وجه کوررک کل کین اول در کلامه وار بگو که جان صغیف
 زدست رفت خذرا دی که بنج صغیف جان الدن
 کتمک ملاکه واردی الله ایچون ذ لعل روح فزایش
 بنخش ازان که تودانی جان ارتورجی لعلدن اکا عطا
 قل اندن که بیلورسن مراد بود که جانک صغیف
 اکا عرض ایدب اندن دوای جان فز اطلب قل

عزیزم بلیت سید

واول دواي جان فزاندن اولمق وجه كوند سكل اندن
عطادي . من اين حروف نوشته چنانكه غيرند است
 بن بصر و خي يازدع ايله كه غير بلدي . نويم زروي كمان
 چنان بخوان كه توداني . سر دخی تعظیم بوزندن
 اويله اوقه كه سن بيلورسي . مراد بود كه بن الكا عرجي
 حال مكتوبني مخفي يازدم سر دخی الكا كرامت
 و تعظیم ايله نه وجه ايله اوقه وجه كور سكل اويله اوقه
 اميد در كمر زركشت چگونه بنده . اميد سكل
 التون چككش قوشا عكه نيجه بعليم . دقيقه ايست
 نگار داران ميان كه توداني . بر دقيقه دران نگار
 اول ميانه كه سر بيلورسي . مراد بود كه وصول
 مطلوب و احاطه مقصود در بوفی مطلب مقصد
 ايد نسيم عجب دكلدر كه اورده . بر دقيقه در كه هر
 الكا واقف دكلدر بهمان سن بيلورسي . صيال
 تبخ تو به ما حديث تشنه و ايلست . سكل قليچك
 صيالي بزم خسوس و صوصري در . اسير خویش
 كرفتني يكچنين چنانكه توداني . كند واسيرك دوتدك

قتل

قتل قل اوليكه سن بيلورسي . مراد بود كه نفساني
 قتل اچون صفت قهر صيالي صوسرك صوبه اشتياقي
 كسي در لاجرم سكل كرفتار كه بلدك كين قتل قل . يكليست
 توكي و تازي درين معامله حافظ . بر در تكي و عزني
 بو معامله ده يعنى عشق بانبده ايه حافظ . حديث
 عشق بيان كن بهر زبان كه توداني . عشق حديثني
 بيان قل بر دل ايله كه سن بيلورسي مراد منظورده
 ظاهر در **وله ايضا** نوش كه حاج شراب بلكي
 ايج بر بطناق شراب قدس يعنى طلوايج . تابدان
 بيخ غم از دل بگشي . تا اكل ايله غم كوك كوكدن قوپره
 سر . مراد بود كه عشق الهی يدمستغرف اول
 تاكه غم دنيا دن الكليه خلاص اولاسن **رباعي** مرا عيزت
 بران دارد كه چشم از غير بردوزم . ز عشقش آنشي
 سازم صيال ماسوي سوزم . بي عشقش خورم صندان
 كه باشم مست ولا يعقل . نني آيم بخود دهر كن شوم . بخود
 شب و روزم . دل كشاده دار چون حاج شراب
 كوكلكي آچه دوت شراب قدس كين . سر گرفته چند

علاقه فاعلاني
 فاعلي

سینه بانی و بانی سینه
وید وید وید وید وید وید
وید وید وید وید وید وید

چون خم دنی. باش بر کنش نیچیه دل الچه کوپ کبی
مراد بود که عشق الهی اید کشاده دل اولوب کوپ
کبی اغزی بر کنش منقبض اولمچ کوک **رباعی** بروی
ظلالی در صحبت مکشای. می باش بگل متوجه بخدای
غافل مشواز دگر دل و دوق زبان. نازنده جاوید
شوی درد و سراسی. چون زخم بپنجه ده رطلی کش
چون بپنجه دل کو پندن بر رطل یومی برطلو چکر
کم زنی از هویتش لاف می. از او رسد کند کن
بنگ لاف می. مراد بپنجه دل مسیح اولان بنگ
لاف مراد بپنجه دل مسیح اولان بنگ دعوی کس
اتزد یکدر **بیت** ای پسر عجب آتش عجب است
کرم ساز تنور بولهب است. هر کجا شعله از او فرو
برد از علم و زهد بود بسوخت. سنگ شان شو
در قدم نی بهجواب. طاش کبی اول قدمه صوکی
دکل. جمله رنگ آمیزی و تر دانی. جمله رنگ
فرشدر جیلج و انگ یا شگنی. مراد طاش کبی ایاق
الفند. اولمچ یک در آب کبی در لور رنگ قرشدر

یاش

یاش الکل و لمقدن دیکدر **بیت** خود را بر دمان نیانی
بچند رنگ. در کار چیز مکر و ریامی کنی مکن. دل نمی
در بند نامردانه وار. کوکلی شرابه باغله نا اوری نگردن
سالوس و تقوی بشکمی. ریا و تقوی بوین صیه سن
مرانحشوق خالعه کوکلی باغلیوب مرد مخلص اول
ناکه ریائی بملاک ایده سن دیکدر **بیت** بکرو صیده
عذاب خدای رد نشود. نیاز باید و اخلاص
وناله سحر. خیز و جهد کن چو حافظ نامکر
دور و بهر جهد قل حافظ کبی نامکر. خویش را در
پای معشوق افکنی. کند و کی معشوق ایا غنه
اته سن. مراد وصول الی المطلوب طلب شدید
و جهد بلیغ ایلد اولور الکا سعی قل دیکدر **نظم**
قیامت که بانا بر مینو نهند. منازل باعمال نیکو نهند
بضاعت بچند انگه آری بری. و کر مغلس شمساری بری
که بازار چند انگه آگنده تو. تهی دست را دل بر آگنده
وله ایضاً دوت را غنیمت دان آن قدر که
بتوانی. و دوتی غنیمت بیلی اول قدر که قادر سنی

فاعلات معقول
فاعلات معقول

حاصل از حیات ای جان این دست نادانی حاصل
حیات دن ای جان بود مدرتا بیکه سن مراد متکلمین
عقل و منی طلبیدن روح در ای جان لفظی بولک صریح دلالت
ایدر لاجرم عقل معاد و روح در وقت غیبت بیل
قادرا و اولد عقل قدر زیاده حیات دن حاصل بهمان بود
در نیتکم دیشکر در دی رفت و غنی آید فردا با غنا
نشانید وقت اینست نمی پاید کام بخشید
عمر در عوض دارد فلک مراد بغش مسکن عوضی
عمر در جهد کن که از دولت دایه عیش بستانی
جهد قل که دولت دن عیش عدل و عوض الهی
مراد بود که مراد دنیا کن و صولنه و منصب دولتک
صصولنه عوض عمر در که عمر اکامرف اولوب عمل
آخر تدن محروم قالنور و اول مراد و دولت دهی
باقی دگلدر پس سعی قل که دولت دن عیش آخرت
دادن الوب مراد صقیقی به واصل اولاس
پنیر عاشقان بشنوز در طرب باز آید عاشق
نصیحتن ایش و شنک چتوسندن کل کین

همی از زد شغل عالم فانی که بو یعنی فلک مراد بغش
دو کل دکر عالم فانی شغلنه مراد بود که عاشق صوح
اولا تلک پندی بود که غم دنیا نی ترک اید ب فرج
آخرت چتوسندن کیره سن زیر افلک نقد مراد ویر
عالم فانی مشغول اولمغه دکر که منصبه اولاندر
عالم فانی مصالحنه مشغول بود و عمل آخر تدن غافل
پیش زایید از زندگی دم مزن که نتوان گفت
زایید او کنده رند لکدن دم اورم که دیکل اولمز
باطیب نامحرم حال در دینهای نامحرم طیبه
کز لودر دک حال مراد بود که زایید ضلک
اولان یا معوضی طریقت اولان حال عشق ختم
و اخلاص و صدق بلنر اکابو در دک حالن دیک
اولمز باغبان چومن زینجی بگذرم حرامت باد
ای باغبان چون بی بورا دن یعنی دنیا دن کچ و آخرت
کوچ کاکام اولسون کز بجای من سروی غیر
دوست بنشانی اگر بنیم بریم یعنی قبرمه دوست
عیزی بر سر و در سک مراد بود که وفات اندکون

صکره قبره سرود کیوب دوست دگر سن یعنی
 حضرت صقی دگر ایدب علی درجه دعاسن ایدب
 که ثابت و نافع اولدر **فقط** اندر دعای تست خلل
 ورنه بر درش دست اجابتش که بیان کیش دعاست
 که با ورم نداری تو مصداق این سخن اتی اچیب
 دعوته دایع اذا دعاست ختم شکن نمی اندازی
 قدر که صوفی را کوپ صید بلین بود که صوفینک
 جنس خالکی باشد همچو لعل رمانی اوده منسو
 جنس یعنی او شرابی و از در لعل رمانی کبی مراد
 بود که محتسب یعنی صوباش که شراب کوپنی
 صیوب شرابی دو کوپ خلج شرب شرابدن
 نهی و زجر ایدر اما بودر بلین که صوفینک اوده
 یعنی درون دایره لعل رمانی کبی شراب رنگین
 و صافیس دارد که انک کبغیتی ایلد متکین لعلو
 می روی و مشکانت خون خلج می ریزد کیدر
 و کر بگل خلج فانی دو کر تیز می روی جانا تو بخت
 فرومانی تیز کیدر سن ای جان قورقون س عاقر قل

نارغیش دانه سن نکند
 اولان شراب شراب
 رمانی و لعل لعل رمانی
 ایدر لعل و ج در
 من

مراد
 عقلک

مراد عقلک غنه خطای در که دیر هوایه نایع اولوب
 کیدر سن تیز اولان الاتک خلج وجودک فانی دو کر
 قی صحت ایدب تیز کیدر سن قورقون که وجود ملکنده
 اولانلری افنا ایدب عاجز قالوب مغلوب اولان
 بادعای شب خیزان ای شکر دمان مستیز کبی
 قاتلچیلر دعاسن ایلد ای شکر اغزلو عناد اتمه
 در پناه یک اسمست خاتم سلیمانی بر اسم صغنفه
 در خاتم سلیمانی مراد بودر که سلطنت آخرت
 استرسلک شب خیز اولانلره موافقت قل
 می لغت قلمه وانلرک امره عناد اتمه که سلطنت
 دنیا الحفیظ اسمک پیا مینده در دل زنا وک
 چشمک کوش داشتیم و لیکن کولک سکل
 کوزک او قنندن صقلدم اما ایدر وی گاندارت
 می بر دبه پیشانی سکل یا یلو قاشکل الورکن
 ایلد مراد بودر که نفسک قلبی تسخیری وضع
 و مکرر طریق متعده ده دنیز بر نذر صیانت
 ایدر سم بر نذر ایدر مزخ لاجرم اعتصام غنه

که کرد - یوسف عزیزم رفت ای برادران رگی
 عزیز یوسف کنده ای قوت داشت که بر دم - کنز عشق
 عجب دیدم حال پیر کنفانی - که انک غمخندان عجب
 کوردم پیر کنفانی حالی - مراد متکلمدن عقل در
 که دیر یوسف قلبم کنده ای قوای عقلیه دم اینک
 که انک غمخندان عجب کوردم روح پیرک حالی - ز امید
 پشیمان را دوق با ده خواهم گشت - ز امید
 پشیمانی دوق شراب اولدره که کرد - عاقل است
 کاری کار و پشیمانی - ای عاقل بدایش اتم که پشیمان
 کورده پس و پشیمان کنده - مراد بود که عشق الهی
 معرض اولان آجز و فتنه پشیمان اولور و پشیمان
 لوزره وفات بولور - پس ای عاقل شمدی حیاته
 و صحتده ایکم تقصیر عمر اتم و یومز عمل قلعه
 که صکره پشیمان اولورس - از دردم در اوزی
 نازم ز شادی دست - قیومدن ایچر و گیر بکون
 نال اولورم شادیدن - روشنی بی پیوست و اسع
 بهمان - روشنی بکا اولشده استقامت قوت غلغله

ز امید پشیمان شوق
 نال بخواید گشت

ایله - مراد بود که چون فضیل صفا و اصل اولاش
 ال قوصوب سرور اولورم که روشنا بکا حاصل اولدی
 و استقامت قوت غلغله کلدی - جمع کن با صسانی
 حافظ پشیمان - جمع قلاصان ایله حافظ پشیمان
 ای شکیج کیسویت جمع پشیمان - ای کسکه سنگ
 صاچک بو لکی بولگی پشیمان جمع در - مراد مخاطبه
 نفس در نفس که اصان ایله حافظ پشیمان جمع
 اولور که انک زلفی بولگی بولوب صنیع پشیمان
 جمع اولاجق بر در که نفس جمیع بوزلفی قلبک
 و روحک جمعیتی دوزنک در - که تو فارغی ارن
 ای نگار سنگین دل - اگر سن فارغ ایسکی بندن
 ای طاش کو کللو نگار - حال خود بخوایم گفت
 پیش آصف ثانی - کند و عالم دپیم که آصف
 ثانی او کنه - مراد ظاهر و نظر ظاهر و محبوسه خطاب
 در که دیر اگر بندن فارغ ایسکی ای طاش کو کللو لبر
 کند و عالمی وزیر زمان که آصف ثانی در انک او کنه
 دیرم و سندن شکایت ایدم معنی به نظر مراد بود که

نفس خطاب ایدب دیر اگر بندن فارغ ایسک
 ای نفس سنگین کند و عالمی قایم مقام رسول الله
 اولان شیخ او کفنده دیوب سندن شکایت
 ایدرم **ولم ایضا** هواخواه تویم جانامی ان
 که می دانی سنگ محبتک دیکم بن یعنی سنگ محبتکم
 ای جان و بیلودم که بیلورس که هم نادیده می
 بینی و هم ننوشتی خوانی که هم کور بخش کور رس
 و هم یاز بخش او قورس مراد حضرت صفه عشق
 ذکر و بلد کن بلد کن بیان در روانی تعلیل در
 حق تعالی کور بخش کور دکن و یاز بخش او قد عی الیه
 پس الا خلاص و صیل جائز دکلدر ملک در
 سجده آدَم زمین بوس تو نیت کرد ملک
 آدَم سجده سنده سنگ بیرک او پیک نیت ایلدی
 که در حسن تو چیز یافت بیش از خدا نسانی
 که سنگ حسنه بر نشسته بولدی خدا نساندن
 زیاده مراد حضرت صفه خطاب اولم ظاهر
 در رسول الله علیه السلام حضرتنه دخی خطاب اولم

مفا عیالی مفا عیالی
 مفا عیالی مفا عیالی

جائز در

جائز در **رباعی** چون ملائک سجده کردند آن زمان
 قبله بود آدَم ترا بند سجده شان یا برای انکه از
 نسلش یدید چون محمدی رسد آخر زمان
 خیم جعدت بنامیزد کنون مجموعه دلهاست
 سنگ قوز جوق زلفک بو کلکی اندازی صفتی چون شکر
 که کلک مجموعه در اذان باد اینی بادت که انگیزد
 پریشانی اول بیلدن امین لک او اسون کلک
 پریشانی قور شد مراد مخاطبیدن حضرت
 حق او بیجه عیب هویتکل مرانی قلوب مجموعه
 سی در اندون تفرقه هوا سی او لمیوب دایما مجموعه
 قلوب او اسون یعنی قلوب عصبیان کبی
 ایلر محجوب او لمیوب عفوک بده معین اسون
 دیکدر امید از بخت می دارم که بکشایم کمر بنفش
 امید دو تنم بختن که قوش غنی چونم خدا را
 ای فلک یابن کره بکش از پیشانی الله ایچون
 ای فلک بگا دو کی چوز آلتکدن مراد بود که
 عقل دیر امیدم دارد که نفسکی قوشا غنی

بکشاید

چو زب سر یان ایدب قوج و کند و مه مخصوص لاج
 اگر فلک یکا مساعده ایدب هوای تنک اندر سه
قطعه ترید النفس ان تعطی منام و یا بی الله الامار اذا
 یرید العقل من فضل الاله بان یعطی لهما ما استغدا
 بیفتان زلف و صوفی را بازی و برقص آور
 سیک زلفی و صوفی او یونه و در قصه کتور
 که از هر قصه دلکش هزاران بت بیفتانی
 که انک خرقه سنک هر پاره سندن نیچه بیک بت
 سیکه سن مراد مخا طبدن مجبوب مجازی در
 اگر اول زلفن چو زب چنگید کی رقص و سماع
 ایدب صوفی صورت اولانلری دخی بازی به
 و سماع در قصه و دورانه کتور سه نیچه صوفی شکل
 اولانلر که خرقه سنک هر پاره سندن نیچه بیک
 بتلر دو کلوب یعنی نیچه هوای نفس لری و نیچه
 شهوا بختلری ظاهر اولور دیکدر **بیت**
 صوفی کور کم صغلا غنی صورت ایلمش
 اول بی پروازی صید انگ دلربو آغ ایله

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف ضو با نیست
 بزخ کوز مزک چراغ نور لندر حبیبی خوبلرک زلفی
 نسیم در مباد این جمع را یارب عم از بار
 پریشانی اولمسون بوجعه غم یا زنی پریشانی
 یلفدن مراد سالک اولانلر که کوزلر تک
 ندرن ار تورن عیب هویت ذات و صفات
 رایج طینه س در الحاک پریشانی یلی اولمسون
 یعنی بزده انی پریشان ایدر هوای نفسانی
 اولمسون دیو دعا ایدر ملامت کوچه در
 یا بد زرا زعاشق و معشوق ملامت یولیجی
 نه دیو عاشق و معشوق سندن نه بیند
 چشم نابینا مخصوص اسرار پنهانی کورمن
 اعلمی کوزی مخصوص کز لورازی مراد بزده سلوک
 طریقتی ولدت و صلیت و اول حضرت ایله
 صحبتی ایچون طبع ایدل بزخ ایله دوست
 اور تشنه اولان رازدن خبر دارد کلدر
 ذرا علم کوزی محسوساتی کورمن بز نهانی قش

مع علی فعلاتی
مفاعیل فاعلی

اولا ایضا هزار جهد بکردم که یار من باشی
بیکر جهد بلیدیم که بنم یارم اولاسی مراد بخش دل
بیقرار من باشی بنم قرار من کو کلک مراد
بغشلیجی اولاسی مراد مخا طبدن حضرت
حق تعالی در اندن بجائی مطلق طلب الله و کن
ذکر در شعر حدیث طیب القرب ما احسنه
و ذکر طول البعد ما اخشنه . دی بیکر اخرا
عاشقان آتی بر دم عاشق که حزن نلوی او نه
کله سی شبی اینی دل سو کو اید من باشی
بر کیجه بنم یا سلو کو کلک اینی اولاسی مراد
تجائی ذات صمدی استعدا اندکی در شعر
ایام قریب کلک اعیاد . و لیل و صبح قدر مراد
چراغ دیده شب زنده دار من کردی بنم کیجی
دیوی دو تنی کوز مل چراغی اولاسی اینی خاطر
امید دار من باشی بنم امید لو خاطر مل اینی
اولاسی مراد س به کیجی در قطعه قد بدت
فی ظلام اللیل مشرقه انوار وجه المطلب للطالب

کلمه دکان معنی کله
و کو چکل او معنی کله
بونده معنی نای مناسبه
منه

و آنس بالغریب العشیق لالقا . فقد کان قبل یاربا
فی المهارب . من این مراد به بینم جواب بنم شبی
بن بود مرادی کور می دو شده نصف اللیلده
بجای اشکل روان در کنار من باشی اقر کوز
باشی یونه بنم کنار مده اولاسی مراد بود مراد م
ایمانده اولمز سه دو شده اولامی دیگر شعر
یالیت گفت سیدی بجواری . نشهد ک طاربا
کالدمع الجاری از ان عقیق که خونین دلم ز عشوه
او اول عقیق قد که فاندو در کلمه اکل شیوه سده
اگر کنم کلک راز دار من باشی . اگر بر شکایت
اید رسم بنم راز دارم اولاسی مراد وحی روحانی
تختر ندن یورکم فاندو اولو غندن شکایت
اید رسم سکا ایدم غیره افشا انیم دیگر
چو خضران ملاحت به بندگان نازند چون
کوز لاک یادشا بلمری قوللونه ناز ایدم عرصی
جمال ایده لر نور میان فواوند کار من باشی
سن اور تده بنم خداوند کادم اولاسی مراد

بود که بحایب عشاقه عرصی جمال و غنچه دل
 اید جل سن پادشاه بواصانی بکاید که بکا
 سندن غیری کر کن **قطعه** و دشت اتی ملک الکون
 اجمعه . لا رغبته فیه لکنی اجد به لیسلمو ان
 قلبی من ذلک بکم . سال علی الکون لاه علی
 لکستبه . شود غزاله خورشید صید لا غریبی
 کنش غزاله سی بنم ارج صید اولور کر آمو
 چو تو یکدم شکار من باشی اگر سنگ کی بر آمو
 بر دم بنم شکار دم اولاسی مراد بود که بجای جالی
 صاید اولان ساید صید صید جعفر عدا ید
قطعه جلی و بجای کاشه و جمال . قلله ما انهما
 و یقه ما انما . حضرتنا فلما سمعنا خطابه .
 ذهلنا کل ما یدهب و یغنی . سه بوسه کردو
 لبست کرده وظیفه من اوج بوسه الی لبدن
 بکا وظیفه امش سی در اگر ادا کنی قرض دای
 من باشی اگر ادا کنی من مدیون اولاسی
 مراد الی لبدن کلام لفظی و نفسی در و بوندن وظیفه

غزاله لفظی خورشید
 معنای در اولیه
 خورشید اضافه
 اضافه بیانی در
 من

اولان

اولان فرض و واجب و مندوب در پس اوج جهنم
 ثواب مترتب اولوب دنیا ده عوض اولمزه
 وعد الکرم دین صبیحه آخرت ده ثواب اولور
 دیکدر . در ان چمن که بنان دست عاشقان گیرند
 اول چمنده که محبوبان عاشقان دوته لر .
 کرت ز دست بر آید نکار من باشی اگر الکون
 کلور سه بنم نکار اولاسی مراد روز جزا ده هر که
 یار نه قریب و علمه مفاد اولور مقتضای قدرنگ
 واراد نکا اولور سه بکا یار غفار اولاسی دیکدر
رباعی الهی قیص القرب مرقه الجفا . و ان جدت
 لی بالعفو رقع و ارتقا . و قد جاء قلبی فی جمالك طامعا
 لعنک تخو ما من الذنب اسلفا . من ارجه حافظ
 شهرم صوی غی ارم . بن اگر چه شهر حافظ یی برار به
 دکن . مکر تو از کرم خویش یار من باشی مکر من
 کند و کرم کند بنم یار اولاسی مراد بود که اینی
 صفا اولور سه عزیزین و الاذلیل و حقیرین و الکا
 استغفاره کلکم و او و مریم که دیه **قطعه**

مفعول فاعلاتین
مفعول فاعلاتین
بعضی نشیزه بجای یزید
حاکم واقع اولش یشابه
مغناصه نفذیده دریا
حاکم اعتبار او ننمیزد
منه

بازد



دلبر عشق بازه فتونم حلال دانست . دلبر عشق
باز لقمه فانی حلال بلدی . فتوی شرع چو نیست
ای زمره موالی . شریع فتوا سننچ درای موالی
 جماعتی مراد بود که معشوقه حقیقی نفسا نیتم
 هلاک اتمک حلال بیلور ظاهر شرعه بود مسئله
 نیجه در دیو سوال ایدر خلاصه مراد نفسا نیتم
 اهلای تقوی ده حلال در اگر چه فتوی ده دکلدر .
العین ما ثنا مت شوقا لا یبل نجد لفظ العین
مرفوع مبتدا در . ما ثنا مت جمله خبری در
شوق فعل منفی نکل مفعول له در . لا یبل نجد شوقا
لفظ متعلق در . معنای مصراع بود که کوزاد میید
والقلب ذاب و جانی دابر التزالی ایبل نجد شوقا ایچون . والقلب ذات وجد
نحره التزالی ذاتها العضالی . والقلب مبتدا در ذات
لفظ نکل خبری در . و وجد غصه معنکند در .
عضالی ضم عین ایل شدت معنکند در .
معنای مصراع بود که قلب غصه صاصبی در
انک ذاتنده شدت وار در مراد دایره دایره

کمال

کمال اشتیاقن ذکر در . لله ذات رمل کان الحبيب
 جار مع المحرور محلا مرفوع مقدم خبر در لفظ ذات
 لفظ مرفوع مبتدا در مضاف در رمل لفظه
 و کان فائمه در لفظ الحبيب فاعلی در و فیها
 ضمیری راجع در ذات رمله . معنای مصراع
 بود که اندا ایچون در ذات رمل دید کلوی بقعه
 که حبیب انده در . طار العقول نظر امن نظره
الغزالی . عقل لراود جدی جمیعاً غزال نظرندن
 مراد حبیب اولد و غنی دیاری مدح و اکادعا
 و اندن اولان جمیعہ نظر عقل لوی بتور کن ذکر در
 خلاصه مراد عالم الهی به میلی و اول حضرتدن تجلی
 بر نظر عقول بتور کن بیان در که حق تعالی بیورر
قل تجلی ربه للجمال جعله ذکا و خرم مؤمنه صنعاً
از چار چیز مکرر که زیوکی و عاقل . درت نسف
دن کچه اگر زیوکی و عاقل ایسکل . امن و شراب
بی غش معشوقه و جای خالی امین لک و چو کمر
شراب و معشوقه و خالی بود . مراد بود که زیوکی

یا اشتیاقیه در

و عاقل اولان درت نهندن کچیب یعنی ترک
انمک کرک بری امن بر عشق خالص بری معشوق
صفتی بری جگر خلوت می ده که چه ششم نامه
سیاه عالم شراب دیر اگر چه اولاد عالمک
قره نامه لوس نو میدکی توان بود از فیضی
لایزال مانوس اولمز فیضی لایزالیدن
مراد کثرت عصبانی اولان عشق الهی اشتغال
ایده فضل دگندن و فیضی قر شدن امید
کسک اولمز دیکدر ساقی بیار جای وز خلوت پران
کن ای ساقی کتور بدقدی و بنی خلوتدن چقر تا در
بدر بگردم قلاش ولا ابالی تا قیو قیو کزوم رند و
لا ابالی مراد بود که بعضی مشرب سوداوی مزاج
و ملائمه طبع اولور خلوت و سکونه و زنی صوفیه
ده اولفقه فاراد لیمز لاجرم انک کسب شیخ
طریقت تصفیة قلب تعلیم ایده خلوتدن
اهل اید و صلی ایل مصاحبه حواله انک کرک
رندان کزوب تحویل فیضی ایده بیت شیخی باید که

باشد

باشد چون طیب اهل شناس هر یکی را ناکند
و فیه مزاج او علاج چون نیست نقش دوران
بدیج حال ثابت چون نقش جهان بر حال
اوزره ثابت دگدر حافظ مکر شکایت
نای صوفی حالی ای حافظ شکایت اید تا شراب
ایچلم شمدی مراد بود که مساعدت زمان یوق
ایسه عجب اولمز که نقش جهان بر حال اوزره قالمز
امدی شکایت انیوب عشق الهی اشتغال
ایده لم دیکدر صافیت جامع خاطر در دور
اصف عهد صافی در خاطر قدی و زبیر زمان
دورنده قی فاسقنی و صیقا صغنی من الزلالی
لقطع واسق امیر حاضر لردن و رصیح صافی و
آقا شراب دیروز اصغنی امیم تفصیل در صفادک
معنای مصراع بود که دورا یچور یگاشترانی
که زیاده صافی در ماء لند دن مراد صغنی
قلب حاصل انشهر و زبیر زمان یعنی شیخ
دوران زماننده لاجرم فیضان استعدادم

با و اشباعیه در

وارد در افاضه قل دیگر. و اجنادش بخند
 القلوب ادا فی الله فی الارض قاصب الاوانی
 الی الله اصفا **رباعی** رقا الزجاج ورق الخمر
 قش کلافت بها الامر. فلما تم الخمر ولا قهر
 فلما قهر ولا خمر. **الملک** قد نیا به من وجه
 و جد. **ملک** ضعیف ایله مجموع مملکت دیو لر.
 بیا به فعل مضارع در مبادادن مغاخرت
 معنا سنه و وجد بونده و جوان و حالت و عشق
 و محبت معنا سنه در وجد بخت معنا سنه در
 معنای مهرع بود که مملکت خیر ایدر انکه جد و
التمن و بخت و دولت مند. **یارب** که باد
 باد این قدر و این معالی. **یارب** ابدی اولسون
 بو قدر و بود و غنم و شرف و مسند و روز
 دولت کان شکوه و شوکت. **دولت** تخت
 نور اندر بی بیست و شوکت کانی برهان ملک
 و مملکت بو نفر به المعالی. **ملک** و مملکت دیلی
 ابو نفر به ابو المعالی در. **خوایم** حافظک

علاه عین ایله و فتح عین
 و مغلانچ میج ایله کشف
 در وقت معنا سنه در
 معالی جمع در مملکت

عادتی در خلص کردن بیستد حکمره بوزگوار
 مدح ایدر و ملک الفایزنده بعضی ابیات سوبلر
 اما بوجه ایدر تعبیر ایدر که ظاهره نظر ظاهر اولوس
 و صف ایدر معنی به نظر طریقت الوس و صف
 ایدر برینچه یرده بو معنی تفصیل اولمشدر بونده
 دخی اولیکه در **بیت** ضوایه حافظای هزار باغ دی
 برکالت صد هزاران آفرین **وله ایمن**
 بو شرح اولنا جمعی غزل بر غزل در که اکثر نسخه
 بو قدر که بعضی الفاظی عزلی و بعضی فارس و بعضی
 اهل شیراز لغت در که شیراز قومندان عزلی
 عجمی دخی بلز لر بو فقیر زمان ایله بولوب
 و بیلوب و بر ورقه یازمش ایدم شمدی آخرد.
 ایراد قلیم نا که غزل الامیر غریب ایله تمام اوللا
سبب ستمی بضد عینها فوادی. بو مهرع
 عزلی در که لفظ **سبب** فعل ماضی مؤنث در
 کنجی بایدن. **ضد** ضعیف جمع صلا ایله زلف در بونده
 تشبیه در که اصله صد عین ایدر صیغه.

اهل شیراز فارس لغت نا که اکثر نسخه
 کندی و بعضی معنی بعضی لغت دخی
 در که اکثر نسخه
 لغت
 معانی
 معانی
 معانی

بنا بر این تغییر در

بود که که بنجلین سنک اولوردی کو کلک بر او غوردن
بومصرع مرهوندر غریب العیش فی بحر الودادی
 بومصرع عربیدر که معناسی عشق غریبی محبت
 دکنده دیگر مرادش همه تجلی جمال ایدیه
 سنک کو کلک بنجلین محبت دکنده غریب عشق
 اولور ایدی دیگر بست کوئی که جرات عاشقی و مهری
 توروی بنج ندیده معذوری به بی تا چان غرامت
 بشیرین بومصرع مخلوط در به بی ایل شیراز
 لغتی در پای دیگر و لفظ فارس در چان
 صبح عجم ایل ایل شیراز لغتی در چان معناسنه در
 غرامت لفظی عربیدر مرادف جزا و عوض در
 بشیرین ایل شیراز لغتی در فارس تغییر
 ایل بسیاریم دیگر معناسی مصرع بود که
 ایا غنه بزجانی عوض و جزا اصولون غرث
 یک دی روشنی تزامادی بومصرع مخلوط
 در غرث لفظی ایل شیراز لغتی در حرف شرط
 در اگر لفظی و لفظ یک فارس در دی روشنی

کسر

کسر دال و را ایل ایل شیراز لغتی در بود و شنکسنز
 دیگر تزل لفظی توازن معناسنه در بنفک شادی
 بیان اولغدی اما دی لفظی ایل شیراز لغتی در
 دیوی معناسنه در معناسی مصرع بود که
 اگر بود و شنکسنز بزدن کور در ایسه مراد
 بزدن بر ترک بهدی و صفا کور در ایسه امک
 عوضی جان تسلیم ایده رز غیم این دل بوانت
 هور دناچار بومصرع مخلوط در بوانت لفظی
 ایل شیراز لغتی در بیاید ترا معناسنه در
 باقی الفاظی فارسیدر معناسی مصرع بود در
 که کو کلک غن سکا یکل کرک در و غرنه و ابینی
 آنجیت نشادی بومصرع مخلوط در و غرنه
 ایل شیراز لغتی در که مرادف و کونه در و لفظ
 و ابینی ایل شیراز لغتی در فارسی تغییر ایل
 بینی دیکی در و لفظ آنجیت فارس در اول
 نسفنه که سن دیگر و لفظ نشادی
 کسر نون ایل ایل شیراز لغتی در مرادف توانی

معنای مصراع بود که بوضه کور رسن اول نشد
 که سن الکا قادر دکلسم مراد عقلک نفسه خطابن
 دکر در که دید قلبک و روحک غمی شدی پیوب
 تدبیر آخرت ایلم کرک سی والا عذاب آخرت
کور رسن الکا تحمدا قادر دکلسم نکا رادر غم
سودای عشقت ای نکا رسنک عشقک سودا که
 غمخنده تو کلنا علی رب العباد تو کل
 قلده بز قوللور بنه مرادی منادی و مخاطبه
 نفس در الکا دیر که سنک عشقک سودا سی
 غمخنده حضرت حق تو کل ایدب عبادت
ایده رز و الا انک بز عبادت قره حاجی بود
دلکم کرده ره در چین زلفت که کل یول
آزمش سنک زلفک بو کلنده بلیل مظلم
 والله لادی قر که کیده الله لادی در مراد
 بود که عقل یا روح نفس دید کو کل سنک قیود که
 پیمش در ظلمت شهوانیه ده پس حق تعالی ایدر
 اندن هدایت طلب ایدرج عش حافظ که

10 دست عیب الکا سوس حافظ که عیب
 الی ناگاه چنان سازد که ضوای روز شادی
 او یله ایدر که استرسن شادیلو کونی
 مراد اسرار الهیه فاش الله والا دست غیرت
 عیب سی رد ایدوب در کا بدون مهور اولوب
 بو مقامه و اول زمانه تحسیر ایدر سی پس اضی
 اسرار و اخفا کر کدر رباعی روزی که روح
 همزه جانان بچن فی لاله و کل بین و فی سرودن
 رازی که میان من و او گفته شود من دایم و او داند
 و او داند و من خواه حافظ کلامی شریف
 حینکی اهتمام اولندی بو محله جمل غزل اول
 شرحی تمام اولدی بیت شکر که این نامه
 بعنوان رسیده پیشتر از عمر بیایان رسیده
 و شر حک مقداری زیاده و کثرت سواد
 محتاج اولوغی معذور سیدر که اگر چه
 شرح مزبور بر کتاب در اتم الله کلماتی
 جامع در که بری فارسی دیوان حافظ در

و بری ترکی دیوان حافظ در . و بری معنی مراد
اعتباری ایله تصوفدن برکتیاب در . و بری عزیزی
اشعاری اشتیاقی ایچون جو تک اشعار عربیه
و بری فارسی ابیات متضمن اولده معنی اعتبار
ایله جنک ابیات فارسیه در . و بری ترکی ابیات
شمولی صبی ایله جو تک ابیات ترکیه در .
و خواب حافظک مقطعات و رباعیات و
ساقی نامه و سایر ابیات فی تصوف چند ان
متعلق اولده معنی اجلدن شرح اتمک قصه
انتشار ایدم بعضی عزیز لرد دیوان حافظ شرحی
تمام اولمق اول وقت اولور که و ما الاصال
الا بالتمام موجبین انلردخی شرح اولینه ^{دیر}
اجلدن انلردخی شرح شروع اولندی مراد بیان قلند

المقطعات عدد

دل منه بر دینی و اسباب او . کو کل قومه
دنیا به واسطه بنه . زانکه از وی کسی وفاداری
ندیده زیرا اندن که وفاداری کورمدی

فعلاتی و فعلاتی
فعلاتی

مراد بود که دینیه اعتماد اتمک اولمق کی وفادار
کس عسل نی بیش ازین دکان نخورد . که بالی بیش
بودگان پییدی کس رطب نی خار ازین بستان چید
که بیش خرمائی دکنسره بو بوستاندن دیومدی
مراد بود که لذتی زحمت ایله اولور . هر با یایی چراغی
بفرودخت . هر بر چراغی که بدایامده یاقدی . چون
تمام افروخت بادش دردمید . چون تمام یاقدی
اکایل او فوردی یعنی سویندردی . بی تکلف هر که
دل بروی نهاد . تکلف هر که کمال کمال قود
یعنی محبت اتمدی . چون بریدی صمیم خود می پر
ورید . چون کوردی یعنی او کاتجه نظر قلدی کند
ضمیم بسلمی . مراد بود که دنیا به کو کل ویر
شول کسیه بکنز که ضمیم بسلمی . شاه غازی
ضمر و کیتی سنان غازی شاه مملکت ایچی
پادشاه . انکه از شمشیر او خون می چکید او که
انکه کلچندن فان طمر ایدی . مصراع ثانی مضمونی
وصف شاه در . که بیکی چله سپاهی شکست

رطب بیش خرمادی
منه

چون کوردی یعنی او کاتجه
نظر قلدی کند

گاه بر حلا ایل سپاه بر آید که بهوش قلب
 گاه می درید گاه بر بهوش ایل به قلب گاه به یوت
 ایدی بوبیت مضمونی دخی وصف شاه در
 سرور ازانی سبب می کرد حبس سرور لوی
 سبب سر حبس اید ایدی کرد نان رانی گشته ی سخن
 سوری برید بیونلر کنا بهمنز باشن کسر ایدی
 بوبیت مضمونی دخی وصف شاه در از نهیمیش
 چچه می افکنند شیر انک بهیمیشدن یا ورین بر اعور
 ایدی ارسلان در بیابان نام او چون می شنید
 بیابانده چون انک ادن اشیدر ایدی بعد انک
 ادن اشد جک انک بهیمیشدن یو کلکو ارسلان یا ورین
 دوشور ایدی بوبیت مضمونی دخی وصف شاه
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق عاقبت شیرازی
 و تبریزی و عراقی چون مسخر کرد و وقتش در رسید
 چون مسخر ایدی و انک وقتش ارشدی مرهون ندر
 انک روشن بد جهان پیش بدو اول که که روش
 ایدی شاهک چشم جهان بینی انک ایل میل در چشم

جهان

جهان پیش کشید انک چشم جهان بیند میل
 بعد او غل انک کوزنه میل چکدی بلکل که بوشا بلکل
 او صافندن فهد و لغور که تها روی رحم پادشاه ایش لاجرم
 من لا یرحم لا یرحم حبس کند و به دخی ارم و شفقت او لمشی
 قطعه آخری

ساقیا باده که اکیر حیات است بیار ای ساقی
 شراب که حیات کیمیا می در کتور تا تن خاکی
 من عین بغا کردانی تا بنم خاکه منسوب تنی
 عین بغا اید می مراد بود که شیخ خطاب اید
 دیرای شیخ عشق الهی کیمیا حیات در آنی
 کتور بگا تا جسم خاکی جان باقی اید سن
 چشم بر دور قدح دارم و جان بر کن دست
 کوزی قدح دور نه دو تنم و جانی ال ایاسی
 اوزره بیه خواجه که نا آن ند بهی نشانی
 خواجه کل باشی حقیچون نا آنی و پریمه سن المیزه
 مراد نوبت صفای قلب و متا مده دلب
 بگا کلک امید نده بی و جانم الم ایا سنده در

فعلات فعلات
 فعلات فعل

اما ضايعه کماينات باشي صفتي ن بذل روح اتمينجي
 اني بولن سى ديكدر همچو گل در چمن از باد ميفشان
 دامن گل کهن چنده يلدن اگل سکله زانکه در پاي
 تو دارم سرجان افشاني ذيراسنک ايا عکده
 جان افشاني باش يا سوداسن دو تون
 مراد بود که شيخي خطاب ايدب دير بکا قريت
 وارث ددن فارغ اوله که سنک خدمتکده بذل
 روح ايدب طلب فتوح ايدرع بر مشاني و متايل
 بنوازي مطرب آکه قيلاد و اوچ قيلادوساز
 اوزره او غنشه يعنى چالوب ارله اى مطرب
 وصف آن ماه که در صحن ندارد تاني اول آي
 وصفن که صحنه يوقدر تا بنسيرا ساز و اوزدن
 و باقى صدا دن و ندادن وصف حضرت صفى اسماعيل هم قدرنگه
قطعه اخري

اصوله مشاليت
 ايدى باثادن
 ابدال اولنشد
 منه

بکوش جان ره منهي ندادر داد تو کک جاني
 قولاغنه برار شد رجي نذاو يردى يعنى چاغزدى
 ز حضرت احد لا اله الا الله حضرت احد دن

مفاعيل معلقاتي
 مفاعيل فغلاان

اي باب اصليه ايد فواديلار
 ننه لفظي کي و منهي لفظ
 کي بيدر ارشد رجي
 ننه ياي و صحن دار فاد
 اولوب برار شد رجي
 منهي

که

که آله يوقدر لا اله يعنى حق تعالى طرفندن جزو دير
 نذا اندي که اى عزيز کسي را که فواديس نصيب
 که اى عزيز بر کسيه که فوادلي نصيب در
 حقيقت انکه نيابد بزور منصب و جاه
 حقيقت اولر که بولن اولر که زور ايله منصب
 و جاه باب زمزم و کوثر سعید نتوان کرد
 زمزم و کوثر صوتي ايله اغريق اولر کلیم عيت
 کسي را که بافتند سياه بو کسنگ بختي کلیم
 که سياه دو قيش اولال مراد زور ايله منصب
 و دولت اولن تقدير صوا ايله اولور ديكدر
 بلبل که بعضي نسخده بو محکده بو مخلص سز غزل
 ياز مشرکه مطلع بودر بيت داد کرا ترا فلک
 جوعه کش پيال باد دشمن دل سياه تو عرقه
 بخون چولاله باد مطلع ايله اويچي قطعه اولن
 و بوتام غزل در حرف دال ده ذکر اولنوب شرح
 قلنمش در بعضي نسخده بو محکده مطلع
 و مخلص سز ابيات ياز مشرکه حرف دال ده

منادی می زنید. بشنوید ای ساکنان کوی طابان
بشنوید و بوندن صکره التي بیت بر تمام غزل
یا زلمش که مطلعی بود در بیت مرانی ذکر باره
از دست بود. بمی باز نمودی دست بود
مقطعات اثنا سنده تمام غزل الواراد الملک
مناسب دکلر و لوکی غزل حرف الدله شرح اولمش

قطعه آخری

روح القدس آن سر و شرف فخر روح القدس
بعین جبرائیل اول ملک مبارک. بر قبته طایم
ز برجد. ز برجد فلک قبه سی اوزره. بی گفت
سحر کههان که یارب. دیرایدی سحر و قتل کننده
که یارب. در دولت و شمت مخلص ابدی
دولت و عظمت. بر مسند ضروی باناد
یا دشا هلق نکیه گاهی اوزره فالسول.
منصور مظفر محمد منصور نام مظفر
وصف که عجمه او غلی در مراد بود که
یا دشا عادل ملائکه نکل دعاء هیزنه کنجی لای

منقول
مفعول
فعالی

قطعه آخری

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسمعی
شاه شیخ ابواسمعی سلطنتی عهد نده
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
بیش عجب شخص ایلد عجم ملکی معمر ایدی
کنست پادشهی همچو او ولایت بجش
اولگی بر پادشاه اکل کی ولایت بغشلیج
که جان خویش پرورد و داد عیسی داد
که گفته و جانی بسلری و عیسی عدلی و پردی
بعین عیسی علیه السلام کی معمر اولوب
وانک زماننده اولاجی عدلی و پردی
که کمالی عدلی قلدی. ذکر مرزنی اسلام شیخ
محمد الدین. دخی اسلامک تدبیت اید عیسی
شیخ محمد الدین. که قاضی به از و آسمان لا آرد
ناد. که اندن تک قاضی فلک طاهر نده یوقدر
در بقیه ابدال شیخ امین الدین. دخی ابدال
حق اولانکه که بقیه شیخ امین الدین

معا علی فعلاتی
مفاعله فعلاتی

که بمن همت او کارهای بسته گشت و که انکه بهیچ
 برکتی با غلغله ایشلری آجده . در شهر نشی
 دانش عصفه که در تصنیف . دخی علمک ولو
 پادشاهین عصفه که تصنیفده . بنای کار و موافق
 مینام شاه نهاد . موافق ایش بناسی شاه آدنه
 قودک . یعنی تالیف شاه آدنه قلدی جمله دن بری
 مین موافق در که ابواسحق آدنه در نیتکم دیباچ
 سنده دیو . نجر ز ممالک الالکامرة بالارث
 والاستحفاة جمال الدین والوین ابواسحق
 در کریم جو طاجی قوام در یاد دل . دخی طاجی قوام
 در یاد دل کریم . که نام نیک بید از جهان بخشش
 و داد . که ایوادی کتورده عطا و عدل جهانند
 نظیر خورشید بنکد استند و بکد شند کند و
 نظیر لادن قوم دل و کجدر . خدای عز و جل جمله را
 پیامر زاد . خدا عز و جل جلالت یار لغه سن مراد
 بوندن ایوادر که بالجزا و لغور و و قائلند
 صکره دعاء چیز الورد دیوب ایوادر تعریف

قطعه

قطعه اخری

که اگر که هر پاک داشتی در اصل . که انکه اگر
 کوهر پاک اولندی اصلده . بر آب نقطه شمش
 مدار بایستی . انکه حجاب فقط سی اوزره قرار کرد
 ایدی . پس که انکه اصلده کوهر پاک اولدی عین حجاب
 اوزره قرار کرد اولمیب ناسدن سوال ایدر . و رافت
 نکردی فسوس جام زرش . اگر کنش مسخره لی اغیبه
 انکه التون قدمی . چرا نهی ذی خوشگوار بایستی
 نیچون خوشی سکیچی شرابدن نهی کوک ایدی . پس
 آفتاب آدمی سخن نیت دوتو افو کیچون بوشی قلع کوک
 اگر سیرای جهان داسر خزان نیست . اگر جهان سرائیک
 خرابلغی باشی یا سوداسی یوق ایسه . بنای او به این
 استوار بایستی . انکه بناسی بوندن یک محکم کوک ایدی
 یعنی دار فنا اولمق کوک ایدی . زمانه کونه سیر قلب است
 کارش . زمانه نک اگر قلبلغی سوداسی اولمیدک انکه ایشی
 بدست آصف صاحب عیار بایستی . و ذیو صاحب
 عیار النده کوک ایدی . پس کار زمانه صاحب عیار النده

مفاعله فعلان
 فاعله فعلان

کارش برهوندر
 منه

اولمى قلبى علامى در چود روزگار جز این یک
 کرم بیش نداشت چون روزگارک بود کرمیدن
 عینى زیاده سی یوقدر بعمر مهمل از روزگار باستی
 عمرده انک روزگار دن بر مهمل کرم ایدى یعنی طول عمر
 کرم ایدى مراد تصرف عالم تا ابد و ضمیمه الله عالمک
 قلب و مزخرف و خراب اولمى علامى در دیگر

قطعه آخرى

بسمع خوابه رسان ای حریف وقت شناسن
 خوابه نل سمعنه ارشد راتى وقت بیلجی مصاب
 خلوتی که درواجنی صبا باشد بر خلوتده کانه
 اجنبی صبا اولای یعنی شویله تنها اولاک صبا دن
 عزیز اجنبی که اولیه لطیفه بیان ارد خوش
 بخندانش بر لطیفه کنور اور تیه خوش کولدر آنى
 به نکتہ که دلش را در ان رضا باشد به نکتہ ایلکه که انک
 کو لکنه انده رضا اولای یعنی غلیظ لطیفه ایدى خاطر
 رنجیده فکده پس انگرش ز کرم این قدر بلطف پیر
 پس انده صکره کرم دن بو قدر لطف ایلکه صور

مفاعله فعلان
 مفاعله فعلان

که کرم وظیفه ثنا کنه روا باشد که اگر وظیفه ثنا کنه
 روا اولامی سمع خوابه به ارشد راتى صراع اضیم مضمونی
 باقیسی لگا شد ایط و قیود در مراد ظرافت ایلکه طلب وظیفه در

قطعه آخرى

تو نیک و بد خود هم از خود پیرس سن کند وایوکی
 ویر منکی کند کن صور چرا دیکری بایدت محبت
 نیچون عزیز کرم رسکا محبت مراد بود کرم کند
 افغاکلی و اقوالکلی و احوالکلی شریعت تطبیق اید
 کور اگر شرعه موافق ایسه ایون اگر دکل ایسه
 یومزن پس عزیز که رسکا محبت اولمى
 لازم دکلر و من یتق الله یجعل له مکه
 الله دن قورقه الله قیلور انک ایچون ویز زقه من
 صیت لا یحسب کار زج ویر صا غنی
 یرون بومعتنی عزیز و جایلک نظم انشدر که بوندر
 چه نادان بود مردم مکتب که از بهر روزی شود مصطرب
 ندانده دادار هفت آسمان ویز زقه من صیت لا یحسب

قطعه آخرى

بویایت کردی سوره طلاقده
 تمام آیت بود و من یتق الله
 یجعل له خیرا ویز زقه من
 صیت لا یحسب و من
 یتوکل علی الله فهو ضربه
 من

فَاعْلَامُ مَعَالِي
مَفْعُولَات

بر تو خوانم زد فتر اخلاق. سکا او قیامین دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش. بر آیت وفاده و بخشش ده
مراد بود که سکا اخلاق کثا بندن به باب او قیوم
تعلیم ایده بن که اول باب بود. هر که بخراشد
چگون بجا. هر که طر ملر سکل چگون بجا ایله چگون
کریم ز بخشش. معدن کریم کی التون بغشله. مراد
بود که معدن چگون قازدر و قزدر اول التون دیو
سن دخی سکا جفا ایدن لره احسان قل که مقتضای
خلق کریم بود. که مباحش از در حنت سایه کن.
اکسکل اولمه که لکه برا غیجی اغا چون. هر که سنگت
زند تر بخشش. هر که سکا طاش او ره بیش بغشله
از صدف یاد گیر نکته. علم صدف دن از بهله علم نکته بن. انکه نزد
سرت کهر بخشش. اولکه سکل باشک کسه که بغشله مراد بود
اخلاق کریم بو فی اقتضا ایدر که یومز لوق ایدنه ایوکل ایدنه

قطعه آخری

سرای و مدرسه و بحث علم و طایع و رواج. سرای
و مدرسه و علم بحثی و کمر و طایع. چه سود چون دل

مَعَالِی مَعَالِی
مَعَالِی مَعَالِی

دانا و چشم بینا نیست. نه فایده چون کولکل عالم و کوز
کوز در کلد. سرای قاضی یزد ار چه منبع فضیلت
یزد قاضی سنکر او کی اگر چه فضل منبعی در خلا
نیست که حکم نظر در این نیست. خلاف یوقدر که
نظر حکمی انده یوقدر. مراد بود که یزد شهر کل فانی
سکل کوزی صحیح دلکلا ایشی الکا تعریف ایدر فیتکم بعیری
اکی قاضی عسکلر چون دیش بیت
بصد صدارت نشسته دفر. یکی بی بصیرت یکی بی بصیر
انابه صریح در خواجه حافظ کل نظم تعریف در که صریح احسن

قطعه آخری

حسود خواجه مارا بگو که بد میسند بزم خواجه
مز حسود نه دی که یومز بکننه یعنی یومز اختیار
ایوب بزم خواجه مز صقنده یومز سویله و کونه
دور زمان جز بدت جز اندر دهد. یوسف دورانی
سکا یومز دن غیری جز او یومز. مکن سینه که هر کس
بعقل و فکر فضول. عناد اینه که هر کس عقل ایله
وز یاده فکر ایله. فلک زمام تصرف بدست ندهد

مَعَالِی مَعَالِی
مَعَالِی مَعَالِی

و کونه در دو جهان خیریت
خدا ندهد ۶

فلک تصرف او یافتن بزم المزه ویرمن مراد بود که
 بنم عقل کامل و فکر فاضل و ار در نیچون بن دولت
 ارمزن خواص بکانه چون تحت امتز دیمه که فلک عنان
 تصرفی بزم المزه ویرمن بوگا بنم استخفاف و ار در
 دیک اولن بلکه عاقل اولان دولت دینانی طلب
 قلزم نیتکم دیر. بانه در نظر جم جهان بیارایند آنک
 ایلکه که جم نظر نده جهانی بوزلو. بترک کوهر جام جهان
نماندند جام جهان نما کوهری ترکند ویرمن. یعنی
 کوهر جام جهان نمانی ترک ایدب جهانی المزه مراد
 بود که جهان ایچون کوهر قلب صافی ویرمن اولمن
 و قضا به رضا ویرمن کوهر نیتکم دیر. نمود بانه
اگر تیر از آسمان بارد. اللهم صغینور زاکر آسمان
 اوق یاغنه که بار در حرم کبریا ی ماند بزم کم بزم
 کبریا مزمه اجازت ویرمن یعنی تیر قضا کله
 الا که مانع اولوب بزم او مزه کوهر قومن خصوصاً
 که اول عیز اهل جز اولالا کاشر و صرا اسناد ایلک
 اولمن نیتکم دیر. بجی نعت حاجی قوام ماکز قدر

بزم حاجی قوام که نعتی جفتیون که قدر دن و علو
 بختدن و غیر نیتدن. ز بهر مصلحت خود یارین
 رضاند بزم بکنند و مصلحتی ایچون بوکار رضا ویرمن مراد بود که نیتدن ایچون امتز

قطعه آخری

شاه امپشری ز بهشت رسید است. ای پادشاه
نرمشده چی جنتدن بکار شدی. رضوان کبریا ویرمن
 و ش و سلسیل بوی. رضوان بختلو و جوهر کین و
سلسیل ققو لو مصراع ثانی و صفی بشر در
خوش لفظ و پاک معنی و موروزن و دلدیز خوش
لفظلو و پاک معنیلو و موروزن و کوکل مقبولی
صاحب جمال و نازک و بکرو لطیفه کوکی صاحب
حسن و نازک و بکرو لطیفه کو بلیچی بو بیت تمام و
بشر در. کفتح بدین سراچه ز بهر چه آمدی. دیدم
 بر سراچو که نه ایچون کلک. کفتا ز بهر مجلسی
شاه فرشته خونی. دیدی فرشته خولوش مجلس
 ایچون. مصراع اول سوال مصراع ثانی جواب در
 بوده کند و سی شاه عرصی حال ادوب دیدن آنک

مفعول فاعلات
 مدعا عیلام فاعلی

کتاب فی الجواهر فی شرح
تفسیر ابن عربی
جله جلاله

ز صحبت من مناس بجان رسید شمدی بن مفلسک
مها صبتن جاندار شدی نزد یک خویش خوانش
ولکام دلش بجوی کند و یقینکه اوقی و کولکی مراد است
یعنی مرادی نه ایدکن صورت ادا و عطا قلی مراد الهام الهی ملکی
لکوب یا بر ملک صفت شایسته نصیحت اعلی است که تعریف در

قطعه اخیری

بدین ظلمت سرائیکی بسوی دوست بختیم بو
فرگنج او ده ناخنه دکن دوست قنوس ایل او توغ
کهر انگشت در دندان کهری سر بر سر زانو کاه بر ماه
دیشده کاه باش دین باش اوزره مراد بود که
سابقا عالم الهیده ایکن حضرت عنایت الهیه
دماول حضرت ایل صحت روحانیه ده ایدم
شمدی عالم ظلمانی ایچنده یا جرح طکونده اول
حضرت صبر تندن و وصول حصول رختند
کمال صیرتده بی تنای الصبر مذکلت بماوی
الاسد سیرجان صبر توکنده اول زماندن
برو که حلول اتدی ارسلانکر یونہ قورد یعنی

منه عیال من عیال
منه عیال من عیال

یعنی قوای روحانیه وارواح طیبیه یونہ نفس قرار
قلدی و طار العقل اذ عتی بمعنی الودع غریبان
لفظ معنی غین مع ایل اولجی یو دیکدر و لفظ
الودع جنم داد و سکون رایل جمع و رفاد در کمال
معنا سنده در و غریبان کسر غین مع و سکون
را ایل جمع غراب در معنای مصراع بود که دخی
عقل او جدی بندن زیرا طوطی یل و لجن یونہ قرق
لور در مراد ارواح طیبیه و اما که قدسیه یونہ و او
شیطانیه و هو اجسی نف نیه قرادادی دیکدر
بیای طایر قرق بیا و مرده دولت کل ای
مبارک قوشی کتور دولت مرده سن مراد الهام
ملکی لکوب وصول الی انبش رتن و یر مسن ارند
در عس الا یام ان یر صبر قوما کالذی کانوا
عس فعل در افعال متا رب دن لفظ الا یام اسمی در
ان یر صبر جمله سی صبری در و قوما ان یر صبر
لفظنک مفعولی در و لفظ کالذی صغیر و
موصوف محذوف کالوضع الی تقدیر در

نویس اشباعی ایل او قنوس کرم
واو متولد اولوب قاضی
صالح اولانده

رجع یر جمع کل مصدری رفع
اعتبار اولند سه مشدیدی
اولدر رجوع اعتبار
اولند سیلازم اولند
منه

و بونده لفظ علیه مقدر در تقدیر کلام بود که عسی
 ان یرجعن قوما کما لو صنع الذی کما نوا علیه معنی
 مصراع بود که امیدوار در که ایام دور زنده بر قومی شول
 و صنع که الکل اوزر نه اید پیر مراد حالت اولیه و قریب الیه
 عودت میسر لولوب قوای بدینه و روحانیه انتظام بولوب
 اصبر طالبا و زره صحبت الهیه حاصل ایده لود یونهار

قطعه آخری

ساقیا پیما نه پر کن ز انکه صاحب مجلس است
 ای ساقی قدحی طولد ز زیر اسنک مجلسک صاحبی
 آرزوی مجشده و اسرار می دارد نگاه آرزو بغشکر
 و اسرار صغله مراد شیخون افاضه طلبی در و اهل
 مجلسک موافقتن و کیم میراند لکون ذکر در
 جنت نقدست ای بی عیش و عشرت ناز کن
 جنت نقد در بر براده عیش و عشرتی ناز کن
 قل ز انکه در جنت خدا بر بنده نتوبید کن
 زیرا جنتده الله قول اوزر کن یازم مراد
 اذا احب الله عبدالم یضره الذنب صیغه

یا ساقی یا ساقی
 یا ساقی یا ساقی

عبادت بجلسته کنه اولمز دیکدر کنه اولمز
 یا نلز دیکر دکلور دوست داران دوست
 گامند و حریفان با ادب دوست دو نشان
 دوست مراد بنی و صاحب ادب اید پیشکاران
 نیک نام و صف نشینان نیکخواه خدمتکاران
 ایو آدلو و صف نشینان یو ایک استیجی بویته
 متقارب حرف میمده کچشد که بود در صف
 نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب دوستداران
 صاحب اسرار و حریفان دوستگام ساز چنگ
 آهنگ مجلس عشرت صحیح مجلس جایی رفیق
 چنگ روزنی عشرت آهنگی مجلس صحیح
 رفیق یوی خال جانان دانه دل زلف ساقی
 دام راه جانان خالی کو کل دانه سی و ساقی زلفی
 یول اغنی مراد یاران صف و احوان و فاشفکر
 و شیخ مراقب و پیر مخفی عشق الهی سازی
 قصد نده و فضایی مجلس قابل سماع و شیر الهی
 بذب قلب ایدب و سلسله و شیخ دام طریقت

اولوب صید قلوب قلمتده دیکدر بواکی بیت
مرهوندر دور ازین خوشتر نمرد و ساقیت
عشرت گزین دور بودن بیکر اولمز ای ساقی
عشرت اختیار قل حال ازین خوشتر نباشد
 حافظا ساغر بجواه حال بودن خوشتر اولمز
 ای حافظ قوج استه مراد بود که چون اسباب
 حضور حاضر اولاه حضرت شیخ عیش الهی اختیار
 قلمی و حافظ طایب صفای خاطر اولوب قبول فیض حضرت الهی کرد

قطعه اخری

پادشاه لشکر توفیق همراه تواند ای
 پادشاه توفیق لشکری سنک یولداش لک
 در خیز اگر بد عزیم تسخیر جهان زه می کنی
 دور اگر جهان تسخیری عزیمی اوزره یول
 ایدر سکن یعنی یول کیدر سکن مراد سلوک طریقت
 ایدر سکن دیکدر با چنین اوج جلال از پیشگاه
 مسکنت بوکل کین اوج جلال ایلد مسکنت صدر فلان
 اگر چه خدمت دلها ای اگر می کنی جزا ارسن

تا علاقی و علاقی
 تا علاقی و علاقی

و خبردار کو کلک خدمت ایدرسن مراد بود که بحسب
 الصورت اوج جلالده و علو کمالده سن اما بحسب
 المعنی صدر نشین مسکنت اولوب خبردار طریقت
 سن و خبردار اولانلره خدمت وانلره ایتم مملکت
 ایدرسن با فدیپ رنگ این نیلی خیم زنگار قامر
 بو نیلی زنگار کین کوپکل رنگی الدمس ایلد کمار برقی
 مراد صبغه اندکی کن ایشی صبغه اندک مرادده موافق
 ایدرسن مراد اگر چه بو فکک بر زنگار رنگو کوک
 کوپدر در لودر لودر نیلی ایلد آدمی آدرسن بو تک
 الدمس ایلد صبغه الله موافق یعنی فطره الله الهم
 فطر الله من علیها صبغه عمل ایدرسن یعنی
 زخارف و نقوش دنیا به فریفته اولمز سن دیکدر
 انکده با معرفت و نیم آورد بس سودی نکرد
 اول کسه که اونی یدی بچی ایلد کتوردی چوق فائده
 اندی یعنی اون اچمه سی یدی بچی فایده ایدرسن
 چوق فائده اندی شیرازده هند سخن ایدرسن
 کسندک اون اچمه سی یدی بچی اچمه فائده ایدر ایشی

به سوز کاینه در دیوار فرصت بادا بهت
 و نیم باده می کنی سکا فرصت اولسون که بدی بجای
 لون ایلا ایدرس مراد من جا بالحنه فله عشر اشها
 موجب دخی کشل حقیقت انبت سبع سحر نابک
 فی کل سبیل مایه حبه صبحه سنک قلیک اهلان
 کثیر فانه ایدر دیکدر لاجرم فانه کثیر اوله
 قلیک کثیر و عسیری سیری اولوب دکانی و یزب الی آخر اوله

قطعه آخری

ای معرا اصل عالی جوهرت از عقد و عرص
 ای که که معرا در سنک جوهر کل اصل عالیسی
 عقد و عرصدن ای مبرادات میمون آخرت
 از زرقا و ریوا ای که که مبرادر سنک بلذری
 مهارک ذانک ریادن و مکردن از بندگی کی
 روا باشد که تشریفات را اولولقدن قیج روا
 اولور که تشریفات از فرشته باز گیری و انکی
 بخش بدیو فرشته دن الی و اندن صکره
 دیوه ویره سی مراد بو قطعه دن بوا طعنو که

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن

بر صن الخلق و الخلق اولان دن رسوم النوب
 و بد قبیح الوجه و سنی الغفل اولانه و یوله نیتکم
 سلطان بایزید بن محمد خان مولانا عذاری به
 غله زیاده ایدب مولانا لطفی به لطفی قبیح کور در عیش
 دانه لندم یوب آدم کور لول و صله در که عالیده نیکر یوبه در غدا

قطعه آخری

حسن این نظم از بیان مستغنی است بو نظر کل
 صنی بیان دن مستغنی در بر فروغ نور کسی
 کوید دلیل کنش صنیاسنه که دیومی دلیل
 مراد بوندن بر کسنک نظمی مدح در انا الطلاع
 صفة المتکلم صبحی کند و نظمی مدح ایدر
 آفرین بر کلک نقاشی که داد آفرین بر نقاشی
 قلنه که ویردی بکیر معنی راجنین حسن جمیل
 معنی قزنه بو بخلین حسن جمیل عقل در حشر
 نمی یابد بدل عقل انک صنده بدل بولر طبع
 در لطفش نمی بیند بدل طبع انک لطفند
 مشک کور من مراد بواکی بیتدن مدح نظم ایدر

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن

ظاهر در معجز است این نظم یا سحر طالع
 معجز در بو نظم یا طلال سحر در بافت آورد
 این سخن یا جبر نیل بافت غیبی کتوردی
 بو سوزی یا جبر نیل بافت کتوردی
 بو پیتدن تراش ایدب دیش **نیت** ای نظای
 سا که بو کلامک نظمی بافت غیبی تعلیم اندی
 یا روح الامین کس نداند گفت رمزی زین غلط
 که بلنزدیکه بر رمز بود اسلمو بدن کس نبارد
 سفت در زین قبیل که فا در اولمز
 دلم که برا بخوانی بو قبیلدن مراد کلام غیر کی
 مدح صور تنده کند و کلامک کمانی بیان در
 و فضلائک را بی در کند و کلامک نزل ایدب
 غیر کلامی تعظیم اعلی نیتکم بر مرد عالی جناب
 بر عارفه کند و شعور ندان کتوردی نظیره دیوب
 کند و یا رسال اعلی امر اعلی اولد دخی نظیره سولکیوب
 بولی دخی یا زمش **شوشوز** کم بلا غنده اعلا اول
 محکمه دیش اعلی مقام که بو لفظ و معنی تعقیدی

معجز

معجز بدیع المعانی بیانی هماغ بو قولک سوزی تنده کتوردی کلام لای

امیر الکلام

قطعه اخری

ضمیر و ادا دگوا بجر کفا شیر دلا ای
 پادشاهه انی عدل ایدجی ای دکنز ایا لویعی
 سخن وارسلان کو کلامو یعنی بهادر ای جلال
 تولا انواع هنر ارزانی ای کسکه سنک جلال
 انواع هنره لایح در مراد پادشاهه مدح در
 پادشاهه لایح اولان اوصاف اید که
 سلطنت و عدل و عدالت و سخاوت
 و شجاعت و جلالت و شوکت و بیعت در
 به اتفاق گرفت و همه اطراف کتوردی
 اتفاقی دوتدی و دد لکی اطراف اید **صیبت**
 مسعودی و آوازه شه سلطانی مسعودی
 صداس و شه سلطانلق آوازه سی مراد
 دکر اولان شاه کمال شهرت و شهرت کمال
 اید و صف در گفته باشد مکنت ملهم غیب
 احوالم دیش اولامکر کاعیب الهام ایدجی

بنم احوال این که شود روز منیر چو شب ظلمات
 بونی که اولای روشی کونم قمر کو کجی کجی اول مالی دگر
 ایوب دیر دوسه سال آنچه بیند وضع از شاه
 و وزیر اکی اوج بیل آنی که قزندم شاه بتدن و وزیر
 هم بر بود بیکدم فلک چو گانی دو کلی سن قایدی بود
 دمه چو گان اوری فلک مکر اموال و اسبانی
 غصب و منهب اولمش ایشی و قتری پادشاه
 آخور نه وایش انی طلب ایچون تو طبع بسط
 ایوب دیر دوش در خواب چنان دید ضیالم
 سخن دون کجی دوشده شویله کوردی ضیالم کجی
 کنز افتاد بر اصطبل شهر پنهانی او غمی واقع
 اولدی شاه آخور نه بکا کز لوجه بسته بر آخور
 او اسیر من صوبی خورد با غلغلی ایوب آتک
 آخور نه بنم قترم ارپه بر ایدی مراد بود که واقعه
 ده بدیل کوردی تیره افشاند بنی گفت مرا میدانی
 توره تی سلکدی بکا یعنی باشی و تور باسی
 بنم جانیم صالیدی و دیدی بی بیلور میسن

اصطبل غری آخور
 فارسی آخور توکی
 من

بیج تعبیر بنی دالمش این خواب که چیست
 بیج تعبیر بنی بلزن بودوش که نذر تو بغضای
 که در فهم نذار گمانی سن بیور که فهمده تا نکر
 یوقدر مراد بود که قزیکه ایشی ایوب بنم
 ایدکن بلدردی بوکل تعبیر بنی بلزن سنکر
 فهم دادرا که نظر یوقدر تعبیر بنی بلور
 دیر اکا تعریفی ایدر که بودوشک تعبیر قتری بکا و دگر که صمد دیر

قطعه آخری

قوت شاعره من ز سر فرط ملال بنم شعور یلی قوت
 زیاده ملال او جندون متغیر شده از بنده کز پنداری
 اور کجی اولمش بنده دن چوب کید چون همی گفتش
 ای مونس دیرینه من چون دیو ایدم الکای بنم اسکی
 مونس سخت می گفت و دل از زرده و کربان می رفت
 قتی سو بیلور کوکلی انجمنش و اغلیو کید نقش خورنم
 و چنان لب صیحو می بست خوانم نقش و صیحو
 کناری چنان باغزار با هزاران لاله از ملک سلیمان می رفت
 نیچه یکی شکایت ایل سلیمان ملکند کید یعنی بو پادشاه

صیحو و تدمدار باغی در

ملکندن آخر ولایت کتمل غم امتش می شد آنکس که جزا و جان
 سخن کن نشناخت کید را اول کسی که اندن غیر سوز
 جان که آمدی من هم دیدم و از کالبد جان می رفت
 بن کرم که فالبدن جان کیدر مراد بود که شول کسی که
 سوز و صحنه الهیه اندن مفارقت جان ندن مفارقت
 کیدر کفتم اکنون سخن خوش که بگوید بامی دیدم شکر
 خوش سوزی که دیر بکا کال شکر لهجه خوش کوی سخن
 دان می رفت که اول شکر سوز و خوش سوزی سوز
 بلیجی کیدر یعنی اهل لسان و شیرین زبان بندن
 اراغ اولیجی ایو سوزی بهی شمدن کرو کیدن ایشدرم
 لایه بسیار نمود که مر و سود نداشت چوقه یلورم
 کو سترخ کتم دیو فایده آمدی زانکه کار از نظر
 رحمت سلطان می رفت زیدایش سلطانک رحمت
 نظر ندن کیدر یعنی بن سوزمک تأثیری یوقدر تأثیر
 سلطانک نظر رحمتک در پادشاه از شیر لطف
 و کرم بارش خوان ای پادشاه لطف و کرم او جندن
 آتی کرواوتی چه کند سوخته که غایت حرمان می رفت

لهجه عزلی اولوب سوز
 معنای آید و ک
 یوقدره بیان اولمخدر
 من

نیلسون سوخته که غایت محروم شدن کیدر مراد کند و ک
 کالنه رعیت او لیمبوب نوک دیار املک است که طایفه در

قطعه آخری

فساد چرخ بیستیم و بستیم یعنی چرخ فساد در کرده
 و اشیده لم بلی که چشمها بهم کورست و گوشها بهم کور
 که کوزلرد و کوردر و قولاقلرد و کلی صاغر مراد
 بود که تقایی و نصایمی نوک ایدب دنیا فلک مزرع
 کوزب اشیده لم که کورلر کور و قولاقلر صاغر اولمخدر
 که باقی به نظر انزل و نصیحت آخرت استمزلر بسا کسا
 که مده و مهر باشدش بالین نیچه کسکه کون و آی
 یصد غنی در یعنی کون و آی کین سترمه النون لیدر
 و کرده بالیش یصد نورلر بعاقبت زکلی و ضیشت
 کرد درش پستر عاقبت بالچقون و کورچیدن اولور
 ای دو شک مراد بود که عز و ناز ایلر پورده اولانلر
 خاکه دفن اولند و غنی کورب عبرت المزلر چه فایده زبیره
 بگشتد تیر خفا نه فایده زره دن تیر قفک دی یعنی
 آبلهسی ایلر چه منفعت ز سپر با نفاذ حکم قدره منفعت

فلما نزل حكم قارن غازی ایل. مراد بود که قضا و قدره
 نسنه مانع اولم **رباع** بدایع مرک و بلا مبتلاست پیر **رباع**
 ز قهر تلخی ز عیش طلاص کی نتوان **رباع** بدان کسی که نه جام حیات
 جرعه کشید **رباع** چشید شربت آن کل من علیها فان
 اگر ز آهس و پولاد سور حصی کی اگر دموردن و پولاد
 حصار دیوارن اید **رباع** حواله چون برسد زود اجل بگوید
 حواله چون اید تزلزل اجل قیو فقر و عز را نیل قیو روح
 اید **رباع** مکی بیکه برین دیوار فانی که این دنیا نماند
 جادوانی **رباع** بردشی و فوشی عیش خویشی عزه مشو
 کند و عیشگی روشنکنند و فوشی غنیمت مغرور اولم
 که ظلمت از بی نورست و زهر زید شکر که ظلمت
 نور آرد بی دروز هر شکر التند **رباع** مراد بود که
 البشته بر دولتشکل بر بکنتی و بر عادتک بر بخوشی
 وار **رباع** **رباع** الم تر ان الذی یروج و لیلة یکران
 من سببت جدید الی سببت **رباع** فقل جدید الثوب
 لابد من بلی و قل لا اجتماع الشمل لابد من شت
 در که بر نوکش بند در هوا مگسای **رباع** بر قیو

که

که سنگی اوزر که آچر لو هوا به آچه **رباع** و می که بر تو نمایند
 در هوس سپر **رباع** بر یو که رسا کو ستر در هوس
 اصیر **رباع** مراد مال و نعمتک و منصب و دولتک
 هوا و هوس صرف افتد دیگر که بویله اید مال و نعمت
 و منصب و دولتدن متغیر اولور **رباع** **رباع** جمیع فواید
 الدین غرور **رباع** و لا یبقی لمسر و سرور **رباع** عباد چرخ بیه
 و نهاد دور بکر **رباع** چرخ تو زان کور و دور طبعه نظر قل
 بساط دهر نور و لباس از بد ز دهر بساط دور
 و حرص لباس چقر **رباع** مراد بود که عالم عباد دن خالی
 دلک **رباع** دور متقل دور اوزره در لاجرم بونده فکر
 قرار فکر فاسد در **رباع** عاقل اولد که بساط دوری
 دور غم دار بقا **رباع** بیت چون دوار چرخ بیکه پس کسی کی بود **رباع**

قطعه آخری

بمن پیام فرستاد دوس دی روز **رباع** بکا جز کونندری
 بر دوست دو تنه کون **رباع** که ای نتیج کلکت سواد بینا
 که ای قلک نتیج سن نظرک یعنی کونک قره سی و محمل نور
 پس از دو ساله که بخت بخانه باز آورد **رباع** کی سید ز صکره

بخت سببی لوده کرد و کتوردی چراز خانه خوابه بدر
نمی آتی نیچون خوابه کل او نزن چمن سن جواب دم
و گفتم بدار معذورم جواب ویدم و دیدم بنی معذور
دوت که این طریقه نه خود گامیست و خود را می
که بر طریقه کند و مرادی اولی دکلر و کند و فکرم ایله دکلر
و کیمل قاضیم اندر کیلین کرد دست قاضی محضری یوله
پسوا تشدر بگفت قبالة دعوی جو مار شیدا تی
الده دعوی ججی باوز یلان کی که کور بر دن نه از آشتا
خوابه قدح که اگر طشره قوی خوابه اشکندن قدی
معاذم سوی زن دان بر د بر سوانی معاظله اندم
که زنانه التر سو ایله جناب خوابه حصار
منست کراچی خوابه جنانی بنج حصار و مدر اگر انده
کسی نفس زن از مردم نقاضانی بر که نفس او رس
نقاضانی کشیدن بعون قوت بازوی بندگان وایر
وزیر که قوللر کل بانو سه قوتی ایله بسببیش شیکام
دماغ سودانی سبکه ایله یارم انک سودانی دماغی
مراد بود که خوابه حافظ مرد فقیر ایش بر که ایکی ییل

قبالة ضغ فاف ایله
 قاضی ججی ایله
 من

مقام اول کسب دیر
 کشی انو کله بیع ترا اید
 من

آخر

آخر برده اولوب بعده شیرازه کلوب کند و خانه کند
 ساکن اولوب و زبیرا نده قلد قلمش اندن سوال اید
 دایمندن قوقون حبس اید و بر جواب و بر ب بولده
 وزیر که خدانی اعانتی ایله غالبیم دیش اولرخی اولریمیش
قطعه آخری

کلفند شعور من ز بنفشه شکر با ست بنم شعور
کلبشکری بنفشه دن شکر قیچی در زان غیرت
طبرزد و کعب الغزال شد انو کیچون شکر بر ماه
و شکر پیر غیرتی اولدی با داد دانش بخت
که عیب نبات کرد اغزی اچی اولسون که
نباتی عیب لدی خاکش بسر که منکر آب زلال شد
طیراج باشنه که آب زلال منکری اولدی برکس
که کور زازما در بر فویش برک که کور طوعدی
اما دن کند و عمر نده کی مشیری غایبده صاحب
جمال شد چمن صاحب جمال محبوب مشیری اولو
مراد منظور قدن ظاهر در که خوابه حافظ شعری
ایهل مذاقه شکر دن شیرین و ماء عذب و زلال

عاقله ولد چه دید اندر خیم طایر و تکین نه کوردی
 بود تکین مکر بو کلنده یعنی الگانه عجیب حال واقع اولد
 بجای لوج سیمین در کنارش کوشی تخته پونه آنک
 کنار رنده فلک بر سر نهادش لوج ستکین فلک
 باشی اوزره قودی طاش لوج مراد بود در کوه کلو
 اوغلا بنقلره والکا برزاده لره حروف تهجی تخته
 س کوشدن ایدر لور بو فلک دخی کن رنده کوش
 تخته وار ایدی فلک باشی اوزره طاش لوج قودی
 دیو فلکدن شکایت ایدب معیبتی طکایت ایدر

قطعه آخری

آن میوه بهشتی گامد بدست ای جان اول
 بهشتی میوه که آنگه کلدر ای جان در دل چرا
 نیکبختی از کوف چرا بهشتی کو کلده نیچون
 اکلدر اکلدن نیچون قودک تارنج این طکایت
 کراز تو باز پرسند بو طکایت تارنجی اگر سندا
 صور لر سر جلالتش فرو خوان از میوه
 بهشتی تمام جلوس اوقی میوه بهشتی دن

سر باش معنائنه و اوچ معنائنه
 و سودا معنائنه و تمام معنائنه
 و الو معنائنه کلدر بوند
 تمام معنائنه تمام معنائنه

مراد بود که میوه بهشتی لفظتک حرفی جمل
 اعتباری ایل صاب اولینیجی جمعا ایدی یوز یتیش اولور

قطعه آخری

برادر خواجہ عادل طاب مشواه قورداش خواجہ عادل
 مکانی کو کچک اولسون پس از پنجاه و نه سال
 از حیاتش الی طغوز بلیدن صکره اکل میا تندن
 بسوی وضه رضوان روان شد رضوان با بچنه
 سی جا بنده روان اولدی خدا راضی ز افعال
 و صفاتش اندر راضی اولسون اکل افعال لندن
 وصف تندن خلیل عادلش پیوسته بر خوان
 اکاسن متصل خلیل عادل اوقی و زانجا نهم
 کن سال وفاتش اورادن اکل وفاتی بیلیجی مراد
 بود در خلیل عادل لفظتک حرفی جمل صغیر ایل صاب
 اولینیجی ایدی یوز یتیش اولور

قطعه آخری

رحمن لایعوت چوان پادشاه را میت اولمز
 رحمن چون اول پادشاه دید آنچنان کز عمل غیر

جمل صغیر اولد که حروف تهجی تک
 مسیال مراد اولاختلا حروف تهجی تک
 اوزنجیه یاز لفظ دیو لکه جمل صغیر
 و جمل صغیر اولد که حروف تهجی تک
 مثلا لفظ الی که جمل صغیر اعتباری ایدی یوز
 بود پس بوند معنی قودک در یا اول در و اول
 در یا بیش در یا اکی در بنده در شنبه اوج
 یتیش درت اولور

خ ل ی ل ع ا د ل
 ۳۰ ۳۰ ۱۷۰ ۳۰ ۱۰ ۳۰ ۴۰
 جمع
 ۷۷۵۰

لایوت کوردی انجلیس که اندن عمل خیر فوت
اولن موش قرین رحمت خود کرد تا بود. انک
موتی کند در محنته قرین ایلدی تا اولا. تارینج این
معاظم رحمت لایوت. بو معاظمه بکل تارینجی رحمتی
لایوت مراد بود که رحمتی لایوت لفظ تک
حروفی جمل صغیر ایلدی یوز سکسده بشا اولور

رحمت لایوت
۷۸۵
جمع

قطعه امی

اصف عهد و زمان جان جهان تورانشاه عهد و
زمان وزیر جهان جانی تورانشاه که درین مزرعه
جزدانه خیرات نکشست. که بو مزرعه خیرات
دانه سندن عیزی اگدی. ناف هفته بد و از
ماه صفر کاف و الف هفته کو بکی ایدی
یعنی هفته اورتس ایدی صفر آیندن بکرمی بر
ایدی. که بگشند شد و این کلخن بود از بهشت
که کلشنه کندی و بود در دله طلوع کلخن قودی. انک میلش
سوی صق بینی و صق کوئی بود. اول که که انک میلی
صق کور مک و صق سو بیکه ایدی. سالی تارینجی خوش

طلب

طلب از میل بهشت. انک وفاتی تارینجی است میل
بهشتدن. مراد بود که میل بهشت
حروفی حسابده ایدی یوز سکسده یلی اولور

قطعه آخری

بهاء الحق والدین طاب مشواه. بهاء الحق
والدین مکانی کو کچک اولسون. امام سنت و شیخ
جماعت سنت امامی و جماعت شیخی چویتی
از جهان طابین بیت می خواند چون جهانندن کیدر
ایدی بو بیتن او قور ایدی. بو ایل فضل و ارباب
بلاغت. ایل فضل و ارباب بلاغت
بطاعت قرین یزدان می توان یافت طاعت
ایله قرب صق بولمق اولور. قدم در نه کرت
هست استطاعت. اباق قور او را اسیه
سنگ قدرنگ بدین دستور تارینجی وفاتش
بو اسلوب اوزره. انک وفاتی تارینجی. برون
آراز حروف قرین طاعت. صقر قرب طاعت
حرف کندن. مراد بود که قرین طاعت حرف کندی جمل صغیر

۷۸۷
جمع

و ب ط ا ع ت
۲۰۰ ۷۰۱۴ ۳ ۲۰۱۰
جمع
۷۸۲

ص بنجیدی یوز یکس کی اولور
قطعه آخری

بومصلح بود اول بغایت نور اولور
مجددین سرور سالار قضا اسمعیل
از شرع نطق که اورردی انک نصیحت دلی شرعون کلام
ناف بهفته بدو از ماه رجب رفته دور روز بهفته
اورتسی ایدی رجب آیندن الکی کون کتمش ایدی
که بدون رفت ازین منزل فی ضبط و نسق که طشر
کندی یعنی چقدی بوطنبط و اسلو بینه منزلدن
کنف رجب صوم منزل وی دان و انک رجب
صوم صیغنی انک منزلی بیل و اندن صکره سال
تا ویج و فاشی طلب از رجب صوم انک وفاتی
نار بجنر استه رجب صوم مراد بودر که
رجب لفظ جلی صیغنی صیغیدی یوز الکی اولور

ح ح ح ح ح
۱۰۰ ۸ ۲۰۰ ۳۰ ۸ ۲۰۰
جمع
۲۰۶

قطعه آخری
اعظم قوام دولت و دین انک بدرشی دولت
و دینک اعظم قوام اولکه انک قبوی اوزره از بهر

فاک

فاک بوس نمودی فلک سجود طیراق او یکدن
او توری کوسه زایدی فلک سجود با آن جلار
و آن عظمت زید فاک شد اول عظمت و اول جلار
ایله طیراق الثنه کندی در نصف ماه ذوالقعد
از عرصه وجود ذوالقعد آینک نصفند
وجود میداندن خاکس امید وجود ندارد در کون
نماک سنی امیدن امیدن دو مسمون غیری که
آمد حروف سال وفاتی امید وجود کلدی
انک وفاتی بیلنک حرفی امید وجود مراد بودر که
امید حرفی جمل صغیر صانی ایله الکی پیش در
وجودن مراد انک مراد فی اولان سنی در و
سنی حرفی صابده التیموز التمش
بر در جمل س صابده یدی یوز اول الکی اولور

التیموز

قطعه آخری

سرور اهل عایم شمع بزم انجن عایم عجمه نکل
جمعی در یعنی دستا بطریقت اهلنکل سرور
دیونک صحبتنکل شمع صاحب صاحب قران

ام ی د سی ح
۱۰۰ ۶۰۰ ۱۰ ۲۰۰
جمع
۷۱۶

بدو قطع دکلدر دیدان صافظ
شخی لر زده مقطعات
اشناسنده بولند عی
اچولا قطعه دیولور
منه

حاجی قوام الدین حسنی صاحب قرآن مصاصبی
 حاجی قوام الدین حسنی • مقتصد و پنجاه و چار
 از هجرت خیر البشر • بدی یوز الی در دنده
 خیر البشر هجرت ندن • مهر را جو را مکان و ماه
 را خوشه وطن • شمس جو را بر جی مکان و قمره
 سنبله ده ایدی وطن • سادس ماه بیس
 الاخر اندر نیم روز • ربیع الآخر کالتیس نصف
 نهاده • روز آذینه حکم که دکاره و المن
 جمع کون ذوالنعم الله حکمی ایل • مرغ رو و شش
 که بمای آسمان قدس بود • انک جانی قوشی که
 قدس آسمانی بهاس ایدی • شد سوی باغ بهشت
 از دام این دار المحن • کندی باغ بهشت
 جانینه بودار المحن آغندن مراد منظور قلایه

قطعه اخری

ایاج بهارست و گل و لاله و نسری • بهار ایاج
 در و گل و لاله و نسری مره و نذر • از خاک
 بدیند تو در خاک چرانی طیر اقدن جگر لرسی

پنجون

پنجون طیر اقدن سی • چون ایو بهاران بروم زار
 بکرم • بهار لر بولتی کین کیدم زار اعلیم • بر خاک
 تو چند اندک تو از خاک برانی • سنک طیر اعلی اوزره
 اوله لکوک طیر اقدن چغرسن • بو قطعه کیمک
 ایچون مرثیه سوبلدی ایسه اکا خطاب ایو بحرل ایدر

قطعه اخری

آن کیست ناب حضرت سلطان ادا کند
 اول کیمدر که سلطان صفر تنه ادا الله یعنی دیه
 که جوهر دور کشت شتر کوز بهما یدید • بد کل که
 شتر کوبه دیو ایولر ایلد یومزلر قوشمش اولغه
 دیرلر یعنی یاور زمان جور ندن ایولر ایلد یومزلر
 مخلوط اولوب یومزلر ایولر مثانه کلدی
 رندی نشسته بر سینه سجاده قضا • بد رند
 او تویش قضا سجادده سی اوزره یعنی بد رند
 قاضی اولدی • چیزی دگر میرتبه سوری رسید
 بو چیز دخی سرور لک میرتبه سنه اردی یعنی
 بو اولوکسه اولدی آن رند گفت چشم چرخ از منم

اول رفتن دیر انسی چراغی چشمی بنم. و آن چیز گفت
 نطفه داود و فرید اول چیز دیگر که داود نسیم و یک
 یم. ای اصف زمانه ز بهر خدا بگو ای زمانه اصف
 یعنی وزیری الله ایچون دی. با خسر و ککه دولت
 او باد بر مزید. بر پادشاه که دولتی زیاده اولسون
 معقول قول بیت اخیر در. شاکر و امدار که معقول
 من اراد ای پادشاه. روا دو که بلیکنک معقول
 اولان کرد در روزگار تو فعال مایرید. اول
 سنک روزگار که دیلک کن اشلیجی. بدگل که
 شو انک عا دتند نذر بد فعل منکر و بد وضع
 غیر معقول کور سر صریح پادشاه به اسناد
 اعیوب آخره نسبت ایدب نظم ایدب لطیف
 ایلیموب اعلام و اعلام ایدب بو طریقی ایدب نهنگر ایدب

قطعه آخری

زان صبه خضر افروز کز روی سبک روی
 اول بشل صبه دن نی که سبک رویک یوزندن
 هر که بزدن یک جوید سیخ زند سیمرخ. هر که

برار په او ره یعنی برار په قدر الکی ایدب شیشه او در
 او تون تا و ق. زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
 اول لقمه دن که صوفی معرفت از. یک ذره و صد
 یک دانه و صد سیمرخ. بر ذره و یوز مستلک
 بردانه و یوز سیمرخ. مراد صبه خضر اذن اسرار دن
 صب و معجون در اندن برار په قدر الکی ایدن
 اتون تا و غی شیشه او در که قتی ارشها و یرب
 کثرت الکله باعث اولور و صوفی اندن بر لقمه ییب
 معرفت سو بیکه دو شوب بر ذره و شیش الکی یوز
 مستلک و یرور بردانه اندن اطل ایدب سیمرخ
 کوه خاف اولوب لاف و کذاف او را خلاصه
 مراد مدح بایشبه الذم در که اسرار که موصی بود
 ایدب ایدر که اول مدح فی الحقیقه دن در پس اندن
 که کدر شعر انک جلاظر افشندن بری بود جهل نهی
 بیت اسرار به صلال در دیرم ای معنی دو بان
 کل کیس یا شول باده حمرا یه نه دیو سی

قطعه آخری

بوحالده بعضی دیوان حافظ
نسخه کرده قطعه صورت داده
بعضی بیات بولنوب
حرف تازه شرح اولنات
غزل ایما نقد اولوب
یازمندی منه

سال و قال و قال و مال و اصل و نسل و تحت و تحت
بوسکن نشه بادت اندر شهر یاری برقرار بود
دوام اولسون سکا پادشا هلقده قرار اوزره
و دوام اوزره سال خرم قال نیکو حال سالم
مال پر بودردی بو وصف ایله اولسون
اصل ثابت نسل بانی تحت عالی بخت راح
بودردی دخی بو وصف ایله اولسون دیو و صند دعا ایدر

الرباعیات جدید

من حاصل غیر خود ندارم جز غم بن کند و عمرم
حاصلم دو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
و بد ندارم جز غم عشقه ایودن و یا تلودن
دو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
نفس بر مصاحب راز داش دو غم بر نفس
یک موبنی و نام زد ندارم جز غم بر اینس و نشاندو
دو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
حاصلم یوج و عشقه غم غم غم غم غم غم غم غم غم
دن نسیم یوق و بر نفس غم غم غم غم غم غم غم غم غم

لفظ خود فتح قالیه
او قضا کرک فایده
ایچول منه

پس غم یلکا یار دایم در بیت با هر که شدم
دوست شد آخر دشمن الا که غم تو آفرین بر غم باد

رباعی آخر

مردی زگشده در جنبه پرس ارلکی ضیبه قشون
قویو جیدن صور واسر ابر کرم ز خواج قنبر
دختر کرم اسرارن قنبر افند سندن صور کوشنه
فیض حق و صدق قی حافظ اگر صبی و صدق فیضی
صومنی ایسل ای حافظ سر چشمه آن ز ساقی
کوثر پرس اکل سر چشمه بن کوثر ساقی سندن صور
مراد امیر المؤمنین علی صغری و جماعت و سخاوت لایزال

رباعی آخر

کرمیچمن افشاده این دام شوی اگر بنج کی بر آغ
افشاده سی اولاسن ای بس که خراب باده و
جام شوی اهلک نهی شراب و قدح خزان اولور
ما مسقت و خراب و رند عالم سورج بزمست
و خراب و عالم یقینی رند با ما منشی و کوفه
بو نام شوی بنعل او تورمه و الا بد نام اولور

ما عاشق و رند و مست
عالم سورج
ع

رباعی آخر

در سنبالش آویخته از روی نیاز. انگ زلفه آصلع
نیاز روز ندان. کفتم من سودا زده را چاره بسیار
دیدم بن سودا زده یه چاره قل گفتا که بیم بگیر
وزلفه بگذار دیدی بسی طوت وزلفه قو در عیش
خوش آویز نه در عید دراز خوش عیش اصل اوزن
عمره دکل طول امل قوغش خفته دورش دکل استر

رباعی

چون غنچه گل قرص به پرداز شود. چون گل غنچه
قبلا قولاق تمام ایدمی اولاً. نکس بهوایی می
قدح ساز شود. نکس شراب بهواس ایل
قدح دوزخی اولاً. فارغ دل انگس که مانند صبا
فارغ اول کسنگ کوکلی که صبا بکی. هم باد
میخانه سراند از شود. میخانه پیونده باش او نیایی

رباعی

زان باده دیرینه دماغان پرورد اول سکس
که کوکلی بسلر درده که طراز عمر نوزادیم کرد

بزرگ زین قدح
دید کلری در
منه

ویر

ویر که عمر علمنی یکی انگل استن مست کن وینجر
زا حواله جهان. مست قل بنی و جبر سزا حوال
جهانن. تا سیر جهان بگویت ای سره مرد
ناجهان سرن دیم سکا ای ایو کیش و پاک کیش

رباعی آخر

ای انگ نه منده هر ماه از عکین ای اول کسه که
قور لای دکلون تعظیم اجلندن. بر خاک جناب
تو شب و روز جبین. سنگ جناب کل طراغنه
کیچ و کوند ز این. باد ست وزبان و دل تنک
منش ن. بنی طار کوکل و دل وال ایل که یوی قومه
برایش انتظار و فارغ مشین. انتظار اوی
اوزره و فارغ او تورمه و بکاغیت نظر ایل

رباعی آخر

بادوست نشین و باده جام طلب. دوست
ایل او تور و قدح شرابین است. بوس از لب
آن سر و کل اندام طلب. او پکی اول سر و کل اندام
لبندک است. مجروح و راحت بر صحت طلبید

مجرع اولان چون جراحت راحت است. کوز
نیش این حجام طلب. دی بوجامت اید جنگ
نیشتر او جند است. یعنی مرشد ان ارشاد طلب قل

رباعی آخر

نا حکم قضای آسمانی باشد. ناقضای آسمانی حکمی
کار تو همیشه کامرانی باشد. سنگ ایشک همیشه
مراد سورمل اولور. جامی که زد دست دوست
نوش کنی. بر قدی که دوست اندون نوش اید پس
سرمایه عیش جاودانی باشد. ابدی عیش سرمایه

رباعی آخر

نه دولت دنیا بستمی ارزد. دنیا دولتی ظلمه دگر
نه لذت هستیش المی ارزد. دار لغی لذتی الم دگر
نه هفت هزار ساله شادی بکشد. بدی بیک بیلا بهمان دگر
این محنت هفت روزه غم می ارزد. بودی که نلک غم محنت دگر

رباعی آخر

امشب ز غمت میان فزون خواهم گفت. بوی کج
سنگ نمکدن قال اور استنده باشم کرک

وز پسر عافیت برون خواهم گفت. عافیت
دو شکندن همیشه باشم کرک. باور کنی خیال خود
و ابغریست. اینتر سنگ کند و خیالک کوندر. نادر
نکرده کنی تو چون خواهم گفت. ناقض اید که کس
نیجه باشم کرک. مراد غفلت روی خطا بنی طمایت در

رباعی آخر

در آرزوی بوس و کنارت مردم. سنی او یکد و قوی
آرزو کنده اولم. وز حسرت لعل اید ارت مردم
سنگ لعل اید ارک حسرتندن اولم. قصه چکنم
دراز کونا کنگ. قصه نیجه اوزن اید بین قصه
ایدرن. باز آی که باز انتظارت مردم. کرد و کل که
سنگ انتظار کن اولم. مراد و کل نفسی سلام دعوت در

رباعی آخر

جانا پوششی با تو بروز آوردم. ای جان چون بد
کیچ سنگ اید کوند و زه کتوردم. کزی تو دی
بر آوردم تا مردم. اگر سفسر به نفس بوقر و کتورا
ارد کلیم. وز مکر مکر پس این که اب حیات

از چشمه نوش لب لعلت هورم . او مگردن
قورقمن بوندن صکره که آب صیات سنک
لعل لبک طائلو چشمه سندن ایچوم مراد عقلک
روصه خطا بنی حکایت در که چنی روح عقله موافقت
ایوب توبه و اصلاح اعمال و تحصیل صلاح حال
ایده عقل اندن بر نفس مفارقت استمز و وفات
ایدر سه غم نیز زیرا آب صیات معنوی که توبه و اصلاح
و اذکار درانی روح لبندن نوش اشد ز لاجرم موت
حقیقی که عذاب آخرت و موتدن صکره موت
اشد در اندن خلاص بولوب امین اولور

رباعی آخر

ناکی بود این جور و صفا کردن تو . نانیچمه به دکل اولور
بو جور و صفا اعل سنک . پیوسته دل حلاوت از زدن
متصل ضلالت کو کلان انجمنک سنک . تیغیست
بدست اهل دل خون الود . قلیج وارد اهل
دل الوده فانه بولشیش . کور بتورسد خون تو
در کردن تو . اگر کلا ایدر سه سنک فاکل سنک بولشیش

مراد عقلک نفس خطا بهی دگر در که نفسک جور و صفا
چوقدر و خلق بیدیک قلب و قابل انجمنک
نهایت یوقدر . پس اهل دلی الکاهواله اعل کرک
ناتینج ریاضت ایله هلاک ایده لو **شعر**
اقتلونی یا ثقاتی لایما . ان فی قلبی صیاتی دایما
بیت هر کس که شود گشته شود او نه . چون نفس شود گشته شود او نه

رباعی آخر

لب باز مگیر بکیزمان از لب جام طوداغی کردو
بوزمان قدح طوداغندن . نابرداری گام جهان
از لب جام . ناله سن جهان مرادن قدح طوداغندن

بهم است

در جام جهان چو تلخ و شیرین بهیست
جهان قدصده آبی و طائلود و کلکی وارد این
از لب یار خواه و آن از لب جام . بونی یعنی
طائلودی یار طوداغندن استه . آنی یعنی آبی
قدح طوداغندن . مراد انس را کامل حقیقت و ترک دنیا

رباعی آخر

گفتی که تو مشوم مدوا اندیشه . دیگر که سنک اولور

غصه دوته . دل خوش کن و بر صبر کار اندیشه
 کوکلی خوش قل و صبر حواله قل فکری . کو صبر و دل
 گانچه دلش میخوانند . قنی صبر و نه کوکل که الکا کوکل
 دیروز یک قطره فونست و هزار اندیشه بر قطره
 فاندرو یک فکر مراد نفس و وجه کوکلکی خوش
 دوت و صبر قل دیوب روح دخی الکا جواب
 و یدرب کوکل قنی که کوکل دید لکری بر قطره فاندرو یک فکر که
 رباعی آه از دل مصیبت غایتی در بخت سراسیمه حاصلی
 حدیثی خلق صل کنم در نفس . صد کس کند دل نفسی که
 رباعی آخر

عشق رخ یار بر من زار مگیر . یار رخ عشقی
 بن زار او زره دوته . بر خسته دلان خردۀ بسیار
 مگیر خسته دل را او زره چو طعنه دوته . صوفی
 چو نور سیم ره روان می دانی . ای صوفی چون
 یو که کید صیقل رسمن بیلورسن . بر مردم رند
 نکتۀ یکبار مگیر . رند کش به نکتۀ بر او غور دن
 دوته . مراد بود که عاشق مشرب اولان

بر حسنه

بر حسنه که نظر ایدر بونی مرآت دوتوب حسن صفتی
 مشامده ایدر بلجینانی صفتی صورت با نظری صنو
 امده ای صوفی سن خود س الکی طریقت اولانلر
 رسمن بیلورسن رند اولان طعن آتمه که رند که نظر
 محبوب صفتی به در ظاهر صورت دکلر کافاته
 رباعی آخر

نی قصه آن شمع چکل بتوان گفت . اول شمع چکل
 قصه سن دیکل اولمز . نی حال خود سوخته دل شعله
 گفت . بگند و باغش کوکل طالع دیکل اولمز .

غم در دل تنگی من از آنست که نیست . غم
 بنم طار کوکلکده اندن در که یو قدر . یک دوست
 که با او غم دل بتوان گفت . بر دوست که کوکل غم الکا
 دیکل اولان . مراد اسرار عشق صفتی و احوال قلب
 حزین دیکل اولمز و همراز اولور یار صادق اولمز
 نیتکم ظهیر دیشی رباعی دوش این خردم نصیحتی
 پنهان گفت . در کویش دلم گفت دلم با جان گفت
 با که غم دل مگوی زیرا که نماده . یک دوست که با او غم دل بتوان

مرید بود

خاکل فتحی ایلد او قنق
کوک فایده دعای
ایچون منه

رباعی آخر

خوبان جهان صید توان کرد بزر • جهان فو بلر
صید اتک اولور التون ایلد • خوش خوش برایش
بنوان خورد بزر • خوش خوش انلر که میشن بیک
اولور التون ایلد • نکس که کلهدار جهانست بین
نکس که جهان کلهدار در کور • کونیز کلونه سر بر
آورد بزر • که اول دخی نیجه باش قالردی و توجه
اندی التون • مراد بودر که حب دنیا فلو بد
شویلر را سنج و تابت در که محابیب هر که دن
مستغنی ایکن و مالدار اولان غنی ایکن الکاناج
رباعی گفتیم که بده گفتیم که شکر گفتیم که
گفتیم زلیت گفتیم بخیر گفتیم که بجا گفتیم که بد
که بجا گفتیم بزر • رباعی آخر

ماهی که قدش بسرو می ماند راست • بدای که انگ قند
سروه بکزر راست • آینه بدست روی خودی لرا
دستار چه پیش کشش کردم گفت • بد یا غلق پیش کش
ایلدیم اکادیدی • وصلیم طلبی ز بهی حال که تراست

بنج وصلیم استرس ز بهی بد حال که سکا در • مراد بودر که
محبوب مجازی وصلی از نسنه ایلد حاصل اولور محبوب
صیغتی به وصول از نسنه ایلد ندن حاصل اولور مکرر ایده
رباعی از کرم در من بیچاره • نظر کن نفسی
که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی
روی بنمای که تا پیش رخت جان بد هم
چه ز باین داری اگر سود کند از تو کسی
رباعی آخر

تسایم بهشت و دوزخ آن عقده کشای •
جنت و جهنم تسایم اول عقده چوز چی مارا
نگذار که در آیم ز پای • بزی قومز که کلور ایا قد
و آدم آدب منزل الوب ایچر و کره و ز • ناکی رود
این کرک ربانی بنما • ناچس کیدر به قور د قنق یعنی
قور د کی قنق کورستر • سر پنجه شیر افکن
ای مرد خدای • ارسلان براغیچی پنجه اوج
ای اندکشیش مراد بودر که شیطان مکر و صیل
ایوب طریق فقه سلوک مانع اولوب عمل خیر

محرورم فلقد در لاجرم ای مرد صبح جز به غنایت
صاحب قهر نفس و شیطان قلمه تحت ایلک ^{رباعی}
هر سختی که بر من درویشی کرد از دست عقل مصلحت اندیشی
از مکر و فتنه شیطان رایم بنود مکر که نزد خدا پیش می رسد

رباعی آخر

جز نقش تو در نظریا دیدم مارا سنک تشکر عیزی
بزم نظریزه گلزار جز کوی تو ریزد زینا دیدم مارا
سنک محکمون عیزی از غرق گلزار نگاه خواب ارچه
فروشی آید به رادر عهدت اویقوا اگر چه فروش گلزار
دو کله به سنک عهد کرده حفا که بچشم درینا دیدم مارا
حفا که بزم کوز مزه گلزار مراد عشق الهی
ثباتن و طلب حقه دوام بیاندر

رباعی آخر

چشمی که فسون و رنگ می بارد ازو سنک
کوز که افسون و رنگ یا غراندن زنها که تیغ
جنکی می بارد ازو زنها که جنک قلیج یا غراندن
بس زود ملول گشتی از محفسمان بس زملول

لولک

اولک محفسمان آه از دل تو سنک می بارد ازو
آه سنک کولک کولک طاش یا غراندن مراد نفس
سحر و مکر و اعراض و زجر لادن شکایت در
رباعی آخر

بهر دوست که دم از از وفا دشمنی شد بهر دوست
که نفس او را دی و فادان دشمنی اولدی بهر پاک
روی که بود تو دامن شد بهر پاک یور تیگی که وار
ایدی تو دامن بجه انگلی ملوث اولدی گویند
شب آتسستن عینبست عجب دیو لو که کیم
عینب یو گلکوس در عجب چون مرد ندید از
که آتسستن شد چون ارکور مدی ندی یو گلکوس
اولدی مراد بود که طالعده سعادت
یوق و بکاسلیت ایچون دیو لوش اذافه
الزمان علیک فاصبر فلا تباؤس من الفرج
القریب و طب نفسا فان اللیل جلی
عسی یا تیک بالولد النجیب تی جواب
و یورم که لیل ارکور مدی مکده یو گلکوس اولدی

لفظ عجب مرید در

لاجرم دیدم بیت تا چند با انتظار الصبر فرج •
 ناکی با میده بعد عمر سیری **رباعی آخر**
 ای باد صوبت من نهانش می کو ای بل بنم سوز
 کز لودی الکا سوز دل من بصدربا نشی کو
 بنم کو کلم صرارتی یوز دل ایله دی الکا می کونه بدان
 سان که ملاکشی گیر دی انک کبی دلا که انی ملال دوت
 می کو سخن و در میانش می کو دی بر سوز و دلک
 اور تشنه دی مراد توجہ قلبی به عرصی عالی عز
 حضرت مناجات خفیہ ایله دیوب و صرارتی تمام
 تبلیغ ایدب و مشبهه طایفه می کبی دیوب
 بطریق التمثیل دیکل اعی اولد عیون الکا اکر
 ایدر بیت خوشتر آن باشد که سیر دلبران
 گفته آید با حدیث دیگران و الکا دخی تنید
 دارد که عرصی حال بطریق التذکر که کز
 زیرا حضرت حق زیان منزه در بلکه
 ان الله يحب المحاج المحسن و انین
 المذنبین حسبجه دعا و استغفار

ایدر

ایدب انک انشا سنده و عقیب عباد الله عرض حاجت
رباعی آخر

گفته که لبست گفت لبم آب حیات دیدم سنگ
 لبک ندر دیدی بنم لبم آب حیات گفته دینت
 گفت ز بی حب بنات دیدم اغزک دیدی
 ز بی حب بنات گفته سخن تو گفت حافظ گفتا
 دیدم سنگ سوزک حافظ سوزی در دیدی
 شادی هم لطیفه کو یان صلوات جمیع لطیفه
 سولیکچیلر شاد یلفنه صلوات مرادخی طبع
 پیش طریقت در که محبوب مرید در و انک سوزی
 حافظ سوزی کبی لطیف در و صوب در

رباعی آخر

ماہم که رخش روشنی خود بگرفت بنم آیم که رخی
 کنش روشنکن دوتدی کرد دوج او بنفشه تر
 بگرفت انک رخی اطراف بنفشه تر دوتدی
 دلها هم در چاه ز نخدان انداخت کوکل لری
 دوکل لکل قیوسناتدی و انکاه سیر چاه بعنہ بگرفت

انک کرک

اندن صکره قیو با شنی عنبر ایلد دوتدی - مراد
محبوب مجازی نوکلوصاصب اولور حسنی تابی اولور

رباعی آخر

چون جامه ز تن بر شد آن مشکین خال - چون فغانی
شدن چکه اول بکی مشکین - صفا که نظیر خود ندارد
بحال - صفا که کند نظیری یوقدر جالده - در سینه زنا که
دلش بتوان دید - سینه ده ناز گلکندن انگ که کس
کورمکل اولور - مانند سنگی خار در آب زلال
سنگی خار مثلکی آب زلالده - مراد محبوب مجازی
ی رم و شفقت اید و کن ذکر در و اندن عراضه تنیده

رباعی آخر

سیلاب کوفت کرد ویرانه عمر - سیل صوتی
دوتدی عمر ویرانه می اطرافن - و آغاز پیدی نهاد
پیمانه عمر - طولمغه باشکری عمر صبیغی - مشیا
شوای ضواجه که خوشی خوش بکشد - آیی اول ای
ضواجه که خوشی خوش چکر - حال زمانه رفت
از خانه عمر - زمانه حالی اسبانی عمر او ندان

غافل منشی ضواجه که
حال قصه
۶

مراد بود که عمر سر بیج الزوال در اکا اعتماد خلاص
مقتضای عقل در انو کی چون بر پیردیش بیت
من جوان پنداشتم خود را ز غفلت ناگهان
چشم بکشت دم بدیدم عمر شد مفنا دسال

رباعی آخر

از چرخ بهر گونه همی دار امید - چرخدن بر درلو
امید دوت - روز گردیش روزگار می لرز چو بید
روزگار دوشندن دتره سکود کین - گفتی که
پس از سیاه رنگی نبود - دید که قره دن صکره
بر رنگ اولور - پس موی سیاه من چرا گشت
سفید - پس به بن قره قلم نچون اغردی بیت
گفتم که روز عمرم شد تیره گفت ضواجه - بالان
از سیاه رنگی دگر نباشد - لاجرم بو رنگ
موی صبیخه سیاه رنگی لطیفند زانه بن موی سیاه عمری
بیت موی سفید از کف آمد پیام - پشت هم از مر که رساند

رباعی آخر

چشم تو که سحر با بلیست اسنادش - بسک کوز که

بوفقیه سحر سحر
زمانه بنده
بختی ایدم
بخت

سحر یابل در آنک استادی . یارب که فسوفها بود
 از یادش بحب افسونگر کید می آنک خاطر ندن
 وان کوش که طلقه کرد در کوش جمال اول قولاق که
 حلقه فلکی جمال قولاغنده . یعنی اول قولاق صافی
 کوزل قولاغنده طلقه فلکی . آویزه در نظم حافظ
 بادش حافظ نظمی انجوس اولسون قولاق سلیمی
 مراد بود که صاحب جمال اولانلر سحر و مکر ترک
 ایوب قولاغنده طلقه اندر کرده حافظ کلامی
 انجولون کوبه و آویزه افسونگر که عزیز لر پندی
 کوشده کوشوار اولغه افق و اولی در بیت
 هر که او پند عزیزان را ندارد کوشش موشش
 بد قرست او نذر عاقل از طیب و از وحوش
 رباعی آخر

بامی بکن و جوی می باید بود . شراب ایلم ارماق
 کن رنده اولمق کورک . و ز غصه کن ره جوی می باید
 بود . غصه دن کن ره آرایجی اولمق کورک . این
 مدت عمر ما چو گل ده روز است . بو بنم عمر من

مدتی کل کی او ن کونور . ضدان لب و نازه روی
 می باید بود . کور لب و نازه یوزلو اولمق کورک **بیت**
 دنیا مشال بحر عقیق است پر نهنگ
 استوده عارفان که گرفتند سحر
 رباعی آخر

ای شدم زده غنی مستور از تو ای که
 او تنفش در غنی مستور سندن . حیران و
 خجل ترکس مخمور از تو حیران و شرمسار در
 ترکس مخمور سندن . کل با تو بر ابوی بی یار کرد
 کل سنک ایله بر ابوی اعلمه حق فادر اولور .
 کونور زمه دارد و مه نور از تو که اول نوری
 آیدن دوتدای نوری سندن انسان کل معنی کلست
 رباعی آخر

اول بوی می و صالم در داد . اول دغا ایله وصال شرابی
 ویردی بگا . چون مست شدم جیم جفا از سرداد .
 چون مست اولدم جفا قدصن باشدن ویردی
 برایت دو دیده رنجه و آتش دل الی کونور صوفی

اوزره کنده و کوه کل او دنه . خاک زه او شمع بیام
در داد . آنک بوی طراغی اولدم یله ویردی بی ^{بیت}
دشمن هر کس بود دیگر . نفس من دشمن منست دروغ

رباعی آخر

بامردم نیک و بد غنی باید بود . ای ویرم ز کشتی ایل
اولم کرکز . در پایه دیو و دد غنی باید بود . دیو
ویرتی جانور یا پسنده اولم کرکز . مغنوی معاش
خود غنی باید شد . کند و معاشی مغنوی اولم کرکز
مغور و معتقل خود غنی باید بود . کند و عقله مغور کرکز
^{رباعی} بوی دقا ز کعبین عالم نیافیکه . نا اوست اندر دل خرم نیافیکه
منسوخ کن صیفت چهار که دهان . هرگز دوست یکدل و یکدین نیافیکه

رباعی آخر

ای سایه سنبلیت سمن پرورده . ای دلبر سنبل سنبلیک
کو لکه سی سمن سبلیش . یا قوت لببت در غدن پرورده
لیک یا قوتی در غدن سبلیش . همچون لب خود
مدام جان می پرور کند لبیک کبی دایم جان بسله
زان راج که رو صیست بدن پرورده . اول شراب بدن

که روح در بدن سبلیش . مراد زلفک الشنده یوزک
سمنی و لبیک یا قوتی الشنده انجودیشک سبلیش
در . پس عشق الهی که روح کبی بدنی بسله و عذاب
آخر تن صقلد الکاشغال اوزره اولوب آنی بسله

رباعی آخر

هر روز دلم بزیار یاری دگر ست . هر کون بنم کو کلم
بد غیر یوک الشنده در . در دیده من ز بهر خاری
دگر ست . بنم کوز مده به جردن بردگی دخی در .
من سعی هم کنم قصای گوید . بن سعی الی درم قصای
بیرون ز کفایت تو گاری دگر ست . سنک سبلیک
طشه لبایش دخی وارد در . قصای
آسمانی چون در آید . اگر بندی دراز بامت بر آید

رباعی آخر

چون باده ز غم چه بایدت جو شیدن . شراب
کبه غدن نه کرک سکا قایتمق . بالشکر غم نمی توان
کو شیدن . غم لشکری ایل دور شمل اولمز سیرت
لبت ساغر از خود دور مدار . بیشک لبیک قدی اندک

اراق دوتنه می بد لب سبزه خوش بود نوشیدن
شرابی سبزه کن رنده خوش اولور ایچک **غزل**
انصاف در صیلت عالم نیامدست
راحت نصیب کوهر آدم نیامدست
از مادان دهر نژادست هیچ کس
کوهم زد دهر نامزد غم نیامدست
از ساعز زمانه که نوشید شدستی
کان نوش جان کزای تو از سم نیامدست
آسودگی مجوی که کس را بنزیر چرخ
اسباب این مراد تو ایهم نیامدست
در جامه کبود فلک بدین و بس بدان
کین چرخ جز سراج به نام نیامدست
خافنا فریب جهانرا مدار کوشش
کور از ده دو قاعده محکم نیامدست
خوش رو بکوشه بنشین عیش و نوش کن
هر چند عیش و نوش مسلم نیامدست
رباعی آخر

ایام شبهاست شراب اولینزه یکتک انامی در
شراب یکرک در هم غزده رامست و خراب
اولینزه هم غم اورش کسیت و خراب یکرک در
عالم بهر سر سبز خرابست و بیاب عالم باشد
باشه خراب و بیاب در در جای خراب هم خراب
اولینزه خراب یرده هم خراب یکرک در برغانی اول
رباعی آخر

باز آئی که جانم بحالت نکو افست کرد کل که جانم
سنگ جالکه عاشق و ناظر در باز آئی که دل در غم
هجرت بقفا نیست کرد کل که کوکل سنگل بجرک
غمخنده فغانده در باز آئی که نی روی توای یار
عزیز کرد کل که سنگل یوز کسزای یار عزیز
سیلاب ز چشم من سرشته روانست
بیت به عقل و دل و جان هست نفس است
همه فریادشان از دست نفس است
رباعی آخر
بکر شراب طرب اولینزه بیاب دوت سنگل شذری

شرابی و کل - پنهان زرقیب سفلہ مستیز و بیا
کز لودنی رقیب دن عناد اتمه کل - مشغو سخن خضم
که بنشین و مروا اشته خضم سوزنی که دیر او تور
کتمه بش و ز من ای نگار بر فیروز بیا - ایشیت بندن
ای نگار دور و کل - عقل معاد نفس جانب حق دعوت ^{الکلی}

رباعی آخر

هجرت که بجای من درویش آمد - سنک بجز که
بن درویشکل جاننه کلدی - کوئی مکی بجز که ریش آمد
صنعه سن بر طوز یاره لو جگره کلدی - ترسیده
کز تو بشوم روزی دور - قور قور ایدم که سندن اولم
به کون اراج - دیدی که بهمان روز بدم پیش آمد -
کور دل که اول پر من کین او که کلدی - بود حق خطا عتله

رباعی آخر

شیرین دهنان عهد پیا یان نبرند طائلو
اغز لور عهدی آجیز التمز لر - صاحب نظران
ز عاشقی جان نبرند - صاحب نظر عاشقانه
جان التمز لر - معشوقه چو بر مراد رای تو بود -

معشوقه

معشوقه چو سنک کلر که مرادی او ز ره اولان نام
تو میان عشق بازان نبرند - سنک آدک عشق باز لر
اورتسند - التمز لر - مراد شیرین دهنان انلر
درکه اغز لغی طائلو اولوب ریش خنده اید - لو
انلر عهدی پیا نه التمز لر - و اهل نظر اولوب آجیزین
اولانلر عشق فقدان جان صفتمز لر و معشوقه کما
مساعده ایدب جو و ضبط التمز لر عاشقانه
اورتسند - سنک آدک التمز لر ریش عشق جفا کش کرک

رباعی آخر

زلفین تو بیچ و تاب از چه گرفت - سنک اکی
زلفک دولاشغی و بو کلکی و قور کچی نزن دوتدی
وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت -
اول خمار لو کوز او یقوتی نزن دوتدی - چون
بیچ کسی برک کلکی بر تو نوزد - چون بیچ کسی کل
پیراغی سلکا او رمی - سر تا قدمت بوی کلکا
از چه گرفت - باشند ایغه دکن کلک کلک قیوس
نزن دوتدی - ^{چو پاک آتوی بر قدر باش و بکن که عیبست نایک رفتن}

رباعی آخر

راه طلب تو خایر غمها دارد. سنک طلبک بولنگ
غمگری دکنی دارد. کورا روی که این قدمها دارد
قتی بد سالک که بوقدمای دارد. دانی که در سالک
عشقست آنکو. بیلور مبین که کم عشق مشهور
در اولد که بر چهره جان چراغ دها دارد. جان
ییزکی اوزره نفس چراغی دارد. مراد بود که
طریق طعک عقباتی دارد. قتی برساک که بوعقبانه
اقدام اقدام قویه و عشق مشهوری اولان اولد که
جاننه مبارک نفس لردن چراغ قویو عزیز لطفیلا

رباعی

بر دار دل از ما در دهرای قوررد. خالدر کوکل ده
اناسندن ای ولد. با نصف اجیر شوهرش در
پیوند آنک ارنگ نصف اجیرنه اولاش. قلب
ندان اینچنین شخص را. فکینر بلر س بونجکین
شخص. چون حافظ اگر شوی برویش عز سند.
حافظ کین اگر اولور سکل یوزنه قانع. مراد بود که

شعر

شوهر لفظنک نصف اجیری هر در و یوزی یعنی
نصف اولی شود. و نصف اجیری قلب
اولینچ ره اولور. پس دهره مایل اولوب
ره سالکی اولقی کوک که شوهرنک نصف اجیرنک قلبی در
قطع باغبانی بنفشه می بوید. کفتش ای کوز پشت جا کید
ایر چه حالست در خانه ترا. پیر ناگشته در شکستی زود
کفته پیران سگسته دهرند. در جوانی شکسته باید بود

رباعی آخر

چون با کمر تو در میان کردم دست. چون سنک
قوشا عکاو زده ایلدم الی. پنداشت که در
میان چیزی هست. صاندخ که سنک بیلکه بر نه
دارد. پیدا است که از میان چه بر بست کی
ظاهر در که بیلدن نه باغلو کو. تامن ز کو طرف چه طرف
بر بست. تامن کردن نه صصه باغلم کمر شد
یعنی بیلکه غایتده اینجه در کویا یوقدر. رباعی
سلام علی اهل القبور الدواری. کانه لم یجلسوا فی الجاهی
ولم یشر یوا من بارد الماء شربه. ولم یلکوا من الی رطب وایس

رباعی آخر

مقبول دل فواصی و مشهور انام فواصل کو کلی مقبول
دعوام مشهور خوش لهجه سوزون حرکت بدر تمام
خوش سوز لوموزون حرکت تمام آی در خط نیز از
بنامست و نشان شیراز سه صد نده نام و نشان
ایله در رود اوری حافظ در حفظ کلام حافظ ایله
کتورجی کلام حفظ نده مراد حامی محمد نام خوش آواز که ایله

رباعی آخر

آواز پیر طرب می شنوم شنک قوش فنادی
آوازی از شنیدم یا نغمه کلزار از رب می شنوم
یا مراد کلزار کل قوش قوش شنیدم یا باد
صدش ز لبش می گویم یا یل اکل لبند بر سوزیلو
القصد روانه عجیب می شنوم حاصل به عجب ایت شد

رباعی آخر

باشا بهد شوخ و شنک و با مطرب و لحن
شوخی و مطبوع محبوب ایله و مطرب و نی ایله
کنجی و فراغی و یک شیشه می بر بوجا و بر

فرغوت

فراغت و بر شیشه شراب چون گنج شود زیاده
ما دارک و نی چون کرم اولاشترایدن بنم طرمن
و سکون منت ندم بیکل جواز حاتم طر منت
التمنم بر اریه قدر حاتم طر دن نباشد طعت
زربعت سلطانی بوس ماوا پلاس کهنه و محنت کرا خوشی را

رباعی آخر

در بحر تومن ز شمع افزون کریم سنک بجر کرده
شمعدن زیاده اغلوم دایم جوصرامی اشک کلک
کریم دایم صرامی کین کل زنگه بایش اغلوم چون سحر
باده ام از دلتنکی شراب قدی کین کو کل
طار لغدن چون ناله چنک بشنوم خون کریم
چون چنک ناله سن ایشدم فان اغلوم به عجب شد
اگر خون بگیرم از نغمه زربنج و حنبت او یک نشنم غالی

رباعی آخر

عیبست عظیم بر کشیدن خود را عیب عظیم
یو خرو کلک کند و نی یعنی تندر و تعظم عیب عظیم
وز جگر و طعنه بر گزیدن خود را و جگر و طعنه

احتیاج را نکل کند و بی یاری کور می کند و بی
از مردمی دیده بیاورد و صفت کور بیکند و او کورنگ
کورک دیدن همه کس را و ندیدن خود را کور می کند
مکس و کور می کند و بی **بیت** جو چشم آن به
که در غاری نشینی و دو عالم بینی و خود را بینی

رباعی آخر

بعلیست آدمی انسان مطلق علم ایل در آدمی انسان
مطلق جو علمی نیست شد حیوان مطلق
چون علمی اولیه اول و حیوان مطلق عملی علم
باشد هر چه مطلق عمل علم از اول و هر چه مطلق
بجهل ای جان نشاید یافتن مع جهل ایل ای جان
یرمز بولم حق **قطع** که ترا هیچ هست و دانش
نیست نزد داناکم از حسی باش هیچ نعمت
ورای دانش نیست دانش آموز نا کس باش

رباعی آخر

جانم بغدای که انکه او اهل بود جانم انک فدا می شود
که اهل اولاد سر در قدمش اگر نهی سهل بود باشی اگر

قدمه

قدمه قورسل سهل اولاد کویم یقین صفت **دورخ** صفت
دیبین یقین ایل صفت دورخ نذر دورخ
بجهان صحبت ناهل بود جهنم جهان ناهل
صحبتی در **نظم** ز روی با دیدن خال اگر چیدی
بسوی مرغی لانی دیدن سرتن را فدای تیغ کرد
بدست خویش پای خود برید نشست درین جای تمام
بدیده هیچ چیزی را ندید دما بر خاک و آتش اباد و تن
بدندان روی سندان درید همه بر جان عاقل فکرت آید
که روی جانم از دوری **رباعی آخر**

سرتن شیر افاق به اوان سودن باشدن باش
افاقی به اوان ایل از نکل نه طاق فلک بخون دل اندون
فلک طغوز کمر کولکی قایل سید امان صد سال
دگر اسیر زندان بودن یوز بیل دخی زندان ایری
اولم به ز انکه دمی بدم نادان بودن یکدر
بردم جا بهل مصاصی اولم قدن **نظم** بغرب خوار و زاری
کشیدن ز دوران تلخی و شوری چشیدن شدن کرکشته
اندر کوه و صحرا بمنزله گاه شیران آرمیدن همه به

۱۲۰

بجای

بمرد ابل اسان تر آید . که با نا اهل گفتن باشند

رباعی آخر

دریغ خلعت روز جوانی . دریغ یکتا کونی
فلحتنک . کرش بودی طراز جاد دانی . اگر اولیدی
علمی آندی . دریغ صبر تا در دال کزین جوی . دریغ

صبر تا در دال بوار شدن . بخواند رفت آب
زندگانی . کت که کرد در دیک صوفی . همی بید
برید از خویش و پیوند کسک که خضم و

مستقل اولانند . چنین رفتست حکم آسمانی
بر یکه واقع او لشدر حکم آسمانی . و کل اخ مفارقه
اضوه . بر قدر داشت قد اشفت آید یجی در

لعمریک الا الفرقدانی . سنک باباک عجمی صغیر
الا فرقدان یکد ز لری دکل . فرقدان یکد یکد ز
لر کل کی نوز سنک اسمی در

رباعی آخر

ای باد صبا اگر توانی . ای صبا یلی اگر خا در ایسک
از راه وفا و مهر بانی . وفا و شفقت یولند
از من بیری جز بیای . بنده الله من جز یاد

کاه سوخته تو در نهانی . که اول سنک یا غشک کز لو
می مرد و ز اشتیاق می گفت . اول و ز اشتیاق
دید آیدی . کاهی تو حرام زندگانی . کاهی محبوب
حرامد رفسند دیک صبا . سنک در دیکد

رباعی آخر

تالی ر بلخ دل مجروح بود . تا ایش مجروح کول
مردی ایله اولان . تا ملک دلمی ملک روح بود .
تا بدغم ملک روح پاوش همنز اولان . امید من

آمنت بدرگاه خدا . بنم امید اولدر الله در کاه

کاه باب سعادت همه مفتوح بود . که سعادت
قبولری دو کاه آچلش اولان . بیت خوشی آن وقتی که
من میرم سلامت می برم ایما . رسانم جان شنانم بسوی حضرت جانا

رباعی آخر

آه دل از جفای دشمنی درکش . ای دوست کو کاه دشمنی
بها سندن چکن . باروی نگو شراب روشی درکش
کوزل یوز ایله شراب روشی چکن . با اهل هنر کیره
کریبان بکش . اهل هنر ایله بقه دو که من چور

وزنا اهلان تمام دامن درکش نا اهلان تمام اکل چک
بیت هر که باماه نشیند بکند روی چوماه
هر که بادیک نشیند بکند جامه سیاه

رباعی آخر

ای کجاست بخت ساز گاری کردی ای کاشکی بخت
ایش دوزمکی آیدیدی یا دور زمانه باز یاری کردی
یا دور زمانه کردی یاری آیدیدی از دست
جو اینم چو بود عنان بیکتکم الفنون چون
تا پدی عتانی پیری چو رکاب پایداری کردی
پیرک او زنگی کن پایداری آیدیدی لیت الشبایع

رباعی آخر

عمری نوی مراد ضایع دارم بر عمری مراد ایچون
ضایع دو ترم از دور فلک چیست که نافع دارم
دور فلک در نذر که نافع دو ترم با هر که بگفتم که
تو دوست شدم هر کیم دیدم ایسه کجا دوست
اولم شد دشمنی من و ده که طالب دارم
بکا دشمن اولده واه که نه عجب طالب دارم در

رباعی آخر

رباعی آخر

یاران چو بهم دست در آغوش کنید ای یاران
چون برید یکنوا ایل قوه یشتا سزا این کردیش
صرح را فراموش کنید بو چرخل دو نیشن او نداشت
چون دور بین رسد غم بر جای چون دور بکا ازش
تا کیم بریده بیا دهم آن دور بکا نوش کنید
بنم یادمه اول باقی دوری نوش اید سز **قطعه**
تو هر که کن که کنی جای خویش در دل مردم
که دل نظر که حقیقت نادران نظرافتی
اگر ز عرش در افق بکنج چاه ملامت
هزار بار از آن به که از دلی بدرافتی

رباعی آخر

امروز درین زمانه عهد شکن بکون بوجهد
صیچی زمانه ده که دوست که عاقبت
نکرد دشمنی قنی دوست که عاقبت اولمیه
دشمنی فنهایی را از آن گرفته دامن نهالک
انوکچون دو ترم اتکن نادوست بنینم بکاج دشمنی

تا دوست کورمیه بنی دشمنی مراد بنی شرنه فلان ^{اولاد}
رباعی آخر

ای دوست بکام دشمنانم کردی ای دوست
بی دشمنان مراد بنی ایلدک بودم چو بهار چون
خزانم کردی بهار کی ایام بنی خزان کی ایلدک
در کیش تو من راست بودم همچو نیر سنک
تر کشیده به دو عز و ایدم اوقا کی قربان اومت
چرا گمانم کردی قربان کیدم سکا نیچون بی
کمان ایلدک مراد متکلمدن تن و مخاطبدن نفس
بیت تن و جان عقل و دل اندر فغانند
همه فریادشان از نفس نفس است

کیش دین معنی است
و منسوب معنی است
و ترکش معنی است
کلور مننه

رباعی آخر
از مردمی و سلیمی و مسکینی آدم لکدن و بونکلان
و مسکین لکدن و ز منصب و تکبر و خود بینی
و منصبیدن و تکبردن و خود بینی لکدن بر
آتش نشانیتم بنشینم بنی او داور ره نصیب
ایدر سکل او تور و روم بداسب اگر نشاغت نشینه

اکرات

اکرات اوزره نصیب ایدر مع یعنی بندر رسم
او تور مزین **مراد** رو و کل نفس خطاب بنی ذکر در
که بیت اولده مصراع اول رو و کل و صنفی در مصراع
ثانی نفس و صنفی در و بیت تا بنده مصراع
اول رو و کل مطاوعتن و مصراع ثانی نفس مخاطبت
بیاندر **بیت** نه ادم عزیر همان از حضرت یحیی طالعی الداعی
رباعی آخر

غافل منشی از تیزی آه غافل او تورمه آه
ای لکدن کاش رسد ز آتش انگیزی آه
که او دایر سکا آه لک او دفر شد ز بجای لکدن
تا در سیر کوی خود نه پنداری سهل تا کند و تحکک
باشنده آستان صانعی شب کردی گریه
و سحر تیزی آه اغلنک کی طولا غنشدن و آه لک
سحر قاتل غنشدن مراد بولان نفس عروزی توغیدر
شعر نفس الحجب علی الاسقام صابرة لعل مشقتها یومایدا بها
رباعی آخر

بر دل غم روزگار ثانی داری کو کل اوزره روزگار غمی

نیچیه دکل دو تن سن - بگذارد جهان و هر چه در وی دارد
تو که قل جهانی و هر نه که انده دو تن سن - یاری و شرابی
طلب و بای کلکی - بیدار و بر شراب استه و کل دینی
در دست کنون که جرعه می داری - الله شمدی
که شراب بقینه سن دو تن سن بیت من از دنیا و ما
ینها فراغت دارم - نکار بی که یک مویش به از دنیا و ما ینهاست

رباعی آخر

نور خدا نمایدت آینه بگردی - انده نوردن که ستر و کلا
مجرد لک آینه سی - از در نما در اگر طالب عشق
سرمدی بزم قبو مزدن کلای بجز و اگر عشق سرمدی
طالب ایسکل - باده بده که دوزخ ارنام کنه
مابرد شراب و بر که اگر جهنم بزم کنه همزادن
الترسه - آب زند بر آتشش معجزه معجزی
صو او در رانکل او دی اوزره معجزه معجزی جان و
دل تو حافظا بسته - داح آرزوست - سنک جانک
و کو کلک ای حافظا آرزو اغنک بغلغش در
ای متعلقه خجل دم مزن از بگردی - ای متعلق

شمر و نفس او رمد بگرد کردن بیت دعوی
عشق کردن آسانست - لیک وی را دلیل و برانست
رباعی آخر

من جای غم تو دل درویش کنم - بن سنک عمنک
یونی درویش کو کلکی ایدم - در در تو دوا ی جگر دیش
کنم - سنک در دی باره جگر دوا سن ایدم - چند آنکه
تو بردم جفا بیش کنی - اول دکلو که سر جوی کو کلکی
زیاده ایدم - من بر سترانم که وفا بیش کنم
بن اول فکر اوزره بی که وفا بی زیاده ایدم - شعر
جفا را چون بی اصلاح کرد - وفا دایم من آن بود جفا را
جفا را از بی اصلاح افزود - بیغزایم منش مهر و کارا

رباعی آخر

گفتم چه خالصت بدان شیرینی - دیدم که نه خالدر
اول طاعتلوده - کننا تو سلیم و ساد و سکینی
دیدم که سلیم و ساد و سکینی - در آینه
جمال با خالی نیست - بزم جمالز آینه سنده بر خال
یو قدر - تو میدیم چشم خود در ان می بینی

سن کند و کوزک بیکن انده کور رس مراد صنع حق
بیان در که لح و جلدی شویله صافی و بجلی قلمشی که مرآت
اولوب انده ناظر اولان عین انسانکل انسان عینی کوز نور

انسان عین عزی در
مرد چشم فارسی در
کوز یکی قری در
منه

رباعی آخر

چشم چورخ نکار من کلگون شد بنم کوز چون بنم
نکارم یوز کی کل رنگوا اولدی و ز خون دلم خانه
چشم خون شد کو کلک فاندن کوزم اوی فان
اولدی محبوب من از ناز چنین گفت مرآت
محبوبم نازدن بویله دیدی بکای یار عزیز حال
چشمیت چون شد ای یار عزیز کوز کل حالی بنم
اولدی مراد بود که بکره کوزی آغز مش اول و حال کلک

رباعی آخر

بلبل اندر ناله و کل ناله خوشی می زند بلبل ناله ده
و کل خوش کولر چون نسوز ددل که دلبر روی آتش
می زند نیجه یا غسول کو کلک که دلبر الکا و دور
ناخوشیها دیده ام زان زامده چشمیت پوش
ناخوشی لقله کور مشدرا اول یوک کین زامده

خنده
چ

من غلام مطربم کابو بیشع خوشی می زند بن مطرب
قوی بن که خوش ابد بیشع او رز ظا بر از تیر من کلانش
صدز کردن چه سود ظا بر انکل کو پکی او قندن حذر
انکل نه فایده زخم پنهانم با بروی کما نش می زند
بکاز کوز علی اول یار چکیچی فاشدن او رز مراد
ز امید خشکدن شکایت و اهل ذوقی مدحت
و نفسک و سواس و اضلال حکایت و طایرین

رباعی آخر

در عزبت اگر کسی باند ما من عزتیده اگر
بدکست قله برای هر کوه بود از و نماند کاهی
اگر طاع اولور اندن قالمز بر صمان یعنی بنایت
ضعیف اولور بیچاره عزیز اگر چه باشد
ساک بیچاره عزیز اگر چه ساکن اولا
چون یار وطن کند بر آرد آینه چون وطن
یادن ایده فالدر بر آه عزبت بلا سنی نهایت

رباعی آخر

شا پو تر اند آتش و عدل و سنی ای شاه سکا

و ارایه ی او د یعنی غضب و عدل و سخی. ان مرد
منع که می شنایم بسزا. اول مرد بنم که او کرم لایق ایل
 بدخواه چه گیرد کرد ناگه که از ان. یومز بلیجی نمکر
 ایلدی ناگاه که اندن. دی روز بکرد خاطر ت داد
 مرا. دو تنی کون ایلدی خاطر عدل بکا مراد بود که
 خواجه حافظی پادشاه به نفاق المثلر بر رباعی ایل
 پادشاه به تسلیت ایدب حمایت طلب ایدر قطعه
 در حق بنده کرده که و به ز مفسدان
 هر یک بهی کنند بنوعی سعایتی
 باین به ز قصد به عالم چه پاک
 کر باشد ز عون تواند که حمایت
رباعی آخر

یارب چه بر آورنده حاجات توئی. یارب
 صو حاکم حاصل اید چی سفسن. هم فاض و لکافی
 مهات توئی بهم هاتل قضا اید حبیبی و کفایت
 اید حبیبی سفسن. من بیز دل خویش بتو می گویم
 بن کونک لک سرنی سکا دیم. چون عالم اسرار غنیات توئی

چون اسرار حقیقات عالمی سفسن مراد بود که
 سرنی سفسن اخفا انعم زیرا عالم اسرار حقیقت
 و حاجاتی سفسن غیر بیان استیم زیرا از بر افاض حاجات
المثنویات عبدالباقی

الا ای آموی و حشی کجائی. الکاه اول ای و حشی
 آموخته سن. مرا با نیت بسیار استنالی
 بنم سنک ایلد و ارجو آشنایم مراد متکلمدن
 روح و مخاطبیدن نفس در که روح موانستند
 و حشی در. دو تنها رود و سرگردان دوزی کس
 اکی بالکز کید چی اکی صبران اکی کس. دو دامت
 در کیمین از پیش و از پس. اکی اغل سنک پیکیده
 در او کدن و ار دل. مراد مصراع اولدن
 روح و نفس و صنی در. و مصراع ثانی مضمونی
 روح کل نفس نصیح در او ک که آخرت در طول امل
 و نسیان موت انکل آغی در که عمل آخرت اندر
 وار که دنیا در انکل آغی حب دنیا و ماسوی در
 بیانا حال یکدیگر بدایم لک تا بود برز حالی بیعلم

به مثنویات ده نسخ
 مختلفه در یو فقیر
 اختیار اندکی
 اصح اولان در
 منه

مراد هم بجویم از توانیم مراد نراستیام اگر
فادر اولو رسوخ مراد در وکل نفسی دعوتی در
 که بر بر نکل طالب بیلوب اتفاق ایدب وصول
الی الله طلب ایده تر فادر لر ایدب که می بینیم کبی
دشت مشوش که کوره لم که بومشوش صحرا
 چرا کاهن ندارد این وضوش او تلاغی یوقدر
 امین وضوش مراد صحرائ مشوش دن دینا در
 که امر وضوش ایلک اولجی عیش و عشرتی بری
یوقدر که فواید شد بگویند ای رفیقان
کم اولسه کر کرد یک ای یواشکر رفیق کی کسه
 یار عزیزان کی کسر یولداشی و غز بیلر یاری
 مراد بود که دینا که دایر غزبت در و آخرت
 و حضرت عندیت الهیه که وطن اصلی در
 اکا وصول که رفیق شفیق اولمز و ایصال
 عزیز قلندر مکر حضرت مبارک کی در اید
 مکر ایزی مبارک حضرت کله زمین همیشگی
 بر آید آنک بمعنی بر گشتن برایش حاصل اولا

مراد بود که مرشد طریقت و شیخ صاحب حالت
کله آنک بمعنی ایلک وصول حاصل اولا مکر وقت وفا
 پروردن آمد مکر وفا بسلمک و قی کلمش اولا
 که عالم لا نذر نی فرد آمد که عالم لا نذر نی فرد کلمش
 اولا مراد بود که مکر و الله یهدی من یشاء الی صراط
 مستقیم و عده وفا اید کل وقت کلمش اولا که عالم
 دت لا نذر نی فرد اوانت خیر اوارتین
 کلوب حضرت حق جذبه صالوب هدایت عنایت
 قلا که روزی ره روی در سرزمینی که بکون بر سالک
 بر مملکت باشنده بلطفش گفت رندی قوشه
 چینی کطف ایلک دیدی بر باشی دکشور چی رند
 مراد بودند سلوک طریقتک و وصول حضرتک
 صعو بتن بیان در که بر سالک بر محض طالب
 سوال ایدب دیشی که ای سالک چه در انبانه دار
 که ای سالک طغر جفکده نکل دارد بریا دانی بنه کردانه
 داری کل آغ تو اگر دانک دارا یسه مراد بود که دیه
 وصول الی الله ایچون واسطه و وسیله نکل دارد

جوابش داد گفتا دام دارم جواب ویردی دیدی آغ
 دارد و لی سیم رخ می باید شکام و لی سیم رخ کر کرد
 بنم شکام مراد بود که اول سگک بود مخلصه جواب
 و یوب آغ دارد و بنم شکام سیم رخ اولم کر کرد
 دیش بگفتا چون بدست آری نشانی دیدی
 نیجه الکتور رسن انک نشانی که ازمانی نشانیست
 انشیانی که بزدن نشانی اندر انک یوه سی
 مراد حضرت صف و صول بغایت صعب در دیگر
 جوان سرو سهی شد کاروانی چون اول سرو سهی
 کاروانی اولدی چو شاخ سروی کن دیده بانی
 سرو بودا غنی کی قل کوز چیلک مراد بود که چو
 انک علو درجه سی دارد و بر مکانده متکلی کلدر
 یوجه مکاندن علو بخت ایلک طالب و ناظر اولم
 و علو الهیه من الایمان صبحه کثره طاعت
 ایلک درجه عالی و قربت حق حاصل قلمی کر کرد
 مده جرمی و پای کل از دست قومه شراب
 قدص و کل دین الدن و لی غافل مباش از دیر

بدرست و لی غافل اولم بدرست و بدرست
 مراد بود که عشق الهی ایلک بر صاحب کشف
 انک الدن قومه و لی مکر دینا دن و حب سواد
 غافل اولم برفت و طبع خوش باشم حریف کر کرد
 کندی و خوش اولیجی طبعی محزون ایلدی برادر یار
 کی چنین کرد قد اش قرداشه چی بویله ایدی
 مراد بود که روح نفدن شکایت ایدب دید
 نفس بنم برادرم ایکی بنی ترک ایدب محزون ایلدی
 وصف اخوتی رعایت ایدی قنق قنق ایش قنق ایش
 بویله ایدی مکر خضر مبارکی در آمد بومع
 بعینه کچشد که این تنها بدان تنها رسد که بو
 یا لکنی اول یا لکنه اولشدره مراد بود که
 مکر بر مشد طریقت کلوب روح ایلک نفس
 اور تسنده مواصلت قلا چرا با بخت خود
 چندین ستیزم بنچول کند و بخت ایلک بود لک
 عناد ایدم چرا از طالع خود می کریم بنچول
 کند و طالع خود چی مراد روحی معنای عقل

حسب بجه كلامی حکایت در که دیو نفس اماره بحث
و جدالی ترک ایدب نفسی ترک انکی ترک ایدب
عزم طریقی کند و نفسیه برک ایدب دوست
جانبینه توجیه ایدب فیتکم دیر. هم اکنون راه مهید
دوست گیرم. هم شمدی دوست منزلی یولنی دیر
که کر میرم هم اندر راه میرم. که اگر اولورسم بولده اولم
نیرا شرط محبت اولور. و طریقت از نکرست
عادتی در سلسله طریقتده وفات اید نکر
ارواحن دعاء چیز ایلاید ایدب ش ایلدر نیتکم
دیر. عزیزبان غریبان یاد آرند. عزیزیلر عزیزیلر
اگر لر. که ایشان یکدیگر را یادگارند. که بونکر
بر بد نکل یادگاری و قایم مقامی در لر. تو کو بهراری
از خرمهر بگذر. سنک کو بهرک وارد کوز بوجغند
کج. ز طریزی کان نکر دد شهره بگذر. بر شکل و
اسلوب که مشهور اولمیه اندن کج. مراد در کل
کند و نفسیه خطا بنی دکر در که روح کند و به دیرنگ
که کو بهر ایمانک و عرفانک وارد ککر در که زخارف

دنیا دن و سنت مشهوره اولمیه دن کچین
چون ما بین کلک ارم بتحریر چون بن قلم
بالفی تحریر کتورم. توازنون و القلم می پرس
نفسیه سن نون و القلم دن صور تفسیری. مراد
بود که ضابطه حافظ دیر بن قلم ایلد تحریر اندکم
مفهوم قرآن موافق در پس بن تحریر اندکم کلک
تفسیر قرآن سوال قل. رفیقان قدر یکدیگر
بدانید. ای یولداش لور سن برید یکز قدرنی بیلک
و موافقت قیلک. چه معلومست شرح ارب
بخوانید. چون معلومدر شرح از بر او قلم
مراد بود که روح دیر بن رفیق نفس ایدی بن قدرم
بیلدی موافقت و موافقت قلمدی سن قدر کز
بیلک و موافقت قلمدی سن قدر کز بیلک
و موافقت قیلک و شرح کتا به طریقت
معلومدر اکل ایلد عمل قیلک. مقالات بصیحت
کو بعین است. پند دیکچینک مقالاتی بود
که حکم انداز بچوان در کیم است که بحر آنک

اوقا آتجیسی پوشیده در مراد بود که نصیحتی
 دو توب عمل ایله والا ناکهان تیر بجران آتجی کمال
 ایله کیم دن تیر اوروب هلاک ایلیوب دنیا دن
آخرة غفلت و معصیت ایله کیدرسز روان را
با خود در هم سرشتم جانی عقل ایله یو غم و زان
تخی که حاصل کشت کشت اندن بر تخم که حاصل
 اولدی اگدم مراد بود که روح ایله عقلی بربری ایله
 قرش در ب موافقت اندردم اکیسندن حاصل
 اولان تخی که فکر آفوت در اگدم خلاصه مراد از
دخی بود ایله دیگر دیگر بیا و رنکیت این
طیب امید کتور بوا مید طیبکل خوش ققوس
مشام جان معطر از جاوید جان مشام
معطر قل ابدی مراد بود که بود کواند کم لکات نفاع
طیب طیب در بوکل رایحه طیبی کتور ب مشام
جانی ابدی معطر قل که این نافع ز جیب جیب صورت
که بونا فیه صور بقیه سپیندن در نه زان ایله که از
مردم نفورست اول آهودن دلکد که آدمی نغزت

۷۰
 ایدجی در مراد بود که بولکات نفاع ظاهر چین
 ولایتندن و آدمی نغزت ایدر ایسونا فیه سندن
 دلکد بلکه صور بقیه سپیندن در پس بوا اول مسکن
 اطیب و رایحه می مؤیدند و جان مشامی تطیب
ایدر طیبی تن مشامه مقصود کلور فرج بخش
درین ترکیب پیدا است فرج بغشلیج بو ترکیب
ظاهر در که نغز شعر و مغز جان و اجزا است
که شعر کوزلی و جان و اعضا کل ایله ورنده سی در
درین وادی بیاتک سیل بشنو بود ده سیل
اوازی ایله ایشیت که صد من قول معصومان بکل
که یوز بطن معصوملوقانی برار پیه پیر جبریل را اینی
بسوزند جبرائیل قنادن بوراده یقزلر بدان
ناکوزکان آتش فروزند انک ایله که اوغلا بختلر او د
یا لکندر لر مراد سبب جزوی رد کلکیه باعث
اولور لیدر یکدر سخن گفتن کرایا است ایچی
سوز سوزیکه و اعتراض انکه کیم قدرت وارد بورا
تعالی اند چه استغنا سبب ایچی علی در اند نه

الهی و طاعت شاهی که امام اناج و فائز صکره
 آرزواید بمن ده که در کیش رندان مست
بکا و بیکه مست رند لرمند بهیند چه آتش
پرست و چه دنیا پرست آتش پرست نذر دنیا
پرست نذر مراد بود که مست صی اولان باشند
 دنیا پرست ایله آتش پرست یکسانند بیاسای
آن جام جم ده مرا کل ساقی اول جام جمی وید بکا
تعلل مکر دم بدم ده مرا تعلل الله دمید وید بکا
بیاساقی آن جام چون سلسبیل کل ساقی اول
سلسبیل کی قدح که دل را بفر دوس باشد دلیل
که کوکلی فردوسه دلیل اولور بمن ده که طنبور
خوش گفت و بی بکا و بیکه طنبور و بی خوش دیک
 که یک جرعه می به که در بهیم وکی که بر جرعه شراب
 بکدر بادشاهک تا جندک زیر اناج یادش انا
 فانی و ثواب طاعت باقی در بیاساقی آن بکر
مست کل ساقی اول بکر که مستور
در که اندر حرا بات دارد نشست که میخانه

و بهیم کسیر دال
 و آبله تاج پادشاه
 معنای در
 منه

ده در انکلا و تور مغلفی معنی مکانی مراد بود که شول
 عشیق الهی که مستور در و متکین در و مغای
 خائنه در بمن ده که بدنام خواهیم شدن بکا وید
 که بدنام اولمق استن خراب می و جام خواهیم
شدن شراب و قدح خزان اولمق استن
 مراد بود که شیخه خطاب ایدب وید بکا شول
 عشیق الهی و بیکه بنیر ضعی و متکین الهی در که بن
 اهل دنیا قتلند بدنام اولمق استن و خراب
عشیق صق و قلب صافی اولمق استن بی
ساقی آن آب اندیشه سوز کل ساقی اول فکری
صو که کر شیر نوشد شود پیشه سوز که اگر ارسلان
ایچو همیشه یقینی اولور بده ناروم بر فکرت
 وید ناکیدم فکرت او زره ارسلان دوستی اولدغم خالده
 بهم بر زخم دایم این کرک پیر بر بدنه اورج بد قوجه
 نورک آغنی مراد بود که بکا شول عشق الهی و بیکه
 درجات عالیه و وصول و عروج روحانی حصول اولوب
 و شیر نفس مغلوب اولوب دنیا کی که نه نکل آغنی و دوز آغنی

بر برونه اورب پاره پاره ایدم. بیا ساقی آن می که صور
 بهشت. کل ساقی اول شراب که جنت هودی
 عبیر ملائک در آن می گشت. ملائکه عبیر انده
 یوزدی. بیده نا بخودی بر آتش گنم ویر که بر بخودی
 آتش ایدم. مشام جز دنا ابد خوش گنم عقل مشام
 نا ابدی خوش ایدم. مراد بود که عشق الهی و طاعت
 شاه ملائکه نکل طیبی درانی بکا ویرب ارشاد قل
 نا که قلب پر حرارت قویوب عقلی انک ایل ابدی مطیب
 ایدم. بیا ساقی آن می که عکس زجاج. کل ساقی اول شراب
 که انک عکس قدحون. بکیچنر و جم فرستد بیاج. کیچنر
 و جم نام پادشا بهلره جنرالتر. بده تا بگویم با وازی
 ویر نادیم نی آوازی ایل. که جیشید کی بود و کا ویر کی
 که جیشید چی ایدی و کا ویر چی. مراد بود که ثول
 عشق الهی که اندن ارواح سلاطین دینه جنر و اصل
 اولانی بکا ویر که آواز بلند ایل سلاطین مامینه نکل
 فنا سنی تذکیر ایدم. دم از سیر این دیر دیرینه زن
 نفسی بواسکی کلک سیر زن اور بوی بوزن تنفس ایت

و فراغت

و فراغت قل دیکدر. صلائی بشاکان پیشینه زن
 صلائی کچش پادشا بهلره اور. مراد بود که دینا به
 الثفات المیتوب کچش دین پادشا بهلره صلا
 اورب بهمتی انکه قل. بیا ساقی آن می که شامی دمد
 کل ساقی اول شراب که شامی بهلره ویر. بیا کی او
 دل کوای دمد. انک پاککنه کو کل شهادت ایدم
 مراد عشق الهی و طاعت شاه اید و کی ظاهر در
 بمن ده که سلطان دین بوده ام. بکا ویر که کو کل
 سلطان ایدم. کنون دورم از وی که الوده ام.
 شمدی ارعنی اندن که ملوثن. مراد بود که سلطان
 قلب و ایل دل ایدم معصیت ایل ملوث اولم
 ایچون اندن دور اولم بکا اول عشق پاک ویرب
 نظیر قل نیتکم دیر. متیم ده مکر دم از عیب
 پاک. شراب ویر بکا که اول عیب پاک. شوم
 ایمن از فکرت هوکناک. امین اولم قور قنچ فکر
 و تشویش دن. شرابم ده و روی دولت بیس
 شراب ویر بکا دولت یوزن کور. خرابم کی و گنچ خلعت بیس

خراب تکی بنی و حکمت خزینه سن کور. مراد بود که
عشق الهی دولت آخرت بوزن کوی ستر
خراب دنیا اولانده حکمت الهی ظاهر اولور. چون
باغ روحانین مسکن. چون روحانین باغی
بنیم مسکن اولدی. در پیچ دراخته بندیم. بواراده
نیچون تن کور دین. مراد بود که بنیم مسکن عالم
الهی و مقام ملائکه ایدی بونده بدن قیدی ایلیم
معتد اولمک بکالایه دکلر. من آنم که چون جام کیم
بدست بن اولن که چون قند دوتم الیه. به بینم در آن
آینه هر چه هست. کوررم اول آینه ده پرنه وار
ایسه. مراد بود که چون عشق الهی دوتوب نصیبت
قلب ایدب الکا نظر ایدم مشکا بده موجودت
ایدرم. بمستی در پارسانی زغم. مست کده
زاهدک قیوس ققروم. دم ضروری در کدانی
زغم. ثلک بملق نفس کد القده اوررم. مراد بود
در که مست عشق حق اولیچ زهد و تقوی
فتح با بنده اولوب کد القده سلطنت آخرت

واستغنا کلماتن ایدرم. که حافظ چوستان سازد
سود. که حافظ چون مستانه دوزخ ایری. زچرخ
دهد رود زهره درود. چرخدن ویره زهره تکی
الک سلام. مراد بود که حافظ چون مست عشق
الهی اولوب معارف الهیه سولیه سازنده
فلک و کوبنده ملک الکاحیت و سلام
و تعظیم و اکرام ایدرم. بیا سانی ازنی و فانی عمر
کل سانی عمر و فانی سولغندن. بترس و زمی کن
کدانی عمر قورق و شرابدن قل عمر کد الغص
مراد بود که چون عمری وفا و سربع الزوال
در اندن خوف ایدب عمل فوت اولمدین
سعی ایدب عشق الهی و شوق شاهی ایل عمل
طاعتده جو قل تا که عمر دن کدانی ایدب تحصیل
منافع آخرت ایدم. که می عمر ای بیغزاید
که شراب عمر ارتور رسکا. دری بدم از عیب
بکشایدت. بر قیون عیندن آچر رسکا.
مراد عشق الهی و طاعت شاهی از دیا دتوب

سبب اولور و کشف و فیض باعث اولور دیکله
بیا ساقی از می بنه مجلسی کل ساقی شرابون قوی
مجلسی که دنیا ندارد وفا با کسی که دنیا نکل یوقدر
وفا سیکسیه مراد مجلس طاعت بنیاد ایدب
دنیا به اشتغالی ترک قل که دنیا کسیه وفا غمز
و اول کسیه باقی قلمز دیکله صبا ب میت داد
ازین نکته یاد شراب صبا بی و پودی سلک بو
نکته دن یاد که چون برد باد افسر کیتباد که نیجه
کتوردی یعنی فایدی یل کیتباد ثابتنی مراد بود که
صبا ب که ناج کبی در بلانی ناکاه قیر سلاطین
ناجی دخی بویله فایضه اول بولگان غونه در بیا ساقی
از می طلب کام دل کل ساقی شرابون طلب قل کوکل
مراد دن که نی می ندیدم من آرام دل که شراب سوزم
بن کوکل قرار مراد بود که نظمین القلوب بذاکرانه
الانذکرانه نظمین القلوب صبیحه مراد و آرام قلب
عشق الهی و ذکرانه ایله حاصل اولور کر از وصل
جان تن صبور کند اگر جان وصلند تن صبور

ایده

ایده دل از می تواند که دور کند کوکل شرابون
فا در اولور که ادا قلوب ایده مراد بود که تن جان
وصلندن صبر اید مدکی کبی کوکل عشق الهی دن
مفارقت ایده من بیا ساقی این جام پر کن زمی
کل ساقی بوقدی طولدر شرابون که گویم ته احوال
کسری وکی که دیم سلک کسری وکی حالنی مراد بو
در که قلب عشق الهی ایله مالی اولیجی سلطنت
حقیقینه بواید کی معلوم اولوب پادشاهان پیشین
به سلطنت محروم اید کلوری مزه نوم اولور
بیا ساقی ایمن چه باش که دیر کل ساقی ایمن نه اولور
که دیر بر آنست کت خون بریند بصری انک اوزرنه
در که سنک فانک دو که قهر ایله مراد بود که کل عمل
سعی قل غافل اوله زمانه سنک ایلا کل قصد نه
در بیا ساقی از ما مکن سرکش کل ساقی بنزدن
سرکش لک قلم که از خاکی آرزو از آتشی که طرام
سن اضی او ددن دلکسن مراد بود که بنه
عصبیک و ارایسه آتشی کبی سرکش کسب ایله طرام کبی

جلد قل که طراقدن مخلوق سی . قدح بکن ازنی که می نوشی
 بود . قدحی طولد شرابدن که شراب خوش اولور .
 خصوصاً که صافی و بیغش بود . خصوصاً که صافی
 و چرکسز اولا . مراد بود که قلبی عشق الهی ایله مال قلله
 عشق صافی و عیال صدوق خوش اولور خصوصاً که
 خالص و بی ریا اولا . بده ساقی آن راج ریحان
 نسیم . ویر ساقی اول شرابی که ریحان ققو لودر
 بمن ده که نه زربانده نسیم . بلکه ویر که نه التون
 قلانه کومش . مراد بود که بلکه طیب الراه اولان
 عشق الهی ویر که انک سببی ایله قلمده حب
 مال قالمیه . بیا ساقی آن باده لعل صاف .
 کل ساقی اول شراب لعل صاف . بده ناکی از
 شید و تر ویر و لاف . ویر نیچه به دل مکر و تزویر
 و لاف و دعوی که از ان انک دیکدر خلاصه مراد
 کند و نک ریا و لافندن شکایت و شیخ و طلب
 اعانت در . ز نسیم و خرقه ملولم تمام . بتسبیح
 و خرقه دن او صندم تمام . بمن ره کن بر دور اول السلام

شراب

شراب بهر من قل اکین بیل و السلام . مراد تسبیح
 و خرقه زیامیدن او صندم بونلوی افلاص ایله
 عشق الهی به ویر بود تمام کلام و مکر زرب اول السلام
 آخر کلامده استعمال اولور . بیا ساقی از گنج ویر مقل
 کل ساقی معان کلکب سی بو جا غندن . مشو
 دور کاینی ست کینج روان اراق اولمه که بونده در
 کینج جاری . مراد بود که خاتفاه شیخ بو جا غندن
 کتیه که انده در مال روان و غیر منقطع رزق و دست
 پیچ کوید و سوی دیو اگر سکا دیو به پیچ کتیه
 دیر جا بنده . جوابش به کوئی بگوشت بخیر . اکی
 جواب نه دیر سن دی کیچه حیر اولسون . مراد
 بود که سکا بر که خاتفاه طرفنه پیچ وارمه دیو
 اگانه جواب ویر سن دیو سوال ایدب بعده
 جواب تلقین ایلوب کیچک حیر اولسون دیو
 و داع قل دیو . بیا ساقی آن ارغوانی قدح کل
 ساقی اول ارغوانی قدح . که دل زو طرب یابد و جالا
 فرج که کوکله اندن فرج اولادنی جان شنگ

معنی علی است

بمن ده که از غم خلاصی دهد. بکا وید که غم از بکا خلاصی
ویره. نشان زه بزیم خاص دهد. خاص صحبت
یولی نشان ویره بکا. مراد بود که شول قلب
شیخ که حرارت ایله دیکین اولاق قلب مرید اولاق
بغایت شاد بلیق و روح فرح بولالانی بکا وید که
غم از خلاص ایدب صحبت الهیه طریقه نشان
ویره واکار شاد قلا. پیاساتی آن می که جان
پرورست. کل ساقی اول شراب که جان بیلجی در
دل خسته را همچو جان در ضرورت خسته کوکلا
جان کبی لایق در زبده که جهان خیمه بیرون گنم.
وید که جهان ناز جادری طشره ایدم. سراپرده
بالای که دون گنم. سراپرده فلکدان یوق و ایدم
مراد بود که شول عشق الهی که جانی تربیت
ایدجی و دل بیمار جان کسی حیات و صحت
ویدجی درانی بکا ویر ناز که دنیا ایدب
تغریب مولی حاصل ایدم. پیاساتی آن جاج
چون مهر و ماه کل ساقی اول قدح که کون و آن

کبی در

کبی در زبده نازم بر فلک بارگاه. ویر ناز اودم
فلک اوزره بارگاه. مراد بیت سابقه که کبی در
پیاساتی از باد نای که هر کل ساقی اسکی شراب
بجایم پیاساتی مراد است گنم. بوی بوی اردنخ اولاق
قدح ایله بنی مست قل. مراد بود که خلق سلفون
نقل اند ککری احوال طریقت و احکام حقیقت
بیانی واکا علی التوالی ایدم. ایدم بنی مست قل
چون مستی که از می نه غشست. چون مستی
ایدم سن چر کسز شرابکون. بستی بکوسم وید
خوشت. مستی ایله دیم سکا خوش اید
مراد بود که چون سن بنی ریاسز عشق الهی
مست صو ایدم سن بی سکا نشا ایدم اول
حالته. پیاساتی اکنون که شد چون بهشت
کل ساقی شمدی که جنت کبی. ز روی تو این بنم
عنبه سرشت. سنک یوز کون بو صحت عنبه اید
یوغرکش. خذ الجان لا تخش منه الجنان.
دوت قدحی قورقمه انده کتا بیدن که در باغ جنت

بودی مباح که جنت باغنده اولور شراب طلال
 مراد بود که شیخ حاضر اولدوغی مجلس جنت مثال
 اولور سوق بازار و مال اولمز لاجرم انده ذکر الله
 و تلاوة قران طلال اولور. بیاساقی ازی نداد کورید
کل ساقی شرایدن یوقدریکا چاره. بیکل چار باقی
 مراد استکیز بر باقی قدح ایله بنم الم دوت مراد
 بود که بن کس الکی طالب عشق الهی سزا و مغف
 قادر دکلیم سبب سالی کردن باقی طلال بیکل کافیه در
 انک ایله بنم الم دوت. که از دور کردون بجان آمد
 که دور فلکدن جان کلام. روان سوی دیرمغان آمد
 نزجک دیرمغان جان بنه کلام. مراد بود که دور فلکدن
 حکیم انجند موضع امر خاتفا می بولم الکالبتا فکلم
 بیاساقی آن باده دوق بخش کل ساقی اول
 دوق بغشلیجی شراینی بده نانشینم بر پشت
 رخصت ویرتا او تورم ات ارقسی اوزره.
 مراد بود که بکا شول عشق الهی ویرکه طریقه
 ماشی ایکن راکب اولم و سلوکده ترقی بولم.

تتمین

تتمین صفت روحیدان کنم. تتمین کی یوزی
 میدانیدیم. بکام دل آسنگ جولان کنم. کولک مراد بنه
 جولان قصد ایدیم. مراد بود که تا که اهل سلوک
 بهملو اندر نندن بری اولم کولک مراد بنه میدان طریقه
 کیرب حرکات مقبوله قلم. بیاساقی آن چار باقوت
نوش کل ساقی اول باقوت قدح ایچ. که بر دل
 کشاید در وقت نوش. که کولک اوزره آیه
 فوش وقت قیوسن. بیانا حرد را فکلم در کشیم
کل تا عتقه قلم چکلم یعنی دفتر دن قلم ایله چلوب
 کیدره لم. زمزمی بعالم علم در کشیم. مستلکدن
 عالم علم چکلم. مراد عقل معاش سلب ایدب عشق
 الهی ایله فاش اولم دیکدر. ز جارج دما دم
دم ز نیم متصل قد حدن بدم نفس اوره لم.
 زمی آب بر آتش غم ز نیم شرایدن غم اوزره
 اوره لم. مراد عشق الهی ایله بدم تنفس
 استراحت ایدیه لم و غم دنیا آتش سویندر
 لم دیکدر که امروز با یکد گرمی جویم که بکون

بر بیز ایل شراب ایچلم جو فرصت نباشد در کرم
 نوریم چون فرصت اولمیه دخی چنی ایچرز
 مراد و نوا علی البر و التقوی صبیح بر بیزه
 موافقت ایوب فرصت عمری فوت اتمیم دیکدر
 که آنها که بیزم طرب ساختند که انلکه شنک
 صحبتن روز دلر بیزم طرب هم پیدا خشنه
 شنک صحبتن هم تمام انلکه مراد بود که
 انلکه ظاهر صحبتن دورب صورتی عیش
 و عشرته مشغول اولدر صقیقه شنک
 صحبتی که محبت الله و عبادت حق درانی تمام
 اولدر بعضی بر طرف الیوب محروم اولدر این
 دام که دیو لاج مخاک بو آغ بری شیطانلق
 حقور دن برقتند و برده صرت بخاک کتدر
 صرت انلدر طیراغ مراد بود که دنیا عیشنه
 اشتغال ایل محبت الله ان و طاعت حق اول
 محروم اولوب بو صرت ایل خاکه دخی اولند لیر
 برین تخت فیروزه پیروز کیست بویشل

فیروزه غری و پیروزه فارسی در که
 بویشل جوهرک اسمی در پیروز
 مظفر معنایه و مضور
 معنایه در مته

تخت

تخت اوزره مظفر کیمدر درین کالج ده اوزره کوروش
 کیست بو اون کونلک کوشکده ایو کونلو کیمدر
 مراد دار دنیا بحیل ظفر دکل و منزل خود در مقام
 حضور و سرور دیکدر در بیجا جوانی که بر
 باد رفت در بیجا بیکتک که یکه کندی خنک انکه
 باد انش و داد رفت بخنلوا اولدر که علم و عمل ایل
 کندی مراد منطوقدن ظاهر در بده ساقی
 آن می که نادم زیم و بر ساقی اول شراخی که نانی
 اوره لم قدم بر سیر در دو عالم زیم قدی الی عالم
 باش اوزره اوره لم مراد حضور ایل تنفس
 ایدب عشق الهی و وصول حق استیوب
 دنیا و آخرته الثقات اتمیم دیکدر سبک
 باش در طیل کرانم بده بیجکل اول طلوع قدح
 وید بکا و کونکاش نتوان نهانم بده اگر آشکارا
 اولمز کز لو ویر بکا مراد عشق الهی پیشتو
 قل بنی آشکارا ایل کسوتدن اولمز اولمز
 نقش بندیه طریقندن یا ملائمه دن قل بنی دیکدر

مصراع ثانی بوستاندن لغنی در
 نه بر باد رفیع سحرگاه و شام سر سیمای علی ایلام
 بیم آخر ندید که بر باد رفت خنک ایل باد از نه داد

کسی کوزدی طبل بر نیست پیل. اول که که طاول
 فیل اوزره اور رایدی. ز دندش بنا کام کوس ریل
 اور دل را کانا مراد و نا چار کوچ طاولی. مراد بود
 که سلطان محمود سبکتگین که آنک طبل فیل
 اوزره یو کلنوب چالینور ایدی آخر الکا کونج
 طبلن چالدر دنیا دن کو چوب آخر ته کندی تبار
صبح از طبقهای نور. صبح نشاندن زده نور
 طبقه دن. بگوش آید مردم از لفظ نور
 قولای کلور مردم نور لفظند مراد سحر ظهور
 اندکده الهام ملکی بلکه با نف عین واقع اولور
 دیگر که ای فوش نوامری شیرینی نفس که ای
 فوش آواز طالتو نفوس فوش. بحسبان پرور
 و بشکس نفس. قملدات قنادی و قوی رغی
 صی نفس مراد بود که الهام و کلام بکا بود که
 روح ند اولنوب جانب الهی به توبه ایلیم
 دنیا محبس بلکه تن نفس صیوب طیران قل
 برایوان شش طای اخضر نشین التي کرموشیل

صفه اوزره او تور. بمنز لکه جان نشین نشین. ۷۱۰
 جان او تراغی منز لکه بمنده او تور. مراد فلک جامع
 اوزره ارواح طینه کل موضع افامتی اولان منزله
 قرار قل ارواح طینه ایل بر مقامه اول دیگر.
 که فیروز روزی منوچهر که منظر کونلو منوچهر
 صورتلو. شنیدی که در عهد یوزر چهر اشک
 که بزر چهر زمانده. بو بیت مرهوندر نوشتند
 به جام نوشین روان. یازد لور نوشوان قدم اوزره
 ازان پیش کزمانیانی نشان اندن او کوی که
 بزدن بولمیه سن نشان یعنی بزوقات انزودن
 اول بو بیت دخی مرهوندر. زمانه بشنوا این
 پند و آموزگار. بزدن ایش بو نصیحی و
 ایش او کرن بکن نکته بکر دیش روزگار به
 نکته روزگار دوش اوزره بکن نکته بدل در این
 پند دن و اول پند و نکته بود که دید که این منزل
 در دو جای غمت که دنیا در منزل و غم بری
 در درین دامکش دنیای کما است بو آغ

منوچهر اعلام رجالدن در
 بزر چهر به چک فاضلک
 اسمی در بونده او
 اشباعیه ایل او قندی
 وزن اچو بندر مته

یونده شا دلیق آزد در بند دن صکره کند و حال
 دکر ایدر بدین شا دمانیم کز درد غم بوکاشادمان
 که درد و غم دن نذاریم غم کز نذاریم هم غم جو قدر
 اگر بوی ایستد دمانی هم که آنها که اینی نشسته
 شد که انکر که بوراده شا داو تور دل بر فتنه
 از کس نکرده یاد کند لر که انگیز که اوست
 جام جم و جم کیست قفقی در جام جم و جم فتنه در
 سلیمان کی رفت و خاتم کیست سلیمان فتنه
 کنده یوزر فتنه در کرمی داند از فیلسوفان
 ص کم بیلور قبیل حکیم نزن که همیشه کی بود
 کاوس کی که همیشه قی ایدی کاوس قی مراد
 حکماء زمان و علماء دوران بلز که همیشه کاوس
 نام پادشاه بیلور قی ایدر و فتنه کند را احوال کی
 اولدی چو کسوی عدم نام برداشته چون
 عدم جانینه آدم قالدر دیگر درین بقعه جز نام
 نگذاشته بود بقعه ده آدن غیری نومد بیلور
 چه بندی دل اندر سنجی سراج نه باغ کز کول و عاریت

سراج که چون بکفری باز نانی بجای که چون کجای
 کرو کلکزیسیر که مراد دینا دار ملک دکل و بوی
 نکر و کلکزی آخته دار لور دیگر در و بستن دل
 ز دیو انگلیست اما که کل با غم که دیوانه لکدن در
 درواشانی زیکا بلیست انکر ایلدا اشفاق
 بیگانه لکدن در که صدن بیگانه اولان دینا ایلدا
 آشنا اولور درین دایر شش درینانی توکام
 بوالهی قبولی اوده بولز سن مراد بحال بحال
 و مقام مقام محل لر جولانی یون و مقیم اولاج
 مقام مراد منطق قد نظر در برده ساقی آن
 آب آتش خواص و یوساقی اول صوتی که آتش
 خواص در کزان آب یا بزم ز آتش خلاص که اول
 صعودن بولم آشدن خلاص که در آتش است
 این دل روشن که اوده در بوردن کولیم همانا که
 آبی بر آتش زخم اولاکه بر صوادرم آتش اوزره
 مراد قلبه آتش حرم و صوادرم اولاکه عشق
 الهی ایلدا اول آتش سونیدرم دیگر برده ساقی

دنیا که جهات سحر حاجی
 در جهات آتش کیم
 در جهات آتش کیم
 اولیقه کویا آتش کیم
 دارد من

آن لعل با قوت رنگ ویرسانی اول با قوت رنگ لعلی
که برد از رخ لعل و با قوت رنگ اندک لعل و با قوت
یوزندن رنگی مراد بود که شیخ دید ویر اول
عشق جوهر اجمری که لعل و با قوت رو ثقی
کیدرش و اندن لطف و نفس در روان درده
آن عین آب روان همان ویر اول اقرصو
عیننی نه آب روان کا قناب روان
اقرصو دکل که جان کنش در مراد بود که ویر
اول عشق صقی که آب روان کی جاری و اعماق بدنه
ساری ز آب روان دکل بلکه روانه آفتاب کی
نور ویرب روشن ایدگی در بدین سقف نه
پایه پنج طاق بو طقوز پایه لو بیش کمر کو کفند
توان زد بیک جامی چار طاق بر شراب قدحی
ایل چار داق او رمق اولور مراد بودند فلک در که
طقوز پایه در عشق الهی نوش ایدن معراج روحا
محصیل ایدب انکل او زرنه چار داق بنا سینه
وانده نکلن انکه فادر اولور که بر باج نه قننه کی سول

که بود

که بود یکس طقوز قننه طای او زرنه توان شد کراز
خود توان شد بر دن کتمل اولور اگر عقیقه بیلور سک
کنند کدن مراد نفس و نفسا بفتدن حرفیج اولور
معراج روحانی میسر اولور دیکدر قدح در ده
الکون که مادر دیم قدح وید که شمدی بز دخی
ویر لم سرم بدکن از سر خانه نهیم سودا
کیدر باشند اود بیلم مراد بود که قننه کی بزده
متعلق قل بز دخی قلبی متعلق قلم و سودا
ما سوای با شمر دن کیدر که حجره خاقا مده
باش قویب ساکن اوللم که سودا حرکت اقیق
ایدر سکونه مانع اولور درین ره کور و بی سیاوش
و شدند بو یولده بر جماعت سیاوش کبیلور
که پیران ره را در آتش شدند که یول پیران
آتش چکر لور مراد بود که سیاوش انا سکل
بابا سنی قتل آتش ایدی بو بخلین جو اندر داردر
که طریقت پیران آتش چکوب هلاک اعلی استر
تو که عاقلی خیز و دیوانه شو سن اگر عاقل ایسکل تو دیوانه

مهریزاب خود خاک بنخانه شو کند و صوبیک دو که
بنخانه طبرانی اول مراد بود که شول که که انک عقل
معادی اولاد دنیا امرنده دیوانه اولوب یعنی عقل
معاش اولمچ کرک و یوزی صوبین دو کیوب دنیا
ایچون ابندال اعیوب معبد ده طبراق اولوب
دین ایچون ذلیل اولمچ کرک دم از دل زنی دردی
در دکش کوکلان نفسی اورسن در دپوسن
چک دل گرم داری دم سرد کش حرارت کوکلان
وارا میسه صوغو آه چک مراد بود که کوکلان
دم اورن در دچو کن چک وزعت اختیار انک
کرک و قلب حازی اولان آه بارد چک کرک
بی کار و انان مستار زن دایم مست اولانلر
کار بانی این زن اولانلر اردنجی کیت در درونلر
خمار زن حمزه صایجینک پوسن ایچنلرک
قبوسن اور مراد مست صوغ اولانلر تابع اول
دعشق الهی نوش ایدنلرک باینه ملازمت قل
وانلردن کسب حالت قل دیکدر مشوقید

این دیر خاکی مباد بولکلیب قیدی اولمخاکی
اولم که ناگه دهم همچو خاکت مباد که ناگاه بر
سنی طبراق کین بلم مراد دیر دنیا به معبد اولم
دانو کیچون ذلت قلم که اول سنی نایم بلم ویز
ضایح ایدر دیکدر بده ساقی آن خسروانی قلع
دیر ساقی اول پادشاهانه قدح که دلرا بیفزاید
و جان فرج که کوکلان دجانه فرج اورتور مراد بود
قدحون نه ایدو کن کندوسی بیان ایدب دیر
مراد از قدح باده سردیست مراد قدحون
شراب سردی در وزین باده مقصود
ما بیخود یست بوشر ابدن بزم مقصود مز
بیخود لقا در جوانی چو بروج یانی گذشت
یکتنک یانی شمشل کین کچدی جو باد صبا
زندگانی گذشت صبا یکی کین صیات کچدی مراد
عمو که سرعت مرورن دگر در بود ترک این دار
شش در بکوی یوری بوالتی قبول اوک ترک
دی بیادست ازین مایه سر بشوکی

لکل الی بوطوقه باشی یلانن یو مراد ترک دنیا
 ایدب بوندن ال چکوب فراغه تنبیه در سود
 درین ره روان برفشان باشی و الثونی بویوله
 روان صباچ و رانر ره روانی روان برفشان
 اگر بوله کیده نکرده ایسکل جان صباچ مراد سالک
 اولان باش و جانن و مال و خانانن کچل کرک
 دیگر روان شورون سوی دار البقا روان اول
 روان دار البقا جانینه فنا دان بهرشی بقا خدا
 فنا بل بهرشی بقای بل خدا یعنی هر نشه فانی بل
 باقی خدای بل بده ساقی آن کو میر روح بخش
 ویر ساقی اول جان بغشلیچی که هر دوای دل
 ریش و مجروح بخش مجروح کو کلا دوا سن بغش
 مراد عشق الهی جان ویرچی کو هر در و یاره کو کلا
 مرهم درانی ویر دیگر که دوران چو جام از کب
 جم بود که دوران چون جامی جم الفان قایدی
 اگر عالمی باشدش زان چه سود اگر عالم انک اولور
 دخی نه فایده مراد چون ملک دنیا باقی دکلدر

اکی برده مصدر بعضی
 الفاعل در بین فنا فانی
 معنای سنه و بقا باقی معنای
 در مصدر ذکر مبالغه
 ایچوندر مننه

اندن نه فایده دیگر که مانند پرور پذیر و زحمت
 که بختی مظفر پرور یکی بینکند چرخش ز فیروز
 بخت که اتدی چرخ اتی مظفر بخندن بوییک
 مصحفی بیت ساقی صراع ثانیسی مضنون تعلیل
 در شبه داد کسره بنا که مجرد عدل دوشیچیه
 ناگاه اولدی بیس ای برادر که با خود چه بود
 کورای قرنداشی که کند دایله اندی مراد بود که
 مال و ملکه نسنه الوب کیده کن عیال صالحون و غیره
 غیری تو نیز آنچه کاری همان بدروی سن دخی نه اگر
 سکل اتی بجز سن چنانکه آمده باز بیرون شوی
 او بلکل کلک کو و طشر کیده سن بدین صقه سبز
 چندین مناز بویشل صقه ده بود کلکوناز لنه
 که هم مهره دزد دست و هم مهره باز که هم مهره
 او غنی لچی و هم مهره او یناچی در مراد بود که
 فلک که بویشل صقه در انا بغایت صقه باز در
 انکل بکرندن امین و غافل اولم اولمز رمانی نیابلا
 کس از پشت خاک خلاص بولمز که الچی طراقل

که بر خاک نقشینند از دست خاک که طایق اوزره
 او تو می طایق اندن مراد بود که خاک آدمی
 تخم کس لا یجوز جگر بده ساقی آن آب افشوده را
 و بر ساقی اول طوکش صوتی بمیخ رنده سار
 این دل مرده را شراب ایله در می قل قلب
 میتی مراد بود که عشق الهی صوبی بدین چارگی
 در اگر چه صوصور تنده دکلر د میت اولمش
 قلبی اصیا ایدر که یاره حیشی که بر منظر نیست
 که هر یاره که بج که نظر کا مده در بر کیقبا دکی
 واسکندر نیست بر کیقبا دکی و بر اسکندر ک
 باش در مراد عاقبت اولورس اگر پادشاه
 دخی اولورس دیکدر بجز صول شایان درین طشت
 نیست یادش بملر قانندن غیر بولکنده یوقدر
 بجز خاک ضویان درین دشت نیست خوبلر طراغند
 غیر بوضوحاده یوقدر مراد بو طاس فلکده اولان
 فان پادشاه بملر فانی در و صحرای جهانده اولان
 محبوبو خاک در لاجرم دنیا محل بملک و موضع خاک

طشت شین ایله فارسی
 سینی ایله عربی در
 لکن معناسنه
 منه

بده باده ناضول دل کم صوتی شراب ویرنا کو کل
 فانی آن ایچلم که بادیم و از خاک ره مکتیم که یاز
 یول طراغندن الکسکر کن مراد بود که بر مملک طلب
 دنیا ده اولانجنت و غنا ده اولوب کو کل فانی
 ساجر و یل کس سریع کتمکده یوز یول طراغندن کو تیرک
 اولجفر لاجرم عشق الهی نوش ایدب غم دنیا تی فرو
 ایدب و کبری ترک و ملا غلظت ترک املک کو کدر بیانانیم
 و ساغر کشیم لک نا او توره لم دخی ساغر چکم دم ازل
 بداریم و دم در کشیم کو لکدن نفس کتوره لم دخی ساغر
 چکم تنفس ایده لم مراد عشق الهی نوشته مشغول
 اولان تنفس ایدب راحت اولور دیکدر شنیم
 که شوریده می پرست استدم که بر می پرست
 شوریده . تنجیانه می گفت جامی بدست میخانه
 ده دیر ایدی بر قدح انده مراد بود که بر طالب عشق
 آگهی و عاشق آشفته حال فانی مده دیر ایدی قلب
 انده و کند و ضبطنده اولوغی خالده که کردون
 کردان دون پرورست که دو بخی فلک دنی بیلدر

از و شادان هر که نادان ترست. اندرن شاد کرد
هر کجک جا بملر که در. مراد بود که دنی و دون اولان
دنیا به مایل اولور. اول دخیانی بسلیوب تربیت
فلور. و هر کجک زیاده جامل اولان اندرن شاد اولور
زگردون کردان دل خون بود. دو نخی فلکدن کولکی
قان اولور. هر آنکس که در دور کردون بود. بر اول
کسه که دور کردونده اولایبعی جهانده اول. بده ساقی
آن نلخ شیرین کوار. ویر ساقی اول اجبی که طائلو
سکچی در. که شیرین بود باده از دست یار
که طائلو اولور شراب یار الندن. مراد بود که
شیخه خطاب دیر عشق الهی و ریاضت کرم
آبی در لکن طائلو سکچی در. و اول آبی شکل الکلا
طائلو در که دیشکر. اگر زهر بیه خوشدر
یار الندن. که دارا که دارای آفاق بود. که دارا که آفاق
دو نخی ایدی. بدارندگی در جهان طاق بود. اول دارا
دو نخی ایلر جهانده نکل ایدی. یعنی نکلده و غود ایدی
بدست اجل این فلک در بود. اجل الی ایلر بفلک

تاپدی. که پنداری بر کند در پی نبود. که صند سنی
هر کجک یه نده دکل ایدی. مراد بود لمش کبی اولدی
دیگر. بیا ساقی از من برو پیش شاه کل ساقی
بندن پورن شاه اوکته. بکوا این سخن کای شه جم طلاه
سوی بوسوزی که ایش. و جم نایج و دیجکل سوز بود
دل نل نوا یان مسکین بجوی. مسکین نی نوالرک
کو کلن اده. پس انگاه جامع جهان بین بجوی. اندرن
صکره جامع جهان بین اده. مراد پادشاه به پند در
که اولامسکیندر کو کلن تجنس ایدوب اندری رعایت
ایلیوب اندن صکره احوال عالمی کورمل کر کردید
غیم این جهانی کوز نیست نفع. بو جهان غمی که اندن
نفع یو قدر. بجی می توان کردن از خویش دفع.
شراب ایلر کند کردن دفع انکل اولور. مراد بود که
غیم جهان که اندن نفع و مقنواب یو قدر انکل دافعی
عشق الهی در الکلا شغف الی ایلر غمی نفعی دفع انکل
کر کرد. باقبال دارای دیهیم و تخت. نایج و تخت
دارا دلج ایلر. بهین میوه خضر وانی درخت

حضروانی آغا چک ایومیه می یعنی نسل ساطینک
کزیده می. خدیو زمین پادشاه زمان یک اولو
پادشاهی زمانک شاهیه. میه برج دولت شیه گامران
دولت بر چنگ آتی مراشور بجی شاه. که ملکین
اورنگ شاهیه از دست. که شاه بهلج تختک ملک
بولکسی اندن در. تن آسانی مرغ و ماهی از دست
قوشک و بالک بدین آسانلغی. یومی راحی اندن در کسب
نظام احوالی عالم اولدر. فروغ دل و دیده مقبلان
مقبل لک کو کلنک و کوزنک نوری. ولی نعمت چکه
صاحب دلان. جمیع صاحب دالکرک دل نعمتی
جهان دار و دین پرور و تاجور. جهان دوتیجی دین سلجی
و نا جلو کز تخت کشت بازیب و فر که اندن
کی پادشا هک تختی اولدی. چکیم دهم شرح اثار او
قدیم و یرم انک اثر لری شرضی. که عقلت حیران در
اطوار او. که عقل حیراندر انک طور لرند. مراد پادشا
وصفی دکر و علو قدرنی بیان در. چو قدر وی ارضه
وصفت بیش. چون انک قدری وصف حدندن

زیاده در سرا نازم از غنچ تشویر خوش باش
بر اعنور کند و خجالتی شیوه سفون او که مراد بو
در که چون انی کما بوصفه وصف ایدم شرمسار لقن
باشم اشغه ایدم. بر ارم با خلاص دست دعا
ستالدرم اخلاص ایلد دعا النی. کنم روی در حضرت
کبریا. ایدم یوزی حضرت کبریا. که یارب بالان
و نغای لو. که یارنی سنک. نغی ظاهره و نغی باطنه
کل صیچون. با سرب اسما حسنی تو. سنک اسما حسنا
اسراری صیچون. بحق کلامت که آمد قدیم سنک
کلامک صیچون که قدیم در. بحق رسول و بخلق عظیم
رسول صیچون و خلق عظیم صیچون. یعنی انک انک
لعلی خلق عظیم صیچون. انک خلق عظیم صیچون
که شاه جهان باد منصور بخت. که شاه جهان
اولسون بختی منصور. باقبالش اراسته ناج
و تخت. انک دولتی ایلد بنمشت اولسون ناج و تخت
زمین نابود منظر عدل وجود. یرنا اولاعدل
و ظلم مظهری. فلک نابود موقع جدی و نور

فلک نا اولاجدی و ثود بر جنک واقع اولاجه
 یوی یعی محلی خدیو جهان شاه منصور باد
 جهانک پادشاه شاه منصور اولسون
 عباد غم از خاطرش دور باد غم توی اناک
 خاطر نون دور اولسون بلکل که اولاحضرت
 صقه آند و برپ ثابت شاه ایچون دعا ایلین
 حضرت صدق مظفر اولسون و بغاسن و صفاسن
 استیوب ثالث شاه بکل وصف لیلی واسم
 مبارکی ایچون چدا ایدوب دیر بجدا ایدای ضرور
چم نکین بجدا ایدای پادشاه جم فاتم شجاعی
 بیدای دنیا و دین پهلوان سن دنیا و دین
 میدانند بمنصوریت شد در آفاق نامر
منصور لای ایل اولدی سنک آدک آفاقده
 که منصور بودی بد اعدا مدام که منصور ایدک
 دشمنلر اوزره مدام مراد بود که اسمک مسکنده
 تاثیر اولور دیر بو معنی سنده ظاهر اولمشدر
فریدون شکو به در ایوان بنم فریدون بیستلو

نکین بوزک قاشی در
 بوزک کند و سمراد اولج
 مناسب در
 منه

سن صحبت صفت سنده ترهتن نبرد ییدک
 و ذم ترهتن جنگلوسن جنگل میداننده مراد
 بونک شاه منصور صحبتده جلالت
 و جنگده شجاعت ایلده وصف در فلک ا
شکر در صدف چون تونیست فلکل صدفده
 سنک کین کویری یوقدر فریدون و جم را خلک
چون تونیست فریدونک و جمک سنک کین قایم
 مقام یوقدر نه تنها خراجت دیند از فرنگ
یلکز فرنگدن خراج ویرمزلر کاک که بهراج حاجت
فرستد ز رنگ که بهراج نام پادشاه تاج
 کوند رنگازنگدن اگر توک و بسندوست
 اگر روم و چین اگر توک و بسند و در اگر روم
 و چین در چو جم جلد داری بودی زمین جم کین
 جلد دارد سنک بیوزنده ز حل کترین بسند و
در سیاه ز حل کو تیر که بسند وک در سنک سوکله
 سپهرت غلامی موضع نطق فلک سنک
 قولکدر موضع قوشا فلو مراد اول پادشاه بکل

بهراج کسیر مایله
 اعلام رحالدند
 منه

مد صند مبالغه و اغراق در السلطان ظل الله صبحی
 سلطان ظاهری صورت ایدب سلطان صفتی و صنی
 ملحوظ اولور مدح معقول و محروم در اول مبالغه
 غیر مرضیه در سما هست چهرت بهایون نظر
 فلک سنگ چادرک در مبارک نظر که دارد بسید
 زمین زیورید که یردوشکی انک قنادی النده
 در سکندر صفت روح تا چین تراست
 اسکندر کین روح تا چین دکن سکندر که اودا
 آینه آیین تراست که انک آینه سی و ارایدی
 آیین سکندر بجای سکندر بان سالها
 اسکندر یرنه قال نیچ بیلمز بدانا دی کشف
 کن حالها کولک عالم لکی ایلک کشف قل حاله
 چو دریای و صفت نذر دکن ر چو و صفت
 دریا سنگ کناری یوقدر ثنا رکن بر دعا اختصار
 ذکر بالخیری ایدرم دعا او نزره اختصار و نظم
 نظای که چرخ کهن نظای نظم که اسکی چرخ
 نذر دجو او هیچ زیبا سخن دوقتر بیچ کین برایش کوز

بیارم بنفیس سه بیت متین کتوره یی نفیس ایل
 اوج حکم بیت که نذر دزد به زدر غین که عقل
 قشند یلدر بهالو انجودن ازان پیشتر که اوری
 صغیر اندن زیاده دکن که کتوره سن صغیر یا اندن
 اول دکن ولایت ستان باش و افاق کیر ولایت
 الیچی اول و افاق دو تیچی زمان از زمان تا سپهر
 بلند زماندن زمانه یو به فلک دکن بفتح دکر باش
 فیروزمند بفتح ایلد دخی اول طفل لو ازان می که
 جان داروی هوش داد اول شرا بدن که جان عقل
 دارو و یردی موا شربت و شاه دانش یاد بیجا
 شربت و شاه به نوش اولسون شاه دعا در

معنی نامه عدد ابیات

معنی کی بی بلکبا نکر رود معنی قنده سن قل و غوغا
 آوازی ایلد بیا داور آن خسروانی سرود خاطر
 کتور اول پادشاه ایدی مراد مغنیلل و اعظ
 و ناصح و ذوق و حال دیون که در که انک کلامی کلام
 الهی اول لاجرم الکادیر مبدشان نوید سرودی کتور

سرود و ابیات معنی
 و کتور اول و غلام معنی
 کتور و غلام معنی
 معنی نامه عدد ابیات

مستلزمه برآید مژده سن کوندر . بیارای رفته درودک
 درست کتمش یارانه بر سلام کوندر مراد حاضر
 ایچون چیز کلام و غایب را چون تجت و سلام
 طلبی در که با هم نشینیم و عیش کنیم که بر برین
 ایل او تورالم بر عیش ایده لم . دمی خوش براریم
 و طیش کنیم بر خوش دم کتوره لم و دوتی ایده لم
 مراد مغلو عز و مسعود عز ایل عمل ایده لم دیکدر
 که تا وجد را کار سازی کنیم بر قصایم و خرقة یاری
 کنیم . رقصه کلم خرقة باز لقا ایدیم مراد وجد و حالت
 تحصیل اید بخرقة ریانی ترک ایدیم دیکدر
 مغنی ز اشعار من در غزل مغنی بنم اشعار
 غزلده . بآهنگ چنک آور اندر عمل چنک آهنگی
 ایل کتور عمل مراد علوم طریقت کلمات ایدیم
 شیخ مراقب موافقتی ایل عمل کتور تا قول بلا عمل
 اولمیه دیکدر . عجب توان در اسرار صفت
 مستلک ایل اسرار انجوسن دلمک اولور که در
 بیخودی از نتوان نهفت که بیخود کلمه از

و جدای چون ایش
 دوز بچند ایدیم

کونکر

کز کک اولمز . درای های های یون نظر . کل ایچروانی نظر
 مبادک های . ججسته سروش و مبادک جنر . مبادک
 فرشته مبادک جنر . مغنی ملولم دوتائی بزنی مغنی
 ملولم بر ای قیلک اور . بیگتائی او دوتائی بزنی اکل
 بر لکفه او کلمات اور . مراد طلب تکمیل و تکمیل
 نذیرد . مغنی بزنی چنک در ارغنون . مغنی اور
 چنکی ارغنون . میراز دلم فکر دنیا ی دون
 کیدر کو کلمدن دنیا ی دون فکرنی . مکر خاطر
 یابد اسایش . مکر خاطر بود لا بر احتک
 جو غم را بود باوی الایش . چون عمل اکل ایل نلوتی
 کراز اسمان مژده فرصت نیست اگر آسمان دن
 مژده فرصت و آرایسه . مراد بعد و عاقبت
 نصرت نیست . بلکه بعد و او زره عاقبت نصرت
 دارد . مراد بود که بکلام الهی ایل بشارت
 غفران اولور . توبه ایل شیطان او زره عاقبت
 نصرت اولور . مغنی نوا ی طرب ساز کن مغنی
 شنگ نوا سن ساز قل . بقول غزل قصه غزل

سروش مطلق فرشته معنی
 با خاصه جبرائیل معنی
 کلمه کی یوقوده بیان
 اولمیه

غزل قول ایلد قضه باشد مراد مجاز و الفاظ صور تند
 صقیقت و سیر طریقت سویله دیکدر که با او غم
 بر زمین دوخت پای که عد و سببی ایلد غم بنم ایام
 یزه دکدی بضره اصولم بر آوز زبان اصول
 ضربی ایلد جگر یردن مراد شوق و حالت و یر
 ناکه ترفیع و عروج روحانی حاصل ایدج دیکدر
 مغنی بشار این توانی سرود مغنی دوز
 بویکی اسکو بلو ایدی بکو با حریفان با و از رود
 دی صریحله قیل آوازی ایلد درون فرما کلام
 شادکن عاجز لرا یچی شاد قل ز روز خود مانده
 یادکن عاجز لرا کونن اک مراد اول کوندن
 موت در و یوم قیامت در مغنی نوازان
 لکباتک رود مغنی او غشه قل آوازی بکو
 و بزن صبر و انی سرود دی و ایلد پادشاهان
 اید مراد کلام اله سویله دیکدر روان بزرگان
 ز خود شادکن اولو لر جانن کند کن شاد قل
 ز پرویز و از بار بد یادکن پرویزی و انک

سازنده

سازنده سن اک مراد سلف صالحون ار و صنی
 شاد و رسول الله علیه السلام و الکافرین اولانلر
 یاد قل دیکدر مغنی از ان پیده نقش بیاد
 مغنی اول پیده دن بد نقش کشور بده ناپه
 گفت از صرم پیده دار و یو ثمانه دیل پیده
 دار مراد اخبار و اسرار الهیه دن و رسول
 الله و دی آثار دن جزو یرد دیکدر چنان
 بوش آواز خنیا کوی ایلد چکل کونینده کل
 آوازی که تا میسد چنکی بر قصه آوری که چنکی
 زهره رقصه کشوره سن یعنی شویله و غطا
 نصیحت قل و علم و معرفت بیان ایلد کل که
 سکای سموات دخی و جد و حالت کسب
 ایده لر مغنی دف و چکل را سازده
 مغنی دف و چنکه دوزن و یر بیاران خوش
 نغمه آواز ده خوش نغمه باران چاغز
 مراد بودر که مزید طالبه و شیخ مراقبه رقیب
 طریقت تعلیم قل و دعا طریقت اولانلری دخی

خانه مغنی ایلد کسری ایلد
 لغت در خانه

دعوت قل. درین حال که صوفی بحالت رود.
بدیول او که صوفی حالت کیده. وصالش می
حوالت رود. انک وصال مسئله حواله کیده
مغنی بیابانت جنگ نیست. مغنی کل بنم سنگ
ایله جنگم یو قدر. کتبی برد فی زن کرت جنگ
نیست. ایالی برد فیه اور. اگر سکا جنگ یوق
ایسه. مراد بود که واعظ البتة جمع کثیره و طوایف
مختلغه و غلط قل دیو جنگ ایلمنم که شیخ
مراقب و پیر منجمی یوق ایسه بر مرید طالبه
و طالب پیچہ اورب الکا ارتش د قلمس کانی
در شنیدم که چون غم رساند که نزد اشتم
که چون غم ضرر را شنید. فرود شد در جنب
بود سودمند. دقل جوشی فایده نوا اولور
مراد بود که غم دنیا تشویش خاطر و بر صک
بر مرید طالب و مبتدی قابل عشق و
حالت کوستر بجکل طبیعت نفسی کلوب
بر مرید مبتدی بویله فی پروا اولیج سن

نچون

سن نچون غم دنیا ایله مشغول اولور سن دینلور
مغنی کجائی که وقت کلسست. مغنی قنده سن
که کل وقتی در. زبیل جهانی پراز غفل است
بلبلدن بر جهان طلو غفل در. مراد بود که جناب
الهییدن کشف ظاهر اولوب طریقت بلبل غفل
ایله عالم فیضی پر قلبیج و اعظم مشوق حاضر اولم
مناسب اولور لاجرم انک حاضر اولمسن و کلمات
تشویش سوبلیسی است. بهمان یک صوم بخوش آوری
بهمان یکدر که قانع فایمغه کتور سن. دی جنگ را
در خروشی آوری. بدم جنگی خروشه کتور سن
مراد قانع جوشه و بن پیری خروشه کتور سن دیکدر
مغنی بیاعود بر ساز کن مغنی کل عودی ساز آوری
قل. نوایین نوای نواغان کن یکی اسلوب نوای
یکی باشد. بیک لمعه در درم چاره ساز. بر لمعه
ایله بنج در دمه چاره قل. دلم نیز چون خرقة صد باره
کو کلکی دخی خرقة کن یوز باره قل. مغنی چه باشد که لطفی
کنی مغنی نولا که بر لطف اید سن. زنی آتش در دلم انکمی

فی دن کو کلمه بر آتش براغه سن . برون آویاز فکر خود
 یکدم طشتره چقره سن کند و فکریدن بنی برون بهم بود
 زنی خان و مان غم بریدنه اوره سن غم خانمانی چو
 خواهد شد عالم از مانتی . چون عالم بدن تهر اول
 کر کرد . که انی بسیر به زنا بهشتی که الهی چو یکدر
 شا بهشت بهشت . تو بنای راه عراق بود
 سن کو به کلا عراق یولی قل ایله که بنایم از دیده
 زنده رود . که کس چو بر کوزدن اصغها ن ارماعنی
 مغنی بیا وز ما کار بند . مغنی کل و بندن ایش با غله
 ز قول من آینه دانا پسند . بنم قولدن عالم در سمنی
 قبول قل . مراد بود که واعظ دیرای واعظ کل بندن
 عمل بغله و ایش او کرن یعنی بنم کلامدن عالم اولان
 کسینک ر سمنی او کرن . چو غم لشکر آرد بیار اصنی
 چون غم لشکر کتوره بر صغی آراسته قل . بچنک
 و ربانی و مای و دنی . پیر منحنی و شیخ مراقب
 و حافظ فوشی آواز و ر جل کابل چاره ساز و مرید
 طالب ایله یعنی غم دنیا و نفس و هوا لشکری بهجوم

ایله کل

ایله کل بونلری سندی جمع ایدب بر عسکر عظیم الیوب
 صف با غلیوب دفعه چاره قل . مغنی تو سید مرا
 محرمی مغنی سن بنم سرزمه محرم سن . زمانی برون فی بکن
 بهمدی . بو زمان فی اوره بهمد ملک قل واد بود که واعظ
 ایله طالب صی سوره محملدر لاجرم ای واعظ مرد
 ایل دردی جوشه کتورب عشق الهی ایچون فروشه
 کتورمک کرک . بنی نور کن در دلت کر عیلمست
 شراب ایله اراق قل انکو کو انگنده غم دار ایسه . دی
 درمی به که عالم دیمست . بیر نفس بود مده یکدر که عالم
 بر دمدر . مراد بود که دنیا ساعه فاجعه
 طاعة صبحه عشق الهی ایله غم دینی فی خاطر دن
 کیدرب عمر و عالم که بر دمدرانی عبادت ایله ختم
 انک کر کرد . مغنی کجانی نزن بر بطی . مغنی قنده سی
 اور قویوز . بیاساتی از باده پرکی بطی . کلا ساتی
 شرابدن طولدر یا قنچی . مراد واعظ دن و اعظ
 بلند طلبی و شیخه قلبی عشق الهی ایله بر قلمی
 استعد عاس در سیر فتنه دارد دکر روزگار

بطافا زو او در که مغنی سنه در
 و شراب طوری اولان
 یا تیغ مغنی سنه استیجار
 او لشکر من

فتنه باشی دو تو دخی روزگار من و مستی و فتنه
چشم یار بن و مستک دیار کوزی فتنه سی مراد کو
 فتنه ظهوری و اد عشق الهی و ذات الله مغنوی
اولوب عزالت اضیا راتل کرک درین قول
فتشال عرصه دستخیز بوقان صا چینی قیامت
 میدانند تو قول صراحی و سحر برین سی
 صراحی و قلع فانی دوک مراد فتنه قیامت قوی
 قتل نفس اولو قوه سن نفس کردن کشک و قلب
 متقلب فانی دوک ریاضت ایل و اندک مملکت
مشغول اول دیگر همی بین از دور کردون شکفت
کور ورم دور فلکدن عجب ندانم کوا خاک خواهد
 برفت بلزم کیمی طیرای سوپور مراد ایام فتنه
 ده نیچه لربلاک اوله کوک در اگر چه خصوص شخصی
 بلزم دیگر دگر همچو مخ آتشی زند دخی مخ
 یعنی آتش پرست کبی اود ادر ندانم چراغ که بری
کند بلزم کیمی چراغی کتور مراد بود که روزگار دن
 ضرر اولور انا بلزم کیم اولور دیگر قریب جهان

تو هم خون طبع و
 صراحت برین
 ۶

قصه دو شغفت جهان الامس بر روشن قصه
 یعنی هر کسی معلوم در بین ناچه زاید شب
آبستن است کورنه طوع غریبی بولکودر دلا
در جهان دل منه زینهار ای کولک جهان کولای قومه
 یعنی کولک ویدمه زینهار که کسی بر سبیل نگیرد قواد
 که کسی کویری باشی او زره انز قواد مراد دنیا
هم در معتر دیکدر بهمان منزل است
این جهان خراب بهمان اول قوا قدر بود خراب جهان
 که دید بست ایوان افرا سیاب کم کور شد افرا سیاب
 ایوانی که بونده قوغش و کوجش کتشد بهمان
مرحله است این بیابان دور بهمان کوچ بری در
 بو اراج بیابان که کم شد در و لشکر سلم و تود
 که انده بیدی سلم و تود لشکر آمراد دنیا
 نکل نهایتنه ارمز بهمان اجل ایدر ناید پید اولور
 دیگر بجای میران کشکر کشش قتی اکت
لشکر چکی بکلر نکل فکر بجای شیده ترک
خنجر کشش قتی اکت خنجر چکی بکلر نکل مکر

ناپادشاهان در
 سلم و تود
 منه

مراد صفت بونکر بملاک اولد بیلور دیکدر . نه تنها شد
 ایوان قصرش بیاد . یلکزانکل قصری ایوانی یلک کند
 که کسی دخی نیزش نیارد بیاد . که که اکل قبرن دخی
 اکل مراد قبری دخی بلنیز اولمشدر دیکدر . چمن
 گفت جیشید باناج وچ . نه خوش دیدی تاج وچونین
 ایله جیشید . که یک جو نیزد سراسر ای سپنج بران
 دکر عاریت او . مراد بغاسی اولمیش ننه دکر
 دیکدر . یکی تیغ داند زدن روزگار . بری قلیج
 اوزمق بیلور ایش کوننده . یکی راقلم زن
 کند کردگار . برن قلم اورجی ایدر حق تعالی
 بعضی تیغده بو بیت واقع اولمش . یکی تیغ داند
 زدن روزگار . بری قلم اورمق بیلور روز ایشلو
 یکی راقلم زن کند روزگار . برن قلم اورجی ایدر دگار
 مراد بولگی بیتدن بودر که ناسکل بعضی هیزه و بعضی شوره منظر اولو

مثنوی عدد ایست

سکل بران آدمی شرف دارد . کلک اول آدمی اوزره
 شرفی دارد در که دل دوستان بیازارد . که دوستلر

کوکل

مثنوی

کوکلن انجیدر . این سخن را حقیقتی باید . بکوزره
 بر حقیقت کردر . نامعانی بدل فرود آید نامعانی
 کوکلک طلکد کیره . آدمی باتودست در مطوعه
 آدمی سکل ایله الی طعانه . سکل زبیردن بر آست
 محروم کلب طشده دن اشیک اوزره محروم
 صیف باشد که سکل وفادارد . صیف اولاک کلک
 وفاسه اولا . وادی دشمنی رود دارد . مراد ظاهر در

مثنوی عدد ایست

ایاد یح الصبا قلبی کثیب . ای صبا ایلی بنم قلم
 غصه لود مکن در . مشامی من بخورک بستیب
 بنم مشام سکل بخورکدن کوکلک قعد اولور .
 مراد توج سحری دن استراحت بولم غن طاعت
 در . کزاد کی سحر بر طرف کلزاد . او غره صباح
 کلزاد جاننده . بسر و کلکی زما پیغام بیکدار
 سرور . و کلک بزدن خبر کجور . مراد عالم الهی
 مورد ایدر سکل متاع اعلی صاحب و کشف اصلی
 اولانکوره بزدن خبر اولاشدر دیکدر

که بار ویش ز حسن ای کل من لاف که انگ یوزی
 ایله صندن ای کل لاف اوور که نزدوزی نداند
 بور یا یاف که ز نزدوزی بلز صمیر و قیجی مراد
 اول جال با کلا کلک نسبتی یوز ایله وکنی دگر در
 منازای سرو یا بالایش از قد تا ز لای سرو
 انک بالاسی ایله قد دن که با قدش یغین می افتی ارشد
 که انک قدی ایله یغین دوش سر سن حد دن مراد درجه
 عالی صاصی اولانی رب اعلا یه نسبت انک
 جایزد کلدر دیکدر بیاساتی که ایام بهار است
 کل ساتی که بهار ایامی در بر غیم او که او پر بیزگار است
 انک رغننه که اول پر بیزگار ور شراب ارغوانی
 باغوانی ارغوانی شرابی زینندن مستغنی
 اولان کوز لکرایله همی خوردناتوانی می خلوانی
 ایچ ناکو کل تیدکی کو کل تیر مده در کوشی
 پند ادیبان قولاغه یول ویرمه نا صحر
 نصیحتنه چه از پند و چه اواز خطیبان
 نصیحت نه خطیبان اوازی نه مراد خطیبان

بو بیت مریدان
 مننه

اوازل

اوازل دکلیموب الکله غلکی ادیبان پند
 دخی الکله دیکدر خلاصه مراد اهل دنیا دن
 شکا پند ایله فکر نصیحتنی نه اتم انک ایله عمل
 اتم دیکدر همین می گویدت در باغ بلبل
 همین دیر کاباغده بلبل که جام از گف
 منه در موسیم کل که قد می الون قوم کل موسمند
 غنیمت دان وصال کل غنیمت غنیمت بیل
 لک وصالن غنیمت بمی خوردن مصمم کن غنیمت
 شراب ایچکل ایله مقرر قل عزیزیم مشو عاقل
 که فرصت می شود فوت عاقل اولمه که فرصت
 فوت اولور و مادام وقت عشرت می شود
 فوت و مادام عشرت وقتی فوت اولور
 مراد وقت عشرت آخرت دایم اولمز
 فرصتی فوت اتم دیکدر ز حافظ کوشی
 این پند بیکدم حافظان ایشیت بو نصیحتی
 بروم همی زن جام می و اتم اعلم او شراب
 قد صنه و اتم اعلم مراد میا نکه دوز غنیمت غالی اولمه دیکدر

مثنوی عدد ابیات
 بگرآمد در جهان پر ز شور ^{الله} هر کج که لکدی فتنه
 ایله طلوع جهان عاقبت می بایدش رفتن بگو
 عاقبت کر که در اگا قبره کتمک در ره عقیقات
 دنیا چون پلی دنیا عقبه لری بولنده که کویری
 کبی در یغای غانی و ویران منزلی بغاسن
 بر در و ویران منزلی در دل منه بر این پل باتری
 و بیج کمو کل قومه بو کیری یه که قور قلمو در بر کبره
 ساز و شو اینی مقیم یول بر اغن دوز و اولمه
 بونده مقیم نزد اهل معنی این کاخ سپنج
 اهل معنی قمتنده بو عاریت کوشک هست
 چون ویرانه خالی ز کینج کنجیدن خالی بر ویرانه کین
 راستی در صقیقت سخته اند راستی صقیقت
 انجوس دیشک در عارفان این خانه را جان گفته اند
 عارفان بر اوه کاروان سرای دیشک در خان
 اقامت را نشاید در کیز کار بانسرای اقامت
 یومز کچ این جهان با کس نیاند در کیز بوجرمان

بوبیت مرموند
 منه

کسیه

کسیه قالمز کچ دور باش از دوستی مال و جاه
 اراق اول مال و منصب حجتند زانکه مالت
 ماع و جاهت هست چاه زیرا مالک یلاندر
 و منصبک قیودر من گرفت خود توتی بهرام کور
 بن دوتم که شن بهرام کور خواهی افتاد اخر
 اندر دایم کور دو ششک کر که در آخر قبر آغنه
 کونه کوری کوری من گفت اگر کور دکل سکل
 قبر کور دیدم سکا یکزمانی کا و منشی گفت
 بر زمان ایش سزا و تورمه دیدم سکا بیج کس را
 بنیست زین منزلی کوزید بیج کسیه بو قدر بو
 منزله ن چاره از کداوشه و از بزنا و پیر
 کدادن و شامیدن و یکتیدن و قوجه دن ای که
 بر ما بگذری دامن فتن ان که که بزم اوزر مره
 او غریس آنک سکلرک حافظ الحمدی می خواهد
 بخوان حافظ الحمدی است او فی مراد بودر که
 قبرمه او غریس که دن فاکه است عاید مره
 بنم ایچون فاکه او قسون نیتمک بو فقیر زمان صحیده

بد نافع با و صغ ایل
 یکت معنی منه در
 منه

قبره وضع اولنا جع مجرده باز در دم **بیت**
هر که قبر من دعا اید بچ . جنته ایمان و قرآن که کوچه

قصیده

بلکه که بعضی کس در خواب حافظ کل بعضی دیوانه
او تو زدن زیاده قصیده سن کور در دیر لسانک
اصلی بود که اول بر بیتن زیاده اولان غزل لری
که آخر زده بر اولو که ذکر انمش اولو قصیده لری ایل
ایروجه باز مشر بود کل و قصیده سن کور در
دیگر لری آنکه در مثل حرف الفده اول ای فروغ
ماه حسن از روی رخشان شما اولان غزلی
بر قصیده عدا مشر در که آخر زده یزد شهرنگ
شاهی دگر ایدر والا بو فقیر بلدی خواب
حافظ کل قصیده سی درت در بری حرف والا
شاه ابواسمعی مد صنده و بری حرف میمده
شاه منصور مل صنده غزل لرا نشا سنده
یا زمش بر لوب اول حرف لده یا ز لوب بسط
عذر قلنشد واک قصیده سی دخی وار در

انکری بیج بر دیوانده غزل لرا نشا سنده بولم
آخر زده ایدر دقلدم که نشیخه مزدن خارج خوابه
حافظ اشعلدن نشا قالمیه بری بود در شاه

شجاع مد صنده در . شد عرصه زمین

چوب ساط ارم روان . اولدی بر میدانی باغ

ارم ساطی کبی روان . از پرتو سعادت

شاه جهان نشان جهان دکیچ شاکل سعادت

پرتو ندن . خاقان شرف و عرب که در شرف و عرب

اوست . شرق و غرب کل اولوشا که شرق و

و غربده اولدر صاحب قران و ضمر و شاکل

خدا ایگان . صاحب قران و پادشاه و اولو

صاحب دولت شاکل . خدا ایگان لفظ مؤد

در اولو و صاحب دولت معناسنه در .

خورشید ملک پور و سلطان دادگر .

ملک سلیج کنش و عدل ایدجی سلطان

دارا ایدر دادگستر و کسری کی نشان عدل

دوشیجی دارا نام شاه و کی نام پادشاه نشانلو

روان روح ان فی
و جاری و نافذ و فرم
معناسنه کلور
منه

نشان علامت معناسنه کلور و جهان ایل
وصف تدکیچی اولوب جهان دکیچی
و جهانی ساکن قلیجی و جهانی بندجی
معناسنه کلور منه

عجم شاهین . سلطان نشان عرصه افلیح سلطنت
سلطنت افلیح میوانشک سلطان نصیب اید جیسی
بالا نشین منند ایوان لامکان . ایوان لامکان
تکیه کاهنک یوج او نور جیسی . مراد سلطنت
ظاهره مالک اولدغی کین سلطنت باطنه دخی مالک
در دیکدر . اعظم جلال دینی و دین انکد رفعتش .
دین و دینک جلال اعظمی اولک انک رفعتی . دارد همیشه
توسن ایام زبردان . دو تو همیشه ایام کوره سن
اولیق الشنده . مراد انک علو درجه سی دگرینه مبالغه
در که رفعتی ایام کوره سن سوار اولور دیو . دارای نه
شاه شجاع آفتاب ملک . دهرک دارا شجاع شجاع
ملک کنشی . خاقان کامکار شهرنشاه نو جوان
مراد اشلو خاقان و شاه ملکش به نو جوان
ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین . برآی در که
انک کوزل بوزی سبی ایلر بالکلشش و نور نمشد
یز . شاه که شد بهشتش افراخته زمان . بر شاه
در که اولش انک تمتی ایلر یوج زمان . سیمرخ و هم

دانبود قوت عروج . و هم سیمرخ غنه اولمز یوزو
چتمق قوتی . اینجا که باز تمت او سازد استبان
اول یرده که انک تمت طوغانی دوزریوه . حکمش روز
چوباد بر اطراف بر و بحر . انک حکمی روان یل کین قور
و دکر اطرافنه . مهرش نهان چور روح در اعضا
انس و جان . انک محتج کز لوبان کین انس و جان
اعضا سنده . ای صورت تو ملک جمال و کمال ملک
ای پادشاه سنک صورتک جمال ملک در و ملک لکائی در
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان . وی پادشاه
سنک کوزل یوزک جهانک جانی در و جانک جهانی در
تخت نور سنک منند همیشه و کیقباد . سنک
تختک همیشه و کیقباد تکیه کاهنک کونیس در
یعنی سنک تختک همیشه و کیقباد تختی کونی ایدر
تاج تو عین افسر دارا و آردوان . سنک ناکک
دارا دخی اردوان ناکک عینی در . تو آفتاب ملک
هر جا که می روی . سن ملک کنشی سی و هر بره که
کیدرس . چون سایه از قنای تو دولت بود در

کوه که کین سنگ اسکندر دولت اولور روان اکان
 نیرورد چو تو هرگز بهیچ قرن عناصر بسلم سنگ
 کین هرگز بهیچ قرن ده کردون نیا ورد چو تو اخر
 بصدران فلک کتور من سنگ کین بلذریوز واکو
 ی طلعت تو جان نکزاید بکا لید سنگ طلعت کینه
 جان میل ایلمز بدنه ی نعمت تو مغز بنند در استخوان
 سنگ نعت کتور ایلمز با غلمز کوه ده برداشتی
 که در دل دفتر نیامده است هر علم که دفتر ایچنه
 کلیمش بر یعی کتا بده یاز لیمشد دار جواب طامه
 تو بر سوز بان دو تر سنگ قلمک جوانی دل اوجی
 اوزره یعی هر علم که یاز لیمشد سنگ قلمک ایچنه
 حاضر در دست تدا با بود که یاز د شبیه کرد
 سنگ الکی بدلت که قادر اولور تشبیه انکه چون
 بدره بدره این دهمد و قطره قطره ان چون بدره
 بدره بویعی الکی ویر قطره قطره اول یعی بدلت
 با پایة جلال تو افلاک پایال سنگ جلالک یارسی ایله
 افلاک التمنده اولمش وز دست بحر و کان تودر

کالنه قالی
 در مراد بدن در

بدره اودن بیکل
 دیکدر مته

در داستان سنگ دکن و معدن اکلان زمانه ده است
 بر چرخ علم یهودی و بد فرقا عقل تاج علم چرخ اوزره
 کنش سن و عقل دپه سی اوزره تاج سن در چشم
 فضل نوری و در جیب ایلمز ایلمز فضل کوزنده
 نور سن و ملک جسم منده جان سی علم از تو با کرامت
 و عقل از تو با سکوة علم سندن کرامت ایله و عقل
 سندن بیست ایله شرع از تو در حمایت و یی
 از تو در امان شرع سندن و غفله و این سندن
 امانده ای ضرر و منیع جناب رفیع قدر
 ای منیع ایدر جی ضرر و رفیع قدر جناب وی
 داور عدیم مثال و عظیم شان وی مثال عدیم
 حاکم و شانی اولور ای افتاب ملک که در جنب
 بهشت ای ملک کنش که سنگ بمنک قشند
 چون ذره صغیر بود کینج شایکان ذره صغیر
 کبی اولور شایلمره لایق اولان ضرینه در جنب
 بحیر وجود تو از ذره کتور سنگ سنگ شاک دکن
 قشند و ذره ان اسکندر کتور صد کینج شایکان کنش

شایکان اصله شایکان
 و کینه ایلمز ایلمز
 داور عدیم مثال
 حاکم و شانی اولور
 بحیر وجود تو از ذره
 قشند و ذره ان اسکندر

سال در ز قیامت آرد باج ستر گلجک بیل قیامت
 سکا کتور بر باجش باجی وز چینه آوردند بر
 مزاج خان دخی چینه کتور بر سکل دیکه
 خان مزاجی توشاگری ز خالغ و خلق از تو
 شاکرند سن خالقدن شاکر سن و خلق سندن
 شاکر در توشا دمان بدولت و ملک آرد
 شادمان سن دولت ایلد شادمان سن و ملک
 سندن شادمان دور اینک بطرف کشن و
 ایوان همی روی او شده گلشن و ایوان طرفه
 کیدرسن با بندگان سمنده سعادت بریزان
 قوللوا یله سعادت آتی اویلیق التنده مراد سعادت
 آتی سواری سن قوللر کایله دیکدر ای ملکه می که
 از صف کتوبیان قدس ای پادشاه بر ملکه من
 که قدس ملائکه مقربینی صفنده فیض رسد
 بخا طیر پاکت زمان زمان بر فیض ایدر پاکت
 زمان زمان ای آتش کار پیش دلت بر چه کردگار
 ای پادشاه سکل کو کلک او کفده آشکاره در

در نسته

در نسته که حق تعالی دارد همی پرده غیب
 اندرون نهان دو تو پرده غیب ایچره کرلو
 مراد صا صب کشف سن دیکدر داده فلک
 عنان ارادت بدست تو ویر مشور ذاک
 ارادت اویان سنل الکه یعنی که من کیچ بران
 خودم مران یعنی که بن کیم بنی کند مراد مشوره
 مراد قطب عالم و متصرف فلک اعظم سن دیکدر
 کوکوش ششیدست افند بر داده ام به بر اگر بونده سکت ایلد او قنق کرک
 دور شملک دوشه سکا سینه ویر مشتم قوری
 یعنی اگر دوشوب سفر و غزا اعلی استر سکل
 یوری ورجش ششیت ایدر داده ام ایلد
 اگر عطا کلور سه التون ویر مشتم معونه یعنی
 اگر سخی اعلی استر سکل معونه التون ویر مشتم اند
 الوب ویر حضرت بجاست در کعبه پای خود
 کلن حضرت قنده درانی کند وایا اعلی ایاسنه
 آت یعنی ایایا التنده چکنه هلاک قل یار تو کلت
 بر سنجش منش نشان سکل با یک کدور

اگر بونده سکت ایلد او قنق کرک

بونده ویر سکت ایلد او قنق کرک

آنی بنم کوزم باش اوزرنه نصب قل. هم کام من بخشیت
تو گشت منتظم. هم بنم مردم سنک صد متکل ایله اولدی
منتظم. هم نام من بعد صیت تو گشت جابودان
هم بنم آدم سنک مد کل ایله اولدی ابدی.

قصیده

بو قصیده محمد بن علی نام و ذریه مد صنده درو
شعر انک عادتی در اکثر محبوب دگری ایله قصیده
یه ابتدا ایدر لرا نکل ایله مخاطبه و مکالمه تقریب
ایده ب ممد و حک و صفته شروع ایدر لرو و طریقت
ایله فتنده شیخ و مرشد محبوب بجایز مشابه
سند در بیت فائده در قبول بزه میخانه اهل
قوندر. دوش با عینه ال شیخ محبوبدر
لاجرم بونده مخاطب اولان محبوبدن مراد
شیخ طریقت در و میرید صادق گاه اولور
شیخه اخلاصه ارشاد قیلور انو کیچون دیر
زد لبرکی نتوان لاف زد با سانی. دلیبر لکدن
لاف اورمق اولمز اسانلق ایله هزار نکته

درین کار هست نادانی. بیک نکته بواشد.
وارد در تابلیه سن. مراد بودر که مرید کو کلن الموع
و شیخ خلق دعوی سن قلمی آسان دلکدر بواشد
چوقا دقیقه وارد در اگر بیلور سک. بخیر شکر دینی
مایههاست قوی و. شکر اغر لولقدن غیری
مایه لروارد در ضو بلغه. بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
بو یوزک ایله سلیمانلق نفس اورمق اولمز. مراد
مجرد و عظم و معرفت و احوال طریقت سوبلیم
ایله شیخ خلق اولمز نیتکم بکنز یوزک ایله سلیمانی
اولمز بی عمل کرک که قول بلا عمل مؤثر دلکدر
هزار سلطنت دلیبرکی بدان نرسد بیک دلیبر لک
سلطنتی الکا ارشمن. که در دلی بهنر فویش
بکنجانی. که بر کو کله هنر ایله کند و ک صفیه زکی
چه کرد ما که بر انگینتی ز بهستی من نه توز لور که
قویور دکن بنم وار لغدن. میاد خسته سمندست
که تیزی دانی. خسته اولمسون انک که تیز سوریا
بهنشینین رندان سری فرو دآور درند لوز بهنشین

بو بیتده اغر یوز که
تشییه اولند غنی
ملکوظ در منه

میرا بش اندر که گنج است درین بی سوری و سامانی
که خزینه ازوار در بر باد باشی سزاقده و یونسز لکده
بیار باده و تکبیر که یک طکایت راست بکتور
زنگین شراپی که بر دو غری طکایت بگویم و بکنم
رضه در سلمانی دیدم و انترج که که مسلمانان لکده
مراد بود که عشق خالص و عملی دریا کتور که موکل
خالص و ااسی که رسکا بر طکایت راست دیدم
اندن حصه الاسن اما مسلمانان لکده نقصان و یرمیه
بی اول طکایت راست بواکی بعیدن معلوم اولو که
ایر بخاک پای صبوحی کشتان کفامی مست
صبوحی چکنلر اباغی طیراغی صقیچون که تابن کت
بگویم میکرده اسناد ام بدر بانی منجانه حله
سند و یکلمش قیو جیلقد مراد سحر خیز اولو
طاعت اید نلر که خاک پای صقیچون بر عا شاع
مست خانقا حله سند که قیو جیلقد طور مشع
و خدمتده قایم اولمشع بهیج زاهد طاهر فرودش
نگد شمع بهیج ظاهر صایبچی زاهدده او غرمده

که زیر خرقه نه ز ناز داشت پنهانی که خرقه سی لکده
ز ناز او ملیه کز لو بنام طره دلبنده خورش خیری کن
کنده و کوکل بغلیچی طره گل آدی صقیچون بر خیز قل
که ناختات نکه دارد از پیرش بی که نا الله صقیله
سنی بدیشا نلقدن مکیه صقیچ عنایت ز حال
حافظ باز عنایت کوزنی حافظ کل طالندن
که و دودند و کر نه حال بگویم با صنف ثانی بوض
حال دیدم اصنف ثانی به و اول اصنف ثانی بیانی
ایچون دیر وزیر شاه نشیان خواب زمیس
و زمان پادشاه نشانلو وزیر و یک و زانک
خواجه سی که خرمست بدو حال انسی و جانی
که خرمند رانک سبی ایلد انسی و جانی حال قوام دولت
دینی محمد بن علی دولت و دنیا قوامی محمد بن علی
که می در خشدش از چهره قریزدانی که یلدر رانک
یوزندن صوا تعالی به منسوب قوت و رونق
مراد قوامدن اولدر که بوننه نکل دور مسنه سب
اولا پس اول وزیر دولت دنیا نکل قوام و پایدار

اولسنة سبب در ویز زدن قوت و بهنجت نزدانی
ظا اولمق اطلبوا الخ عند صسان الوجوه صبحی دلیل
 نیز در ز بهن حمیده فضالی که گاه فکر صواب
ز بهن محمود الخضایل که فکر صواب وقتند
 تدارسد که کنی دعوی جهان بانی سکا اریشور ویرا شو
 که اید سن جهان صلیح دعوی کنی طراز دولت
 باقی ترا همی زیند دولت باقی علامت جامع می
سکا یراشور که بهمت نبرد نام عالم کافی
 که سنک به شکل النمر عالم کافی نامی اگر نه دست
عطای تو دستگیر شود اگر سنک عطاک الی دستگیر
 اولمیه همه بیض ز نمای و نه بریرانی دولتی
 یزدوشکی یوز قور ویرا تلغ توفی که صورت
جسم ترا همی نیت سنسن که صورت جسمک
 همیولی یوقدر ز جوهر ملکی در لباس انسانی
 ملکه منسوب جوهر دن سن انسانه منسوب
 لباسه مراد بود که جسمانیای که صورت
 جسمینه سنه همیولی کرک که صورت جسمینه

لفظ بان اسم جامد در
 حفظ دلالت ویدر
 انو کیون باغبان
 دکنبان و شتیان
 ویرا منت

همیولی

همیولی به عارض اولور اما سنک صورت جسمیک
 همیولی به عارض اولمز بلکه سن ماده ملکته
 مخلوقا سن که اکا صورت انسانیه عارض اولمز
 خلاصه مراد محمدی اولان وزیری اخلاق
 ملکته اید تو صیف در ماده می جوهر ملکی اولمز
 که ام پایه تعظیم نصب باید کرد قنتی تعظیم
پایه سن نصب انکار اولور که در مسایل فکر
نه بر ترا زانی که فکر مسائلینده اندن یوه اولمیه
 درون خلوت کنو بیان عالم قدس عالم قدس
 ملایکه مقربلری خلوتی ایچنده صرید کلک تو
 باشد سماع روحانی سنک قلک اواز اولور سماع
 روحانی مراد بود که عالم قدسده اولان ملائکه
 مقربین خلوت ملکی ایچنده سنک قلک صدرا سنک
 رقص و سماع ایدر لور که یاز دغی ملائکه حفظ اید کل
 خیرات در تدارسد شکر ویز فواجر لکان ز جوهر
سکا یراشور ضوا لقی شکر آید که سنخا دل
 ذواستین بکر بیان عالم افشانی الکی یک عالم

که عیاره صاچرس. مراد بود که چنی برکه بر فایه
 ولطیف ایش اشک و بر صنعتده پهلو اتلی
 ایله شکر اصدی دیرلر پس وزارت
 شکر آویزی رکایر آشور که جمیع عالم کر عیارلا
 کچک وانلدن یوکسک اوچدک. سوا بی کرم
 راجکونه شرح دیم. سنک سابع کر ملرک
 نیجه شرح ایدم. تبارک الله ازین کار ساز رهای
 بارک الله اول رهای ایش دوزمکن. یعنی سابع
 سندن صادر اولان کر ملر الله ان قادر دکل
 حضرت رحمانه منسوب اولنا بی کر ملر در.
 صواعق سحفت را بیان چکونه کن. طواعی جمع
 صاعقه در صاعقه یلدرم در و سحط حشم در
 معنای مصراع بود که سنک خشمک یلدرم
 نیجه بیان ایدم. نعوذ بالله از ان چیزهای طوفانی
 نعوذ بالله اول طوفانی نسته لردن کنون که شایه
 کل شد بجلگاه چنی. شمدی که کل عجزی کندی
 چنی کر دک خانه سنه. جز از نیم صبا بیت

همدم جانی. صبا یلندن عیزی یوقدر صاحب
 جانی. شقایق از بی سلطان کل سپارد باز.
 شقایق کل سلطانی ایچون اصمور یعنی تسلیم
 ایدر کرو. بیاد بان صبا گلکهای نعمانی. صبا
 یلچی سنه نعمانی باشلری. مراد شقایق دن باشنده
 آتش عشق اولان مکسه در لاجرم اولی باشنده
 اولان ألوان افکار دی ترک ایدر کشف التهی
 و نهی شاه است. بدان رسید ز سعی نیم بادیه
 اکا ارشدی بهار یلنک کو کچک ققو لو یلنک عینده
 که لاف می زند از لطف روح حیوانی. که لاف
 اورر لطفدن روح حیوانی. سحر که چه خوش
 آمد که بلبلی کلکباتک. سحر وقتنده بکانه خوش
 کلدی که بر بلبل آوازه. بغنجه می زدومی گفت
 در سخن رانی. اوردی غنجه یه و دیدی سوز
 سور مکده. بو بیت مره بوند که تنک دل
 چه نشینی ز پرده بیرون آن که کو کلی طارنه او تور
 سن پرده دن طشره صیق. که در حنست

باد بان لفظی مغز و لفظی کلک
 اما باد لفظی الیه بان لفظی کلک
 اعتبار او نیجه کر بان لفظی
 حفظ در یلچی دیکل او
 بلکه یلکنه باد بان لفظی
 بو معنای اصلی اعتباری
 اولی در بو معنای
 می قنیم یلنک

شرابی چو لعل رمانی که کویده در بر شراب
لعل رمانی کی مراد بلبیدن طریقه دعوت
ایدن دروغی دن اهل دنیا اولوب منقبض
اولانیه و کویدن مراد شیخ در که عشق الهی ایل
مالی در مرید لظروف قلوبنه اندن دوزخ عشق
حاصل اولور لاجرم اول طریقه داعی اولان
دلتنک اولان اهل دنیا به دیر کو کلی طارنه اوتور
محبت دنیا دن جقوب حصور شیخ کلوب
عشق الهی نوشایدب پر شوق اولوب
خروش قلی مکن که می بخوری به جمال کل ملک
اتمه که شراب ایچم نسک کل جالی اوزره برآی
که باز ماه دگر می خوری پشیمانی که کرو برای دهی
پشیمانلق یرسن بشکر تهت تکفیر زمیا
بر خاست تکفیر تهی اورتدن فالقد عی
شکره بکوش کن کل و مل داد خویش بشاک
دورشی که کلدن و شرابدن کند و دادکی اله سن
مراد بود که اولان منکر عشق چوق ایدی که ترک

دینا ایدب عشق الهی و طاعت شاهی به مشغول
اولانله طعن ایدب تکفیر ایلوب خطایه نسبت
ایدر لرایدی شمدی منکر اولانله مقرا اولوب تهت
تکفیر اورتدن کندی لاجرم بو شکر ایچون سعی ایدب
کشفدن و عشق حق کندی و دادکی الوب قضاء
ماقات اتمک کرک سی جفا نه شیوه دین پروران
بود حاشا جفا دین بسینلر شیوه سی دکلدر
حاشا همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
دو کلکی کرامت و لطف در شرع الهی مراد بود که
شرعیتده اهل تاویل اولانلری و توجیه وجه
قلانلری و اصطلاح مخصوصی اولانلری تکفیر اتمک
بلکه تکفیر و لطف ایدر لریس دین پرور اولانلر
و بو مسئله بینلر اهل نقصه جفا اتمک لیر
و تعدی قلمز لوانما و موزینه انا الحق چه دانان
غافل انا الحق ستر رمز لرون نه بیلور اول غافل
که منجذب نشد از جذبه های سبحانی که چکلیچی
اولمدی سبحانی جذب لرون مراد بود که شوال کیری

جذبه الهیه و اصل اولوب کند و نفس نیستند
 خالی و تجانی سبحانی ایله مالی اوللا اول که انا الحق
 دیسه روا اولور و شول که که اوصاف بیشتر
 اندن زایل اولوب تخلقوا باطلا الله موجب
 خلق حق انده حاصل اوللا انا الحق دیسه روا اولور
 یا شول که که مظهر صفات الله اولوب اندن
 آثار الهیه ظهور ایدب شول دمو رکبی که آتش
 دورب رنگ آتش حاصل فلوب و آتش کبریا
 ایدر اولوب انا الله ردیکل جایزه اولور و عی کبر
 مظهر صفات الله و مظهر آثار الله اولان انا الحق
 دیسه روا اولور بور موزی ملین عاقل بونک
 قائل کفره نسبت قیلور درون پرده کل
 بدین که غنجه می سازد کل پرده سی ایچن کور
 که غنجه دوزر و بهر دیده خضم تو لعل پیکانی
 سنک خضم کوزی ایچون لعل پیکانی مراد خطبه
 و ذیر مد و صدر الکا دیر که آچلمش کل که غنجه دیور
 انک ایچنه نظر قل کور که لعل کبر قزل تزن در

سنک

سنک خضم کوزی ایچون یعنی انک کوزن جعفری
 ایچون طرب سرای و ذیرست ساقیا مکن دار
 و ذیرک شنگ او درای ساقی قومه که غنجه
 می ایچا کند کران جانی که شراب قد صندن غیری
 انده اغر جانلور ایده یعنی قیلور اوللا مراد بودر که
 روح انسانی شاه در عقل معاد انک و ذیرک
 و باش اول و ذیرک شنگ او در لاجرم ای شیخ
 باش طرف عشقن غیری نسنه قومه بلکه انی
 طرف عشقن غیری فلم ناکر ثقل جان اولمیه
 یو بودی ای دیم صبح امید کن سید مهر سن
 ایدر که امید صبح نفسی که کجبت باشند
 برآمدی و سر آمد شبان ظلمانی صقه کلک و
 طوعنک باش کلک یعنی تمام اولدی ظلمانی کیچر
 شنیده ام که زمین یادمی کنی که گاه اشد م
 که بنی یاد ایدر ایش سن گاه گاه ولی مجلس
 خاص خودم غنی خوانی ولی کند و مجلس خاصه
 اوقیم سن طلب غنی کنی از من سخن جفا نیست

بنون سوز طلب اتم سن صفا بود و کز زباتو
چه بختست در سخن دانی یوضه سنک ایلنه بحث
 وار در سوز بلکده مراد بود که سنک سوز بلکده
 نذایع یوقدر بنی مجلس خاصه التوب سولیتن سن
 که فضلی بیله سن و بونده تنبیه و اردر که اهل فضل
 اولان اهل دنیا کل مجلس عاینه و اومیه دعوت
 اولنورده دخی بلکه مجلس خاصه و از تجو دخی
 کند و سی متکلم اولوب اهل دنیا سامع اولوب
فضلی و قدری معلوم اولو ز حافظان جهان
کس چو بنده جمع نکرد جهانک حافظه نندن که بنده
 کی جمع ایلدی لطایف حکمی یا کتاب قرآنی
 حکمت لطیفه نرن کتاب قرآنی ایل مراد بود که
 بن کتاب تفسیر قرآنی بلدی که کی علوم حکمی لطایفی
 بیلورن پیچ بر حافظ بنم کی جامع منقول و
 معقول دکلر مراد اظهار فضل و لاف کمال دکلر
 بلکه اظهار شکر در که حق تعالی بکتاب قرآنی
 حفظنه و تعلیمه استفاد و یردی کی لطایف

حکمت

حکمتلر جعنه دخی استفاد و یردی و توفیق طلب
مستقلدی جامع کالات اولدم و بود کلکو فضایل
 حاصل قلدیم بزار سال بقا بختست مدایح می
 بیک بیل بقا بختلر سکا بنم مد صلدیم چنان
متاع نفیسنی چو توار دانی بود کل کی نفس متاعی
ارسته سن او جزای ایل سخن دراز کشیدم
ولی امیدم بختست سوزی اوزن چکدم یعنی
سوزی اوزندم ولی امیدم و اردر که ذیل عفو بدین
 ماجرا پیوسته ای که عفو انکمن بوما جری اوزره او
 سن مراد بود که تطویل کلام اتم امیدم اولدر که
عفو انکی ایل تطویل کلام اید بقدری اتم
 کنن همی اورده سن همیشه نایبها ران صبا بخت
باغ همیشه بهار لوده صبا باغ یوزی اوزره
بزار نقش نگار در خط ریحانی بیک نقش نقش
 ایده خط ریحانی نیدن بوییت مره ندر بباغ
ملک ز شاخ املی بعد دراز ملک باغ نده امید
 بود داغندن اوزن عمر ایل شکفته باد کل درخت

بآسانی آچشمش اولسون دولتش کلی اسانلق ایلله

قطع

جز این قصیده نبودن کلام حافظ را
برای دانش و فضلش پس این بدی
بهر یکی نظری کن ز بیتهاش که تا

بدانی جمع شده اند و عدول بشواید
دیوان حافظ نسبی لرزدن به نسبی ده بوخش بونو
زبل شرده یازلق مناسب کورلوب بونده یازلوی

نخستین دوازده گانه

در عشق تو ای صنم چنانم سنگ عشقده ای صنم
اولیلم کز هستی خویش در کجایم که کند دوار
لغیدن گمانده بی هر چند که زار و نا توانم بزند کلو
زار و صنعینم کردست دهم هزار جانم اگر
ال و بر سر بیکل جان بکا در پای مبارکت فشانم
سنگ مبارک ایا عکله صاچم که بخت که از سر
نیازی قنی بخت که بر نیاز باشند در حضرت
چون تو دلنوازی سنگ کی بود کلو او عشیق چی فرزند

محمود

معروض کنم نهفته رازی عرض ایدم کز لو بود از
بیمهات که چون تو شا بهبازی بیمهات که سنگ کی
بود شا بهباز تشریف دهم با شیام تشریف
و یوه بنم یوه مه هر چند سنگی تو افروست بزند کلو
ظلم که خودم کن تو بد که آن نه نیکوست اسکلی ایت
یرمز لغی که اول ایود کلو که زانکه دلت نه زامن و روت
اگر سنگ که کلو که دوردن و تو جیدن دکل ایسه آخر
بسم کز کن ای دوست آخر با شام اوزره او غوه ای
دوست انگار که خاک استانم ظن ایت که اشک
طیر غنی هم کفتم که چو شیتیم بزازی دیدم که بنی قتل اندک
زار و یلق ایل نرین پس ده مرجعت سیادی بوندا
صکره مرجعت یولنه اصمولا بد دل رقی و قانکاران
کلو اوزره و فارقی نقش قل تو خود دره وصل ما
نداری سن خود بنوم وصلیم یولی دو تکرسی من
طالع و بخت خویش دانم بی کند و طالع و بختی بیلو
مراد کردن طبعن نفس در اندن شکایت ادب
طلب مرجعت ایلز ای بسته کز دور و نزدیک

ای که با غلشی که یقینند و اراقدن بر هیچ
بخون ترک و ناجیک بیج اورزه ترک ولایت
و فارس ولایتی فائده در مسکن اخلص لما یک
علو کلک زیاده مخلص سکند که خانه محقرت
و تاریک اگر او حقیر و فرکو در بر دیده رشت
نم سنی روشن کوز اوزره دیکم مراد بونی
بیان در که نفس بیج نشد اچون اراقدن و یقینند
المالی ولایتک فائده فقدا ایدر و قلب سکند
درانی حقیر و ظلمانی در دیسه روح انی چشم روشن
اوزره اسکان ایدر تک مساعده و موافقت
ایلسون طاعتده من از تو بخز و فاجویم
بن سندن و فادان عیزی استمزم بیرون
ز کل و فابنوع و فاکلندن خارج قوتنزم
الآزه بندگی بنوع الافوللق یولنه یلنزم
اسرار تو پیش کس نکونم سنگ اسرار که
اوکنده دیمزم و او صافی تو پیش کس بخوانم
سنگ او صافی که اوکنده او قیتمزم مراد

مخاطبه

مخاطبه کردن نفس در که روح اندن و فاستر
و الکابودیت اعز و اسرار و صافن و قبات
افعال و اخلاق ذیسمین دگرا اعز کیرم نه در وفا
کشودیم و بکنم و فاقبوسن اچمدق نه نه نه نه
بوقرودیم محبتی محبت ایلار تو رمد قی
نه نه نه نه می نمودیم یوقیدر نه نه نه نه
ای آخره من و تو یار بودیم آخرین دس
یار دکلیمی ایدک عهد تو شکست دمن بهانم
سنگ عهدک صندی بن بهان و کالکان
مراد مخاطبه نفس ایدوکی ظاهر در که روح
الکادیو اگر چه سکا و فاقبوسن اچمدق انما بنی
یوما قینو ما در تور دج بن موافقت سز مخالف
اند کل واقع حال در و عالم الهی دن سنگ ایل
یار ایدک اما سن الست به بکم عهد فی صیدک
بن بهان و کالکانم که سه بیری بقیع نیزم
اگر باشم کسر کل کس کل قلیچ ایل از کوی و فاست
به بکنم سنگ و فاک محله سندن قالتمزم

ورز آنکه گفتند ریز ریزم اگر بنی پاره پاره آید
من مهره مهر تو نویزم بن سنگ بحسب کوه
دو کرم آلا که بریزد استخوانم آلا که دو کلمه گویم
مراد خا طردن معشوق صفتی اولی ظاهر
آنکه که تشنه عشق جویند آنکه که عشق نشانی
ارزوا جز راه مزار من نیویند بنم مزار
یولندن غیری بلیز خاک من زار چون بویند
بن زارک طپراش چون قوقه لر که نام تو برسم
بگویند اگر سنگ آدکی بنم باشم اوزره دیه لر
فریاد برآید از روانم فریاد جقه بنم جانم
مراد بنم مزار مردن عشق ققوسی کلور و مجده
بعد الوفاة رو حله زایل اولمز دیگر که بگذردم
به پیش چینی اگر کچره او کدن بر جماعت
بصفا به از سهیل هر بدی یک اولور صفا
سهیل بلید زدن از تو بکنم بغیر سهیل سندن
اترم عیزه بر سهیل مجنونم اگر بهای لیلی
الوین اگر لیلی بهاسنه ملک عرب جم سنانم

عرب

عرب و بحج ملکن الوصم کشتن صناد ارزوت
اولوم ای صنم سنگل آرزو کده آشفته و تیره
دل چو مویت قر شوق و کولگی بولانی زلفک کی
هر چند غمی دسم بگویت هر ند کلکو که اوزرم سنگل
محکمه شب نیست که از فراق رویت
یوقدر که سنگل یوزک فراقندن زاری بنگ
غی رسانم زار بلیغی فلکه ار شد ریم ای وصل
تو اصل شادمانی ای دلبر سنگل وصلک شادمانی
اصلی در مانی بنشاط جاودانی قله سن نشا
ایله ایدی بد حافظ خود چه می فانی کند
حافظ که نه صاچرسن هر حکم که بد سرم برای
هر حکمی که باشم اوزره سورسن سهیلست
ز خویش تن مرا نم اساندر کند کن سورمه بی

قطعه

لفظ حافظ بران دلیل بود که درون آف همی زدی از غم
 اول و آخرش اگر نگری خوش بدانی در تو حفظ اتم
 و بلی که صفا به حافظ کل نظمی شور انگیزد دوق آمیز

به معنی شبنم است
 و در فقه نظم اندم

کثرت اشتغال و تفرج بالی و ادراکین کیه لوده
نوم و استیاضی و کوندز لوده سیر و صبحی
تک ایدب هر آن فیضه طالب اولوب کند که
فیضان غالب اولوب حسب الامکان
معنی لفظی بیان و بموجب فیضان مراد و حد
عیان الیله و مرادی اولدر که شرفه نظر ایدر
و طریق صوابه کیدن لطف و احسان الیله
بوفقیه دعا خیر الیه یاد و روح محتاجی
صدقه ثواب الیه غنی و شاد ایدر **لرب**
بایع از مشتری بها فوا . شایع از ناظران عافوا

قد وقع الفراغ من التألیف فی اللیلة الرابعة
لیلة یوم الاربعاء الرابع من شهر ذی الحجة الثمینیة
لستة ست و ستین و تسعمائة

8288



557